كتاب نقد النصوص لمولانا الجامي عليه الرحمة

في شرح فصوص الحكم من مصنفات

شيخ محي الدين بن عربي الحاتمي

الاندلسي وقد اهتم

على طبعه لندرة

وجوده

الذي جمع المكارم واجتنب المخازي الميرزا احمد ملك الكتاب الشيرازي دام علاه

امين

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل صفایح قلوب ذوی الهمم قابلة لنقش فصوص الحکم والصلوٰة علی
المظهر الاتم للاسم الاعظم محمد واله واصحابه الهادین الی الطریق الاقوم سپاس بی‌قیاس
وثنا حضرت خداوندی تعالی وتقدس که در جمیع مراتب وجود حامد ومحمود اوست پس بزبان هر
ستاینده بلغات حمد وثنا خود سراید ودر لباس هر ستوده لمعات جمال وکمال خود نماید مثنوی هرچه
در چشم جهان بینت نکوست :: عکس حسن وپرتو احسان اوست :: گر بران احسان وحسن حق شناس
از تو روزی در وجود آید سپاس :: در حقیقت آن سپاس او بود :: نام این وآن لباس او بود ::
همچنین شکر تو ظل شکر اوست :: آن او مغز آمد وآن تو پوست :: لیکن اینجا پوست باشد عین مغز
چشم بگشا در ره وحدة بلغز :: گر گشائی چشم عرفان اندکی :: اصل وفرع اینجا یکی بینی یکی :: ودرود نامحدود
سزاوار پیشوای مطلق کنت نبیا وادم بین الماء والطین ودانای محقق فعلمت علم الاولین
والاخرین. عارف خبیر حقایق کونی والٰهی :: ناقد بصیر ارنا الاشیاء کما هی
بلبل شاخسار باغ بلاغ شهباز نشیمن ما زاغ که داشت چشم سرش چو دیدهٔ سر روشنائی
ز کحل لی بصر :: چون بنظارهٔ جهان پرداخت :: هر بد ونیک را که دید شناخت :: کانچه نیک
از خصایص قدم هست :: وآنچه بد از نقایص عدم هست :: گفت الخیر کله بیدیک :: لکن
الشر لا یعود الیک :: صلی الله علیه واله واصحابه وورثة علومه ومقاماته واحواله اما
بعد این کلمه چند هست از نصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش الفصوص که شیخ کامل
مکمل قدوة القائلین بوحدة الوجود واسوة الفائزین بشهود الحق فی کل موجود وامام العارفین

قدس

قطب الموحدين محيي الحق والملة والدين محمد بن علي العربي قدس الله سره واعلی ذكره از كتاب
فصوص الحكم كه خاتم مصنفات وی ست اختصار فرموده ست و بر اصول و امهات آن اقتصار نموده
بجهت تصحيح عبارات و توضيح اشارات آن بی شايبهٔ تكلفی و عارضهٔ تصرفی جمع كرده ميشود و
بنيت تيمن و استرشاد در قيد كتابت آورده ميآيد چون مرقع صوفيان هر پارهٔ از جای اندوخته
و برشتهٔ مناسبت و رابطهٔ ملائمت بر يكديگر دوخته و از هر گوشهٔ توشه و از هر خرمنی خوشهٔ بعضی
از انفاس متبركهٔ شيخ بزرگوار و بعضی از معارف قدسيه متابعان او از مشايخ كبار چون شيخ
عالم مدقق و عارف كامل محقق وارث علوم سيد المرسلين صدر الحق والملة والدين محمد بن اسحاق
القونوی روح الله تعالی روحه و عظم فتوحه و مريدان و مستفيدان او چون شيخ عارف كامل
مؤيد الدين جندی كه شارح اول فصوص الحكم ست و شيخ سعد الدين فرغانی كه شارح قصيدهٔ
تائيهٔ فارضيه ست و غير از ايشان از ارباب ذوق و وجدان و اصحاب كشف و عرفان؛ تخصيص
شارحان فصوص الحكم قدس الله تعالی ارواحهم شايد كه خود را بدين وسيله توان بر فتراك
دولت اين صاحب دولتان بستن و بزمرهٔ محبان و محققان ايشان پيوستن و چون اين شرح
مشار اليه مشتمل آيد بر نصوصی كه انتقاد كرده ميشود از سخنان ارباب خصوص مسمی ميگردد بنقد
النصوص فی شرح نقش الفصوص رجا بكرم ارباب دانش واثق ست و اميد بالطاف اصحاب
بينش صادق كه وجود متصدی اين جمع و تاليف را كه بعجز و قصور معترف ست و بقلت بضاعت
درين صناعت متصف در ميان نه بينند و نه پای قدح بر سخنان كبرای دين و عظمای اهل يقين گشايند
و از صورة عيب جوئی و سيرت بدگوئی اجتناب فرمايند شعر چو دانی كه مقصود گوينده چيست؛
مبين ای برادر كه گوينده كيست؛ نبايد بدين قدر گوهر شكست؛ كه از دست بيقدر آيد بدست
گلی افتد درانجا ز قرآن شكی؛ اگر خواندش بيخبر كودكی؛ وفی مثنوی المولوی قدس الله سره
چون خدا خواهد كه پردهٔ كس درد؛ ميلش اندر طعنهٔ پاكان برد؛ ور خدا خواهد كه پوشد عيب
كس؛ كم زند در عيب اهل دل نفس؛ نكتها چون تيغ پولادست تيز؛ گر نداری تو سپر وا پس
گريز؛ پيش اين الماس بی اسپر ميا؛ كز بريدن تيغ را نبود حيا؛ و اكنون پيش از شروع
در مقصود و رجوع بشرح موعود ناچارست از تمهيد مقدمهٔ سابق كه ممد باشد در فهم معانی لاحق

والله هو الموفق والمعین **مقدمه** حقیقت الحق سبحانه وتعالی لیست غیر الوجود
البحت من حیث هو وجود زیرا که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه میتواند بود **اول** موجودیکه
وجود وی مستفاد از غیر بود چون ممکنات موجوده **دوم** موجودیکه حقیقت وی مغایر وجود وی
ومقتضی آن بر وجهیکه انفکاک وجود از وی محال باشد اگرچه بنابر تغایر میان ذات ووجود تصور
انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین **سوم** موجودیکه وجود او عین ذات او
باشد یعنی بذات خود موجود بوده نه بامری مغایر ذات ولا شک چنین موجود واجب بود ضرورة
استحالة تصور انفکاک الشئ عن نفسه فضلا عن انفکاکه وان اردت زیادة توضیح لما صورنا
من المراتب الثلث فی الوجود فاستوضح الحال فیما نورده فی هذا المثال وهو ان مراتب المضئ
فی کونه مضیا ثلث ایضا **الاول** المضئ بالغیر ای الذی استفاد ضوءً من غیره کوجه الارض
الذی استضاء بمقابلة الشمس فههنا مضئ وضوءٌ یغایره وشئ ثالث افاده الضوء **والثانی**
المضئ بالذات بضوء هو غیره ای الذی تقتضی ذاته ضوءً بحیث یمتنع تخلفه عنه کجرم الشمس
اذا فرض اقتضاءه بضوءه کذلک فهذه المضئ له ذاتٌ وضوء یغایر ذاته **والثالث** المضئ
بالذات بضوء هو عینه کضوء الشمس فانه مضئ بذاته لا بضوء زائد علی ذاته فهذا اعلی
واقوی مایتصور فی کون الشئ مضیا فان قیل کیف یوصف الضوء بانه مضئ مع ان معنی
المضئ کما یتبادر الی الافهام ماقام به الضوء قلنا ذلک المعنی هو الذی یتعارفه العامة و
قد وضع له لفظ المضئ فی اللغة ولیس کلامنا فیه فانا اذا قلنا الضوء مضئ بذاته لم نرد انه
قام به ضوءٌ آخر فصار مضیا بذلک الوضوء بل اردنا به ان ماکان حاصلا لکل واحد من
المضئ بالغیر والمضئ بضوء هو غیره اعنی الظهور علی الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء
فی نفسه بحسب ذاته لا بامر زاید علی ذاته بل الظهور فی الضوء اقوی واکمل فانه ظاهر بذاته
ظهورا تاما لا اخفاء فیه اصلا ومظهر لغیره علی حسب قابلیته للظهور واذا انکشف لک حال
هذه المراتب فی الامور المحسوسة فقس علیها حالها فی الامور المعنویة المعقولة وپوشیده نماند
که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است وفطرت سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی میباید که بر اکمل مراتب
وجود باشد پس حقیقت واجب تعالی عین وجود وی باشد **فصل** قال بعض اهل النظر اما البرهان

الموضع لتحقیق کون وجوده سبحانه وتعالی عین ماهیته وان لیست له حقیقة وراء الوجود
فهو انه لو کان له وجود وماهیة لکان مبداء لکل اثنین وکل اثنین محتاج الی واحد هو مبداء
الاثنین والمحتاج الی المبداء لا یکون مبداء للکل فان قیل الماهیة موصوفة والوجود صفة
والموصوف متقدم علی الصفة القائمة به فالمبداء الاول واحد وهو الماهیة قیل الماهیة علی
تقدیر تقدمها علی الوجود لا تکون موجودة فاذن یکون مبداء الموجودات غیر موجود وهذا
محال واین مقدمه که اتحاد وجود واجب است سبحانه با حقیقتش میان حکماء متقدمین که اصحاب
نظرانند وصوفیای موحدین که ارباب کشف وشهود اند متفق علیها ست اما پیش حکمای متقدمین جزئی
حقیقی ست ومتعین است بتعینی که عین ذات اوست علی طریق الوجود وپیش صوفیه موحده نه کلی ست نه جزئی
ونه خاص ونه عام بلکه مطلق ست از همه قیود تا حدیکه از قید اطلاق نیز فان قید الاطلاق یشترط فیه
ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی لا بمعنی انه اطلاق ضد التقیید بل هو اطلاق عن الوحدة و
الکثرة المعلومتین وعن الحصر ایضا فی الاطلاق والتقیید وفی الجمع بین ذلک والتنزه عنه فیصح
فی حقه کل ذلک حال تنزهه عن التقیید بالجمع واین را اهل کشف صریح وذوق صحیح میکنند
وابطوری ست ورای طور عقل یعنی قوة عقلیه با دراک آن وافی نیست نه آنکه منافی طور عقل ست زیراکه
مقدمات عقلیه نه اثبات آن میتوانند کرد ونه نفی آن والله تعالی اعلم **فصل ۲** وهو ای الوجود اظهر
من کل شیء تحققا وانیة حتی قیل انه بدیهی واخفی من جمیع الاشیاء حقیقة ولیس عبارة عن
الکون والحصول والتحقق اذا ارید بها المعانی المصدریة لانها مفهومات عقلیة اعتباریة
لا تحقق لها الا فی الذهن پس چون لفظ وجود بر واجب تعالی اطلاق کنند بدان موجود خواهند که
بذات خود موجود است نه بامری زاید ووجود همه اشیا علما وعینا باوست چون نور که بنفس خود روشن
است نه بروشنائی دیگر وروشنی همه چیزها باوست کما مر تفصیل ذلک **فصل ۳** هستی خدا تعالی
پیدا از همه پیداها ست زیراکه او بخود پیدا است وپیدائی سایر پیداها باوست الله نور السموات
والارض همه اشیا بغیر هستی او عدم محض ست ومبداء ادراک همه هستی هم از جانب مدرک وهم از جانب
مدرک ادراک وهر چه ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی
واز غایت ظهور مخفی ماند ع همه عالم بنور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا زهی نادان که

از خورشید تابان ؛ بنور شمع جوید در بیابان ؛ بلکه ادراک مبصر بواسطهٔ نور دیگر چون شعاع صورت
نه بندد و با آنکه شعاع از غایت ظهور در آنحالت غیر مرئی بنماید تا طائفهٔ انکار آن میکنند نور یکه واسطهٔ
ادراک شعاع بود بران قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء **فصل** کنه ذات
حق و غیب هویت مطلقا و تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر
هو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما غیب هویت حق سبحانه اشارتست باطلاق او سبحانه
باعتبار اللاتعین یعنی حضرت ذات بی تقیید باعتبار با عدا و عدم اعتبار با عدا و اینحضرت را غیب الغیب
والبطن کل باطن و هویت مطلقه نیز گویند و حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور لا یصح ان یحکم علیه
بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه نسبة ما من وحدة او وجوب وجود او مبدائیة او
اقتضاء ایجاد او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغیره زیرا که این همه مقتضی تعین و تقیید است
و شک نیست در آنکه تعقل هر تعینی مسبوق است بلا التعین و او باعتبار اللاتعین مجهول مطلق است چه
هیچ شبهه نیست که جواسیس تخیلات و اوهام را پیرامن این حضرت و مقام راه گذر بسته است و طایر
عقول و افهام را در طیران هوائی او دون درک المرام بال و پر شکسته ه بخیال در نگنجد تو خیال خود
مرنجان ؛ ز جهت بود مبرا ز مطلب بهیچ سو پیش ؛ آنها که در معرفت یگانه اند و ربی نشانی نشانه
از بی نشانی ذات او چنین نشان باز داده اند رباعی ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان ؛ برتر ز خیال
و مبرا ز گمان ؛ هر چند که عین هر نشانی لیکن ؛ این است نشانت که ترا نیست نشان ؛؛؛

فصل الهویة الذاتیة مطلقة بالاطلاق الحقیقی وهی تقتضی بحقیقتها ان لا تعلم
ولا تحاط وحقیقة العلم الاحاطة بالمعلوم وکشفه علی سبیل التمیز عن غیره فحقیقة العلم
لا تتعلق بها اذ حقیقة الذات تقتضی ان لا تعلم والشیء اذا اقتضی امراً لذاته فانه لا یزال
علیه ما دامت ذاته ولیس فی قوة الحقیقة العلمیة ان یحیط بما یقتضی عدم الاحاطة به لذاته
لان العلم سواء اُضیف الی الحق او الی الخلق لا تخرجه الاضافة عن حقیقته اذ الحقایق لا تتبدل
والعلم علی کل حال نسبة من نسب الذات متمیزة عن غیرها فلا یحیط بالذات الغیر المحاطة
والا لزم قلب الحقایق وخرجت الذوات من مقتضیاتها الذاتیة وذلک بین البطلان فان
قیل العلم الذاتی عین الذات فلا یکون من هذا الوجه غیرها فلا یمتنع علی العلم الذاتی

الاحاطة بالذات قلنا فعلى هذا لا يكون الاحاطة للنسبة العلمية من حيث هي هي كذلك بل
يكون الاحاطة للذات ومرادنا قصور النسبة العلمية في حقيقتها من كونها نسبة من نسب
الذات الالهية عن الاحاطة بكنه الذات المطلقة تعالت وتقدست تعلى كل تقدير الاحاطة
بالذات المطلقة محال فلا تغفل اصلاً هكذا قال الشيخ مويد الدين الجندي في شرحه
لفصوص الحكم وفي كتاب الفكوك ان تعلق علم الحق بذاته على نحوين فان للحق تعيناً في
عرصه هو تعقل نفسه وهذا التعين الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم بل
بالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل يتعلق علمه تعالى ايضا بذاته على نحو آخر وهو معرفته
بذاته من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة كلية جملية وقال
بعضهم من ذهب من المحققين الى ان حقيقة الحق مجهولة فانما يعني بذلك ان الحق من
حيث الاطلاق ليس يشار اليه ولا يتعين في تعقل ولا يتجلى في مرتبة ولا ينضبط بمدرك وفي
كتاب مفتاح الغيب ان الجهل بهذه الذات عبارة من معرفتها مجردة عن المظاهر والمراتب
والتعينات لاستحالة ذلك فانه من هذه الحيثية لا نسبة بين الله سبحانه وبين شيء
اصلا وايضا فيه ويتعذر معرفة هذه الذات ايضا من حيث عدم العلم بما انطوت عليه
من الامور الكامنة في غيب كنهها التي لا يمكن تعينها وظهورها دفعة بل بالتدريج **فصل**
ولما كان الحق سبحانه من حيث حقيقته في حجاب عزته لا نسبة بينه وبين ما سواه كان
الخوض فيه من هذا الوجه والتشوق الى طلبه تضييعا للوقت وطلبا الى ما يمكن تحصيله ولا
الظفر به الا وبه جلى وهو ان ما وراء التعين امر به ظهر كل متعين ولذلك قال سبحانه
وتعالى بلسان الرحمة والارشاد ويحذركم الله نفسه والله رؤف بالعباد فمن رافته ان
اختار راحتهم وحذرهم عن السعي في طلب ما لا يحصل لكن لهذا الوجود الحق من حيث مرتبته
عروض وظهور في نسبة علمه التي هي الممكنات وتتبع ذلك العروض احكام وتفاصيل وآثار
بها تتعلق المعرفة التفصيلية وفيها ومنها يقع الكلام واما ما وراء ذلك فلا لسان له
ولا خطاب فيه يفصله بل الاعراب منه يزيد اعجاما والافصاح ابهاما **فصل** ما في
الوجود الا عين واحدة هي عين وجود الحق المطلق وحقيقته وهو الموجود المشهود لا غير ولكن هذه

بدون گردانیدن ۱۲ — ای تکلف ۱۲ — ای در وہم انداختن ۱۲

الحقيقة الوحدة والعين الاحدية لها مراتب ظهور لا يتناهى ابدا فى التعين والتشخص ولكن
كليات هذه المراتب منحصرة فى خمس اثنتان منها منسوبتان الى الحق سبحانه وتعالى وثلث
منسوبة الى الكون وسادسها الى الجامعة بينهما وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر
ومجالى فلا يخلو اما ان تكون مجلى ومظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وحده لا للاشياء
الكونية او تكون مظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق وللاشياء الكونية ايضا فالاول تسمى مرتبة غيب
الغيب لغيبة كل شئ كونى فيها عن نفسه وعن مثله فلا ظهور لشئ فيها الا للحق تعالى وانتفاء
ظهور الاشياء يكون باحد وجهين احدهما بانتفاء اعيانها بالكلية حيث كان الله ولا شئ
معه فينتفى الظهور لها علما ووجدانا لانتفاء اعيانها بالكلية وذلك المجلى هو التعين الاول
والمرتبة الاولى من الغيب والوجه الثانى بانتفاء صفة الظهور للاشياء عن اعيان الاشيا
مع تحققها وتميزها وثبوتها فى العلم الازلى وظهورها للعالم بها لا لنفسها وامثالها كما هو
الامر فى الصور الثابتة فى اذهاننا وهذا المجلى والمظهر هو التعين الثانى وعالم المعانى
والمرتبة الثانية من اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون مجلى ومظهرا يظهر فيه ما يظهر للاشيا
الكونية الموجودة البسيطة ايضا علما ووجدانا فهو ثلثة اقسام فانه اما ان يكون مظهرا
ومجلى يظهر فيه ما للاشياء الكونية الموجودة البسيطة فى ذاتها فذلك يسمى مرتبة الارواح
او يكون مظهرا ومجلى يظهر فيه ما يظهر للاشياء الموجودة المركبة فتلك الاشياء الموجودة المركبة
اما ان يكون لطيفة بحيث لا تقبل التجزى ولا التبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل
ظهورها يسمى مرتبة المثال واما ان تكون الموجودات المركبة كثيفة بالنسبة الى تلك اللطافة
او على الحقيقة بحيث تقبل الجزئية والتبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل صفة ظهور
ما يظهر فيها يسمى مرتبة الحس وعالم الشهادة وعالم الاجسام والانسان الحقيقى الكامل
جامع للجميع وقد انحصرت اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى **فصل** مراتب كليه
شش ست مرتبهٔ اولى وآن غيب الغيب ست نام كرده شده ست بغيب اول وتعين اول مرتبه
ثانيهٔ غيب ثانى ست كه مسمى ست بتعين ثانى واين مرتبه را غيبت ثانى ناميده اند بواسطه غيبت
اشياء كونيه در وى از نفس خود واز مثل خود زيرا كه منفى ست صفت ظهور از اعيان ثابته

باوجود تحقق وثبوت ایشان درین مرتبه چه این اعیان در حضرت علم اند مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ ارواح ست واین مرتبه
ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه ست مر نفس خود را و مر مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود اند
و ممیز حقایق خود مرتبهٔ رابعه مرتبهٔ عالم مثال ست واین مرتبه مرتبهٔ وجود ست مر اشیاء کونیه لطیفه را که قابل تجزیه
وتبعیض وخرق والتیام نباشد مرتبهٔ خامسه مرتبهٔ عالم اجسام ست واین مرتبه وجود اشیاء کونیه مرکبهٔ کثیفه ست
که قابل تجزیه وتبعیض اند واین مرتبه را نام کرده اند بمرتبة الحس وعالم الشهادة ومرتبهٔ سادسه مرتبهٔ جامعه ست مر
جمیع مراتب را وآن حقیقت انسان کامل ست زیراکه او جامع جمیع ست بحکم برزخیتی که دارد **فصل** گاه باشد که
تعین اول وثانی را لاشتراکهما فی غیبة کلشئ کون فیهما عن نفسه ومثله مرتبهٔ واحده اعتبار کنند ومراتب کلیه را
منحصر در پنج مرتبه دارند وآنرا حضرات خمس خوانند اول را حضرت مرتبهٔ غیب ومعانی گویند وآنحضرت ذات ست
بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات اولا والحقایق الالهیة والکونیة
ثانیا ودوم را که در مقابل او ست مرتبهٔ شهادت وحس خوانند وآن از حضرت عرش رحمانی ست تا بعالم خاک وآنچه
درین میان ست از صور اجناس وانواع واشخاص عالم وسوم را که تلو مرتبهٔ غیب ست متنازلا مرتبهٔ ارواح گویند و
چهارم را که تلو عالم حس ست متصاعدا عالم مثال وخیال منفصل خوانند وپنجم که جامع الشان ست تفصیلا حقیقت
عالم ست واجمالا صورت عنصری انسانی ست **فصل** قال بعضهم التعینات العارضة للموجودات ان کانت
فی مرتبة لاتقید نسبة الوجود الیها بان لاتقید التعدد الوجودی بل التعدد العقلی فقط یسمی ذلک
التعین بشیئیة الثبوت وتلک المراتب حضرات المعانی والاسماء والصفات والحقایق وهی المسماة بعالم
الجبروت عند الامام الغزالی رحمة الله علیه وان کانت فی مرتبة تقید التعدد الوجودی الاضافی تسمی بشیئیة
الوجود فان لم تبلغ الی حد یدرکها القوة الجسمانیة من الخیال والحس بل انما یدرکها العقل باثارها کالقوی
السبع الجسمانیة المودعة فی البدن تسمی تلک المرتبة حضرة الارواح النوریة والملکیة من العقول
والنفوس وهی حضرة الملکوت الاعلی والاسفل وعند الشیخ الکبیر رضی الله عنه عالم الجبروت عالم النفوس
والافان بلغت الی حد یدرکها الخیال المطلق فهی حضرة المثال المطلق والبرزخ الجامع بین الطرفین
وان بلغت الی حد یدرکها الخیال المقید بالحیوان فهی حضرة المثال المقید وان بلغت الی حد من شأنه
ان یدرکها الحس فهی حضرة الحس والشهادة والملک فهذه المراتب الکلیة الخمس تسمی الحضرات الخمس
ولکونها مراتب التعینات الکلیة التی لاتعین فوقها تسمی الاسماء الذاتیة والمفاتیح الاول کذا ذکره الشیخ

رضی الله عنه فی شرح الحدیث و چون انحصار مراتب کلیه در عدد مذکور معلوم شد اکنون در بیان آنها فصلی چند نوشته
میشود از سخنان اهل تحقیق والله ولی التوفیق **فصل** اول که هنوز حکم ظهور در بطون و واحدیة در احدیة مندرج
بود و هر دو در بطون وحدة مندمج نام عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت
و وجوب و امکان منتفی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مختفی بود شاهد خلوتخانه غیب هویت خواست
که خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه که کرد بصفت وحدة بود پس اول تعینی که از غیب هویت ظاهر گشت وحدتی بود که اصل
جمیع قابلیات است و او را ظهور و بطون مساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود احدیت و واحدیت از وی
منتشی شدند والتعین الاول لغیب الهویة واللاتعین هو هذه الوحدة التی انتشت منها الاحدیة والواحدیة
فظلت برزخا جامعا بینهما وهو عین قابلیة الذات لبطونها وغیبتها وانتفاء الاعتبارات عنها وحکم ازلیتها
ولظهورها ایضا وظهور ما تضمنت من الاعتبارات المثبتة وحکم ابدیتها لنفسها اجمالا ثم تفصیلا پس
تعین اول عبارت از تمیز ذات بود باعتبار قابلیت مذکوره و این تعین اول را مرتبة الجمع والوجود واحدیة جامعه و احدیت
جمع و مقام جمع و حقیقت الحقایق نیز گویند ولتلک الوحدة اعتباران اولیان احدهما سقوط الاعتبارات عنها
بالکلیة وسمی الذات بهذا الاعتبار احدا ومتعلقه بطون الذات واطلاقها وازلیتها وعلی هذا یکون نسبة
الاسم الاحد الی السلب احق من نسبته الی الثبوت والایجاب والاعتبار الثانی ثبوت الاعتبارات الغیر
المتناهیة لها مع اندراجها فیها فی اولیة الذات کالنصفیة والثلثیة والربعیة الثابتة المندرجة فی الواحد
العددی الذی ینتشی منه الاعداد والذات بهذا الاعتبار تسمی واحدا اسما ثبوتیا لا سلبیا ومتعلق هذا
الاعتبار ظهور الذات ووجوبها وابدیتها ولا مغایرة بین هذین الاعتبارین ولا بین اعتبار واعتبار فی اول
مرتبة الذات لان المغایرة من احکام الکثرة ولا کثرة ثمة **فصل** ۲ الاحدیة والواحدیة ذاتیتان للذات
الواحدة اما احدیتها فمقام انقطاع الکثرة النسبیة والوجودیة واستهلاکها فی احدیة الذات واما واحدیتها
وان انتفت عنها الکثرة الوجودیة فالکثرة النسبیة متعلقة لتحققها فیها اذ الواحد من کونه مبداء للعدد نصف
الاثنین وثلث الثلثة وربع الاربعة وجزء من ای عدد فرض وهذه النسب ذاتیة التحقق للواحد ولکن
ظهورها مشروط بتعدد الواحد بذاته فی تفاصیل مراتب العدد وجودا وعلما فافهم تفهم تقدم مقام الاحدیة
علی مقام الواحدیة والحضرة الاسمائیة انشاء الله **فصل** ۳ الذات الالهیة حقیقة واحدة احدیة جامعة
لکل المعانی والنسب بالذات فهی فیها هو لیست زائدة علیها وان تعقلت کذلک فلیس ذلک الا فی التعقل

ذکره

وكذلك الذات المطلقة ايضا يتعقل مطلقةً عنها وليست في الوجود مجردة عن هذه النسب ولا هي زائدة
عليها ولكن العقل ينتزع الحقايق الجمعية الاحدية ويتعقل كل واحد على حدتها ويحكم عليها بانها زائدة على
الذات في التعقل ويتعقلها مجموعة احدية بمعنى استهلاك الكثرة الوجودية عنها وليس له ان يحكم عليها انها
زائدة على الذات في الوجود فلا تباين ولا تغاير الا في التعقل ولكن العقول الضعيفة تغلط فتحفظ **فصل**
ويعبر عنه اي عن التعين الاول بعض الاكابر من حيث البرزخية المذكورة بحقيقة الحقايق الكلية وكونه اصلا
لكل اعتبار وتعين وباطن كل حقيقة الٰهية وكونية واصله الذي انبث شيء منه وهو سار بكليته فيه بحيث يكون
في الالهية الٰهيةً وفي الكونية كونية والكل مظاهره وصور تفصيله وسمّاه بعضهم البرزخ الكبرى الاكبر
الجامع لجميع البرازخ واصلها الساري فيها وكنى عنه الشرع بمقام قاب قوسين او ادنى فانه باطن مقام
قاب قوسين اي قرب قوس الفاعلية والقابلية او قل قوسي الوجوب والامكان وجمعهما وجعلهما دايرةً واحدة
متصلة لكن اقول مع اثر ما خفي من التميز والتكثر بينهما وباطن هذا المقام وهو مقام او ادنى من قرب القوسين
المذكورين لم يدع اثر التميز والتكثر في دايرة الجمعية بين حكم الاحدية والواحدية اصلا وكنى عنه بعضهم
بالحقيقة المحمدية الثابتة في حاق الوسطية والبرزخية والعدالة بحيث لم يغلب عليه حكم اسم او صفة اصلا
فصل بعد از تنزل بمرتبهٔ تعين اول تنزل است بمرتبهٔ تعين ثانی وآن مرتبهٔ دوم ذات است که ظاهر میشود اشیا
بصفت تمیز علمی در وی ولهذا این مرتبه را نامیده اند بعالم معانی واین تحقق تعین بحقیقت صورة تعین اول است زیرا که
چون کثرت وتمیز منتفی است از تعین اول بطریق تفصیل وثابت است مر او را بطریق اجمال پس آنچه قابل است صورة تفصیل
اجمال وصورت است مر آنحضرت را که جمیع اعتبارات در وی مندرج ومندمج است در آنحضرت واحدیت است واین مرتبه را
حضرت عمائیه نیز خوانده اند بجهت آنکه برزخ وحایل شده است میان وحدة وکثرة ومانع آمده است از اضافت فایض
بحق بوجهی از وجوه چنانکه عما اسم شده است مر غیم رقیق را که حایل میشود میان ناظر وقرص شمس ومانع میآید ابصار را
از رویت نور او **فصل** ويتعين في هذه المرتبة المرتبة الجامعة لجميع التعينات الفعلية المؤثرة و
هي مرتبة الالوهية ثم المرتبة التفصيلية لتلك المرتبة الجمعية الالهية وهي مرتبة الاسماء وحضراتها ثم المرتبة
الجامعة لجميع التعينات الانفعالية التي من شانها التاثير والانفعال والانتقال والتقيد ولوازمها وهي
المرتبة الكونية الخلقية ثم المرتبة التفصيلية لهذه الاحدية الجمعية الكونية وهي مرتبة العالم ثم هكذا في جميع
الاجناس والانواع والاصناف والاشخاص **فصل** ثم ان هذا التعين الثاني المذكور سمي باسماء كثيرة

بحسب اعتبارات ثابتة فيه مع توحد عينه فباعتبار انه اصل ظهور التعينات ومنشاء جميع الكمالات
المضافات الى كل واحد منهما وقبلة توجهاتها ومرجعها سمي بمرتبة الالوهية وباعتبار تحقق جميع المعاني
الكلية والجزئية وتميزها فيه سمي بعالم المعاني وباعتبار ارتسام الكثرة النسبية المنسوبة الى الاسماء الالهية
والكثرة الحقيقية المضافة الى الكون وحقائقه فيه سمي بحضرة الارتسام وباعتبار تعلق العلم الازلي الذي
هو ثاني تعيناته الكلية التي اولها الحيوة بباقيها على كثرتها واحاطته بجميعها وحدة وكثرة حقيقة ونسبة
سمي بحضرت العلم الازلي وباعتبار كون المعلومات التي تعلق العلم الازلي بها ما بين واجب ظهوره وتحققه
بنفسه وبين ممتنع ظهوره في نفسه في شيء من المراتب الكلية والجزئية وبين متوسط بينهما ذي نسبة اليهما على السواء
سمي المتوسط مرتبة الامكان وباعتبار انه صورة التعين الاول الذي هو اول مرتبة للذات الاقدس سمي
بالمرتبة الثانية فسمي جميع هذه الاسامي عين هذا التعين الثاني المذكور **فصل** در بيان مرتبه اسماء الهي وحقايق
كوني متميز ميشوند واصول اسماء الهي هفت است كه ايمه سبعه تعبير ميشوند حي وعالم ومريد وقادر وجواد ومقسط ومعطي
وامر ايجادي كه مطلوب حقيقي كه كمال جلا واستجلا بروي مترتب است بر اين اسما موقوف است چه حي موجب حضور است با ياسنكي ايجاد وشعور
بمصلحت وتدبير كلي وران با كه مطلوب حقيقي بوي با زبسته است وعالم مفصل آن تدبير است با ستحضار مفردات حقايق متنوعه وتابعه
وتعينات وجودي اسماء آن بصاف بهر حقيقي واحكام او ومريد مخصص مرتب ايشان است در ظهور في مرتبة او ومراتب وقابل
مباشر امر ايجادي است بمعني كلمه كن وقادر ممد اوست ومؤثر بذلك القول وجواد جود او بعين بهره ومعطي
دهنده حصص وجودي است بهر حقيقي ومقسط مثبت ومعين محل ومرتبه كه آن موجود بكه در وي ظاهر خواهد شد
ومثبت ومعين برزخيت وحكم عدالت نيز در آن مرتبه كه حكم ايجادي اولا وثبات وبقاي او ثانيا بر ان موقوف است **فصل**
حقايق اشياء تعينات وتميزات وجود حق است سبحانه در مرتبه علم ومنشاء آن تعينات وتميزات خصوصيات شيون واعتبارات
است كه مستحسن است در غيب ذات الوجود يتجلى بصفة من الصفات فتتعين وتميز عن الوجود المتجلي بصفة
اخرى فيصير حقيقة ما من الحقايق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة في علم الحق سبحانه هي المسماة بالماهية
والعين الثابتة وان شئت قلت تلك الحقيقة هي الماهية فانه ايضا صحيح فالاعيان الثابتة هي الصور
الاسمائية المتعينة في الحضرات العلمية وتلك الصور فايضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلي
الاول بواسطة الحب الذاتي وطلب مفاتيح الغيب التي لا يعلمها الا هو ظهورها وكمالها فان الفيض الالهي
ينقسم الى الفيض الاقدس والفيض المقدس وبالاول تحصل الاعيان واستعداداتها الاصلية في العلم

وبالثاني تحصل تلك الاعيان في الخارج مع لوازمها وتوابعها **فصل** [20] الاعيان الثابتة وهي التي يسميها
الحكماء ماهيات غير مجعولة فقال بعضهم نفي مجعوليتها انما هو من حيث انها صور علمية وانها معدومة في
الخارج والمجعولة لايكون الا موجودا كما لايوصف الصور العلمية والخيالية التي في اذهاننا بانها مجعولة
ما لم توجد في الخارج فالجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج وههنا بحث حاصله ان الماهية الممكنة كما انها
محتاجة الى الفاعل في وجودها الخارجي كذلك محتاجة اليه في وجودها العلمي سواء كان ذلك الفاعل مختارا
او موجبا فالمجعولية بمعنى الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية الممكنة مطلقا فانها اينما وجدت كانت
متصفة بهذه الاحتياج الى الفاعل سواء كان اتصافها به بينا او غير بين وان فسر المجعولية بانها الاحتياج
الى الفاعل في الوجود الخارجي كان الكلام صحيحا والتقييد تكلفا فالصواب ان يقال المراد بكون الماهيات غير
مجعولة انها في حد نفسها لايتعلق بها جعل جاعل وتاثير موثر فانك اذا لاحظت ماهية السواد مثلا ولم
تلاحظ معها مفهوما سواها لم يعقل هناك جعل اذ لامغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور توسط جعل
بينهما فيكون احدهما تلك الاخرى وكذا لايتصور تاثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تاثيره
في الماهيات باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل اتصافها موجودا متحققا
في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لايجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصفا
بالصبغ في الخارج وان لم يجعل اتصافه به موجودا في الخارج فليست الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجوداتها
ايضا في انفسها مجعولة بل الماهية في كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لاينبغي ان ينازع فيه ولا منافاة
بين نفي المجعولية عن الماهيات بالمعنى الذي ذكرناه اولا وبين اثباتها بما بيناه آنفا فالقول بنفي المجعولية
مطلقا وباثباتها مطلقا كلاهما صحيح اذا حمل على ما صورناه **فصل** [21] حضرت ذو الجلال والافضال
در ازل آزال ذات خود را بذات خود ديده است وقد افاد ذلك بقولهم تجلى بذاته لذاته وبهمان دانستن هرچه را آغاز
آفرينش با نور هستي بر آن افتاده يا خواهد افتاد الى ابد الاباد درين جهان يا در آن جهان حتى المحسوسات مجموع ميدانست
زيرا كه حقيقت حق سبحانه عبارة از تعيني است كلي كه جامع تعينات كليه وجزئيه ازليه وابديه است كه آنرا تعين اول گويند
پس علم او بتعينات نامتناهي عين علم او باشد بذات خويش وچون اشيا را اسرها در ضمن علم بذات او معلوميتي
اندراج واستنه هر آئينه از ان هرچه بظهور آيد چنان وچندان تواند بود كه اقتضاء آن معلوميت ضمني بود زيرا كه آن
فرع معلوميت ذات مقدسه از تغير وتبدل است ازلا وابدا واقتضاء مضاف بمعلوميت فرع راجع باصل

واین بمقتضیات آلی ازتنهائی مذکوره است باچندیت اشیا درشیمه مشیت ازلی وهمان است که بعرف یا دازان نظرا
الی ذاتها بشیونات ذاتیه رفته وبالملاحظه جانبین بطون وظهور بحروف عالیات وحروف اصلی وبعدازاعتبار تمیز که
لازم نورانیت علم است باعیان ثابته وحقایق ممکنه که قدماء حکما ماهیات خوانده اندآنرا وچون تامل بود که هریک از
شیونات مذکوره را صلاحیت تعلق ارادت به بروزنها وازعلم بعین حاصل است ظاهرشود که منشاء امکان تساوی
نسبت بطون وظهور که بعدم ووجود تعبیرازان کنند که کمال تنزه وتقدس ذاتی حق است سبحانه وتعالی از تقید بمقتضای
اسماء متقابله **فصل** الممکن هو الوجود المتعین فکانه من حیث تعینه ووجوبه من حیث حقیقته وذلک التعین
نسبة عقلیة فهی بالنسبة الی المرجع واجبة المتعین والتعین ... وث لظهور الوجود فی وجه معین بحسبه
القابل المعین للوجود بحسب خصوصیته الذاتی فیمکن بالنظر الی کل تعین حادث للوجود ان ینسلخ الوجود عنه
ویتعین تعینا آخر وینعدم التعین الاول اذ نفس التعین هو الواجب الوجود الحق الساری فی الحقایق لا
التعین الاول المتعین ولیس کل تعین معین واجبا له علی التعین الا الموجبات فیمکن ان ینعدم ویتعین الوجود تعینا
آخر اذ الوجود المتعین لاینقلب عدما بل یتبدل تعیناته بتعینات اخر غیر تعینات قبلها فتحقق من هذا حقیقة
الامکان المتعین المعین وهو نسبة عدمیة فی الوجود فهو بین عدم ووجود فمهما رجح الحق افاضة نور الوجود علی ذلک
الوجه المعین بقی موجودا والکتفی یقتضی بالتدلی مع الآیات وان اعرض عنه التجلی الوجودی انعدم وعاد الی
اصله هذا اصل الامکان واما اسم الغیر والسوی للممکنات فذلک من حیث امتیازاتها النسبة الذاتیة
بالخصوصیات الاصلیة فهی من هذا الوجه اغیار بعضها من بعض واما غیریتها للوجود المطلق الحق فمن حیث ان
کلاً منها تعین مخصوص للوجود الواحد بالحقیقة تغایر الآخر بخصوصیة والوجود الحق المطلق لایغایر الکل
ولا یغایر البعض لکون کلیة الکل وجزئیة الجزء نسبا ذاتیة فهو لاینحصر فی الجزء ولا فی الکل فهو مع کونه فیهما
عینهما لایغایر کلا منهما فی خصوصهما ولکن غیریته فی احدیته جمعیة الاطلاق مطلقة عن الکلیة والجزئیة و
الاطلاق فما فی الحقیقة الا وجود مطلق ووجود مقید وحقیقة الوجود فیهما حقیقة واحدة والاطلاق
والتعین والتقید نسب ذاتیة له فافهم **فصل** وجود ممکنات عبارت است از تعین وتمیز وجود حقیقی در
مرتبه از مراتب ظهور بسبب تلبس باحکام وآثار اعیان ثابته که حقایق ممکنات است والایجاد عبارة عن تجلیه
سبحانه فی الماهیة الممکنة الغیر المجعولة التی کانت مرایا لظهوره وسببا لانبساط اشعة نوره واعلم ان
الاثر لایکون لوجود اصلا من کونه وجودا فقط بل لابد من انضمام امر آخر خفی فیه یکون هو المؤثر وعلیه

يتوقف الاثر ولما كان الامر يكون محصورا بين مرتبة ووجود وتعدد اضافة الاثر الى الوجود كما ترتعين
اضافته الى المرتبة ومرتبة الوجود المطلق الالوهية فاليها والى نسبها المعبر عنها بالاسماء يسند الآثار والمراتب
كلها امور معقولة غير موجودة فى اعيانها فلا اثر الا للباطن اضيف نسبته الى الظاهر لغموض سره وصعوبة
ادراكه بدون الظاهر فيرجع فى الحقيقة الى امر باطن من ظاهر وفيه فاعرف واين تاثير نسبت ظهورست نه در ثبوت
وتحقق شى مر شى ديگر را از كل ماهو ثابت للوجود الحق الواجب فهو ثابت له ازلاً وابداً وكذا كل ماهو ثابت للممكن
لكن كل واحد منهما مرأت للآخر يظهر به احكامه فالمعرفة بالصفات والاحكام والنسب والآثار والمراتب وظهورها
للممكنات هى الحادثة بحدوث الممكنات لا ثبوتها ولا انتفاءها عن هى ثابتة له او منفية عنه فافهم **فصل**
اعظم الشبه والحجب للتعددات الواقعة فى الوجود الواحد بموجب آثار الاعيان الثابتة فيه فتوهم الاعيان
ظهرت فى الوجود وبالوجود وانما هى ظهرت آثارها فى الوجود لكن بشرط التعدد مع آثارها الاعيان فيه و
البطون صفة ذاتية للاعيان والوجود ايضا من حيث تعقل وحدته اگر وجود حق را سبحانه وتعالى مرأت اعتبار
كنى ظاهر دروى احكام وآثار اعيان ست نه اعيان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود فيه نه وجود من حيث هو
كما هو شان المرأة واگر اعيان را مرأت اعتبار كنى ظاهر دروى اسما وصفات وشيون وتجليات وجودست با وجود متعين
بحسب هذه الامور نه وجود من حيث هو هو ونه اعيان لما عرفت من شان المرأة ليس وجود حقيقى واعيان ثابته
هردو ازلاً وابداً در مرتبه بطون اند وظاهر با احكام وآثار اعيان اند باعتبار اول يا اسما وصفات وشيون وتجليات وجود
حق سبحانه وتعالى با وجود متعين بحسب هذه الامور باعتبار ثانى اشعار ممكن ز تنگنائى عدم ناكشيده رخت واجب
بجلوه گاه عيان نا نهاده گام ؛ در حيرتم كه اين همه نقش غريب چيست ؛ بر لوح صورة آمده مشهود خاص وعام ؛ هر يک
نهفته ليک ز مرآت آن دگر ؛ برداشته ز جلوه احكام خويش كام ؛ باده نهان و جام نهان آمده پديد ؛ در جام عكس باده
در باده رنگ جام **فصل** وبعد از تنزل بمرتبه تعين ثانى تنزل است بمرتبه ارواح كه آنرا عالم غيب وعالم امر وعالم علوى
وعالم ملكوت گويند وآن عبارت از عالمى ست كه اشارهٔ حسى بدان راه نيابد چنانكه عالم شهادت عبارت از عالمى ست كه اشارهٔ
حسى بدان راه يابد وآنرا عالم خلق وعالم سفلى وعالم ملك نيز خوانند فَلَآ اُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُوْنَ اشاره بعالم خلق است
وبما لا تبصرون اشاره بعالم امر موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمى آنانند كه بعالم اجسام بوجهى از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف وتدبير وايشانرا كروبيان خوانند وايشان دو قسم اند قسمى آنانند كه از عالم وعالميان هيچ وجه خبر ندارند هائمون
فى جلال الله وجماله منذ خلقهم وايشانرا ملائكه مهيمه گويند ومصطفى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم از ايشان

چنین خبر رسیده که ان الله تعالی ارضا بیضاء مشحونة خلقا مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما هی مثل ایام الدنیا
ثلثین مرة وهم لا یعلمون ان فی الارض خلقا یعصونه وانهم لا یعلمون ان الله خلق آدم وابلیس وقسمی دیگر آنانند
که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود ربوبیت شیفته و متحیر اند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط
فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشته ایست آنرا روح اعظم خوانند و در انجا از وعظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر او را
قلم اعلی خوانند که اول ما خلق الله القلم و باعتبار دیگر او را عقل اول گویند که اول ما خلق الله العقل آن بعینه
روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول اینطائفه ست و روح القدس که او را جبرائیل گویند در صف آخر وما منا الا له
مقام معلوم و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف ایشانرا روحانیان گویند و ایشان نیز بر دو
قسم اند قسمی اول ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات
تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موکل اند و چندین هزار بر معادن
و نبات و حیوان بل بر هر چیزی ملکی موکل و در کلمات انبیا علیهم السلام آمده ست ان لکل شیء ملکا و از صاحب
شریعت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم خبری وارد شده ست ینزل مع کل قطرة ملك و اهل کشف چنین گویند
که تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید هکذا جرت سنة الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا
و همچنین در حدیث دیگر ملك الجبال و ملك الریح و ملك الرعد و ملك البرق و ملك السحاب آمده ست و تا
جمال فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء نقاب بر نیفکند از دامن معنی تحقیق نتوان دانست سه جسم را چون سایه
دان و شخص را چون جان شمر :: سایه را بی شخص هرگز کی بود هستی پدید :: و تا موجودی نبود ملکوتی جسم را خود وجود
متصور نشود و این از اسرار بزرگ ست و قل علی وجه الارض من یحیط بفهمه و همچنین ارواح که ایشانرا جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوة اسفل اند و بعضی از ایشانرا بر نوع انسان مسلط کرده اند و ابلیس سید و رئیس ایشان ست و
دانستن سر تسلط ایشان بر جنس انسان از شعب سر قدر ست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوحی کما
نطقت به الشریعة الحقة و علی الجمله پیش ائمه طریق و سادات تحقیق در حقیقت و ماهیت ایشان اختلاف
بسیار ست و درین مختصر نگنجد اللهم ارنا الاشیاء کما هی و سددنا واشغلنا بك عن سواك **فصل** و بعد از
تنزل بمرتبه ارواح تنزل ست بمرتبه مثال که واسطه است میان عالم ارواح و عالم اجسام و جماعتی از علما حکمت آنرا عالم
مثال خوانند و بلسان شرع برزخ گویند و آنرا پیش محققان تفصیلی ست و بعضی از ان آنست که قوای دماغی را در ادراک
آن شرط است و آنرا خیال منفصل میخوانند و مقامات و عجایب آن در ینعالم ست و بعضی را قوای دماغی در ادراک آن شرط

نیست و آنرا خیال منفصل میخوانند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصور مناسب و مشاهدهٔ
ذوات مجردات در صور اشباح جسمانی همه درین عالم است و مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم جبرئیل علیه السلام را
بصورت دحیه کلبی درین عالم دیدی و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که مشایخ در صور اشباح مشاهده میکنند همه درین عالم
و خضر را علیه السلام درین عالم می بینند و صورتیکه در آئینها و چیزهای صافی بنمایند همه از صور این عالم است و هر موجود را کائنا
ما کان صورتی درین عالم مناسب این عالم است و حکم او شامل است جمله مراتب و افلاک و غیرها را والنفوس الانسانیة
الکاملة ایضا یتشکلون فی هذا العالم باشکال غیر اشکالهم المحسوسة وهم فی دار الدنیا و یظهرون بها
علی من یریدون الظهور علیه لقوة انسلاخهم من ابدانهم بعد انتقالهم الی الآخرة ایضا لازدیاد تلک
القوة بارتفاع المانع البدنی و هؤلاء هم المسمون بالبدلاء **فصل** اعلم انه لما کان الارواح متقدما
بالوجود والرتبة علی عالم الاجسام و کان الامداد الربانی الواصل الی الاجسام موقوفا علی توسط [illegible] بینها
وبین الحق سبحانه و تدبیرها اعنی تدبیر الاجسام مفوض الی الارواح و تعذر الارتباط بین الارواح والاجسام
للمباینة الذاتیة الثابتة بین المرکب والبسیط فلا مناسبة بینهما فلا ارتباط وما لم یکن ارتباط لا یحصل
تاثیر ولا تاثر ولا امداد ولا استمداد فلذلک خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعا بین عالم
الارواح و عالم الاجسام لیصح ارتباط احد العالمین بالآخر فیتأتی حصول التاثیر والتاثر و حصول الامداد
والتدبیر فی عالم المثال و خاصیته تجسد الارواح فی مظاهرها المثالیة المشار الیها بقوله تعالی فتمثل
لها بشرا سویا والی عالم المثال یترقی المترقون المتروحون فی معارجهم الروحانیة الحاصلة بالانسلاخ من
هذه الصور الطبیعیة العنصریة واکتساء ارواحهم المظاهر الروحانیة و هذا هو شان روح الانسان
مع جسمه الطبیعی العنصری الذی یدبره و یشتمل علیه علما و عملا فانه لما کانت المباینة المشار الیها ثابتة بین روحه
وبدنه و تعذر الارتباط الذی یتوقف علیه التدبیر و وصول المدد الیه خلق الله نفسه الحیوانیة برزخا
بین المفارق والبدن فنفسه الحیوانیة من حیث انها قوة معقولة هی بسیطة تناسب الروح المفارق و من
حیث انها مشتملة بالذات علی قوی مختلفة متکثرة منبثة فی اقطار البدن متصرفا بتصرفات مختلفة
ومحمولة ایضا فی الضبابیة علی البخار الضبابی الذی فی التجویف الایسر من القلب الصنوبری تناسب
المزاج المرکب من العناصر فحصل الارتباط والتاثر والتاثیر و تأتی حصول المدد والتدبیر **فصل**
ثم اعلم ان العالم المثالی هو العالم الروحانی من جوهر نورانی شبیه بالجواهر الجسمانی فی کونه محسوسا

مقداريًّا وبالجوهر المجرد العقلي في كونه نورانيًّا وليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي لانه برزخ
وحد فاصل بينهما وكل ما هو برزخ بين الشيئين لا بد ان يكون غيرهما بل له جهتان يشبه بكل منهما ما يناسب
عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم نوراني في غاية ما يمكن من اللطافة فيكون حدًّا فاصلًا بين الجواهر المجردة اللطيفة
وبين الجواهر الجسمانية المادية الكثيفة وان كان بعض من هذه الاجسام ايضا الطف من البعض كالسماويات
بالنسبة الى غيرها فليس بعالم عرضي كما زعم بعضهم لزعمه ان الصور المثالية منفكة عن حقايقها كما زعم في الصور
الذهنية والحق ان الحقايق الجوهرية موجودة في كل من العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها صور بحسب
عوالمها واذا حققت وجدت القوة الخيالية التي للنفس الكلية المحيطة بجميع ما احاط به غيرها من القوى
الخيالية كل ذلك الشيء من هذا العالم بل ذلك العالم ومظهرها وانما سمي بالعالم المثالي لكونه مشتملا على صور ما في العالم
الجسماني ولكونه اول مثال صوري لما في الحضرة العلمية الالهية من صور الاعيان والحقايق ويسمى ايضا بالخيال
المنفصل لكونه شبيها بالخيال المتصل لكونه غير مادي فليس معنى من المعاني الممكنة ولا روح من الارواح الا له
صورة مثالية مطابقة لكمالاته والمثالات المقيدة التي هي الخيالات متصلة بهذا العالم مستنيرة منه
كالكوى والشبابيك التي يدخل منه الضوء في البيت ولكل من الموجودات التي يدخل في عالم الملك مثال مقيد
كالخيال في العالم الانساني سواء كان فلكًا او كوكبًا او عنصرًا او معدنًا او نباتًا او حيوانًا غاية ما في الباب انه في
الجمادات غير ظاهرة كظهوره في الحيوانات قال تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد جاء
في الخبر الصحيح ما يؤيد ذلك من مشاهدة الحيوانات امورًا لا يشاهدها من بني ادم الا ارباب الكشف اكثر من
ان يحصى فذلك الشهود يمكن ان يكون في عالم المثال المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيد والله تعالى اعلم

فصل وعليك ان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيه بعد المفارقة من النشاة الدنياوية هو غير
البرزخ الذي بين الارواح المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دورية والمرتبة التي
قبل النشاة الدنياوية هي من مراتب التنزلات ولها الاولية والتي بعدها من المراتب المعارج ولها الاخروية
وايضا الصور التي في البرزخ الاخير انما هي صور الاعمال ونتيجة الافعال السابقة في النشاة الدنياوية بخلاف
صور البرزخ الاول فلا يكون كل منهما عين الاخر لكنهما يشتركان في كونهما عالمًا روحانيًّا وجوهرًا نورانيًّا
غير مادي مشتملا على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه في الفتوحات بان هذا البرزخ غير
الاول ويسمى الاول بالغيب الامكاني والثاني بالغيب المحالي لامكان ظهور ما في الاول في الشهادة وامتناع رجوع

ما في الثاني اليها الا في الآخرة وقليل من يكاشف به بخلاف الاول وكذلك يشاهد كثير من البرزخ الاول فيعلم ما يقع في العالم من الحوادث ولا يقدر على مكاشفة احوال الموتى والله هو العليم الخبير **فصل** وبعد از تنزل بمرتبهٔ مثال تنزل است بمرتبهٔ اجسام وآن بر دو قسم است علويات وسفليات واما علويات چون عرش وكرسى وسماوات سبع وثوابت وسيارات وباتفاق اهل كشف عرش وكرسى را طبعى گويند نه عنصرى واصلا قابل كون وفساد وفنا وزوال نيستند وسطح كرسى زمين بهشت است وعرش سقف بهشت چنانكه صريح حديث نبوى صحيح ودلالت نص قرآن عزيز بآن ناطق است وديگر سماوات قابل كون وفساد وخرق والتيام اند واما سفليات چون بسايط عنصريات وآثار علويات مانند رعد وبرق وابر وباران ومركبات چون معادن ونبات وحيوان ومجرد بدن انسان كه اشرف عالم عناصر است وعموم وخصوص ادراك اكثر اين اجسام ميسر است واما حقايق ملكوتى جز خواص را بران اطلاع نبود وهمچنين عوالم ديگر كه توابع عالم اجسام اند چون حركت وسكون وثقل وخفت ولطافت وكثافت والوان واضواء واصوات وروايح وانواع واصناف آن هم ازين قبيل عوالم ديگر اند كه تابع عالم ارواح اند **فصل** ظهور الوجود في عالم الارواح اتم من ظهوره في عالم المعاني ثم في عالم المثال ثم في عالم الاجسام وفي هذا العالم اتم ظهور الوجود ولعلهم ارادوا بتمامية ظهور الوجود واكمليته في المرتبة الاخيرة ان ما يكون مدركا على سبيل الاجمال ومعقولا على سبيل التعقل مخيلا وموهوما ومحسوسا بالحواس الظاهرة فان خواص الوجود وآثاره يكون فيه اكثر واكمل مما لا يكون مدركا بجميع هذه الوجوه على ان من البين ان الانية المدركة المتصرفة في المراتب يكون في المرتبة الاخيرة مدركة بجميع هذه الادراكات بخلاف الانية المدركة المتصرفة في المراتب الباقية التي هي فوق هذه المرتبة الاخيرة والانسان المستكمل لا يكون كماله الا بان يحصل له ملكات هذه الادراكات في مرتبتها ولا يكون الادراك الحسي وما يلزمه من القيود الحاصلة له مانعا لسائر الضروب الباقية **فصل** لما كانت الهوية الواحدة بالوحدة الحقيقية احكام الوحدة فيها غالبة على احكام الكثرة بل كانت احكام الكثرة منمحقة لمقتضى القهر الاحدي في مقام الجمع ثم ظهرت في مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل والتفريق بحيث غلبت الكثرة في احكامها على احكام الوحدة وخفي هنالك سر الوحدة بحسب اقتضاء التفريق العقلي والتفصيل العيني اراد ان يظهر ذاته في مظهر كلي يتضمن سائر المظاهر النورية والمجالي الظلمانية ويشتمل على جميع الحقايق السرية والجهرية ويحتوي على جملة الدقايق البطنية والظهرية فان تلك الهوية الواجبة لذاتها انما تدرك ذاتها في ذاتها لذاتها ادراكا غير زائد على ذاتها ولا متميز عنها لا في التعقل ولا في الواقع وهكذا

يدرك صفاتها واسمائها نسبا ذاتية عينية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض ثم لما ظهرت
بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسايط المتعددة منفصلة في المظاهر المتفرقة من
مظاهر هذه العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث هي جامعة لجميع الكمالات العينية وساير
الصفات والاسماء الالهية فان ظهورها في كل مظهر وتجلى معين انما يكون بحسب تلك المظهر لا غير الا ترى ان
نور الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول بسيط فعلي نوراني وفي الثاني
ظلماني انفعالي تركيبي فانبعث انبعاثا اراديا الى المظهر الكامل والكون الجامع الحاصر بل الا غير تفصيلي هي في المرتبة
الثانية اعني التعين الثاني توجد فيه العلم بالجميع علما تفصيليا وفي ساير المراتب اعني المرتبة الروحانية
المثالية والحسية توجد ... المعاني وجودا عينيا تفصيليا وفي المرتبة الانسانية الكمالية توجد
جميع ما في هذه المراتب لاشتمالها على معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التي لا يتصور الزيادة عليها
من جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الكاملة اللايقة الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن
ظهورها من حيث هي كذلك في هذه المظهر وبهذا يندفع ما يقال لما كان حقيقة الحق وصورته الحقيقة
هي الوجود المتعين بجميع التعينات وساير الصفات والاضافات صح ان يكون مظهرها مجموع اجزاء العالم
الكبير الواحد بالموضوع و   لصورته الاجمالية المتالفة مثل مجموع الانسان المتالف من النفس
المجردة والقوى الجسمانية الحاسة والبدن المادي **فصل** آدمي مركب است از جميع عوالم واكمل
موجودات است وپيش اهل البصيرت بيان او وبيان حق عز سلطانه هيچ واسطه نيست ومقصود از بهر فعال او ست
الا مقربان ملاء اعلى که مستثنی اند وسر لولاك لما خلقت الافلاك در حق سيد المرسلين آمده است
صلوة الله عليه واله واصحابه وسلم وعند ذي البصاير والتحقيق مقرر است که تخصيص او عليه السلام
باين معنی از برای آن است که باتفاق اهل کشف وعلماء مشاهده او اکمل اولين وآخرين است وگرنه
مطلق اهل معرفت محبوبان جناب ازل اند کنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف قطعيه يقين بيان که با چندين
عجايب ؛ برای يکدل بينا نهاديم ؛ فرستاديم آدم را بصحرا ؛ جمال خويش بر صحرا نهاديم **فصل** مرتبه انسان
کامل عبارت است از جمع جميع مراتب الهيه وکونيه از عقول ونفوس کليه وجزئيه ومراتب طبيعيه تا آخر تنزلات وجود
وهو الانسان الكامل فانه الجامع بين مظهرية الذات المطلق وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال بما في
النشأة الكلية من الجمعية والاعتدال وبما له في مظهريته من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين الحقايق

الوجوبية ونسب الاسماء الالهية وبين الحقايق الامكانية والصفات الخلقية فهو جامع بين مرتبتي الجمع والتفصيل
محيط بجميع ما في سلسلة الوجود ليظهر فيه بحسبه ويدرك ذاتها حسب ما ذكرنا من الحيثية الشريفة الجامعة
والجمعية الكاملة **فصل** الحقيقة الانسانية الكاملة حاضرة لجميع المظاهر في كل المراتب فان المرتبة الاولى اعني
التعين الاول يوجد فيها العلم بالذات وبساير الصفات والماهيات علما اجماليا واين مرتبه را مرتبه عمائيه نيز گويند
از براى مشابهت اينمرتبه بمرتبه الهيه فرق ميان اين هر دو مرتبه بربوبيت و مربوبيت است ولهذا سزاوار خلافت [illegible]
ومظهر اسما و صفات جناب مطلق است تو بقيمت وراى دو جهانى چكنم قدر خود نميدانى فالانسان الكامل هو خليفة
الحق سبحانه وتعالى وهو الذي يظهر فيه الكل من حيث هو كل لا يكون الا في الكل ولكن الكل له ثلث مراتب الاو[illegible]
مرتبة جمع الجمع والاحدية وهي الحقيقة الالهية الانسانية التي جدى ادم [illegible] ابينا عليه السلام والثانية [illegible]
التفصيل الالهية وهو الحقيقة الانسانية الكاملة اعني العالم بشرط وجود الانسان الكامل فيه والثالثة صورة احدية
جمع الجمع وهو الحقيقة الالهية الانسانية الكاملة وظهور الكل في مرتبة جمع الجمع الاحدي لا تفصيل فيه وله
مرتبة الاجمال والتفصيل وظهور الكل في المرتبة التفصيلية الفرقانية والكل ظاهر فيها بالكل في الكل الا في كل واحد
وظهور الكل في مرتبة صورة احدية جمع الجمع الانساني ظهور كلي جامع بالقوة دفعة وبالفعل في كل زمان
بالتدريج كما قال المترجم تجمعت في فؤاده همم ملا فؤاد الزمان احداها فان اتى دهره بازمنة
اوسع من في الزمان ابداها **فصل** تعين اول مرتبه جمع و اجمال است واين جمع واجمال را تفرقه و تفصيل است
كه او را تعين ثاني خوانند واين تفرقه وتفصيل را جمع واجمال است كه او را قلم اعلى خوانند واين جمع واجمال را تفرقه وتفصيل است
كه او را لوح محفوظ خوانند بما اشتمل عليه من الارواح والملائكة واين تفرقه وتفصيل را جمع واجمال است وآن عين هباء است
واين جمع واجمال را تفرقه وتفصيلي است كه عبارة از عرش وكرسي وجميع صور مثاليه است واين تفرقه وتفصيل را جمع واجمال
كه او را عنصر اعظم خوانند وتفرقه وتفصيل او اركان اربعه وسماوات سبعه ومولدات ثلثه است واين تفرقه وتفصيل را
جمع حقيقي واجمال غائي است كه آن صورة آدم عليه السلام است تفرقه وتفصيل او من حيث الكليات ما كان معناه وصورته
جامعا له كان حقايق الخلفاء الكمل وصورة جمعية الجمع واحدية جمع تفرقهم الكلية وجملة تفصيلهم
الحقيقي تابعهم ومتبوعهم ومنه كانت الصورة الاحدية الاكملية ومعناه وحقيقته الاجمعية وتفرقه وتفصيل
اين احدية جمعية حقايق كمل خلفاء واقطاب وابدال است ومن كان تحت حيطة كل واحد منهم من هذه
الامة المحمدية **فصل** از تقرير اين معانى وتمهيد اين مبانى وبيان حضرات وشرح ودرجات بعضى از اسما و صفات

و ذکر تنزلات وجود تا آخر انواع عالم شهود چون آفتاب روشن میگردد کین مختلفات جمله از یک اصل ست وین
جمله چون نهان ازان بیچون ست ٭ حضرت مولوی قدس سره میفرماید ٭ کاروان از غیب می آید بعین ٭ لیک ازین
زشتان نهان آید همی ٭ نغز رویان سوی زشتان کی روند ٭ بلبل اندر گلستان آید همی ٭ پهلوی نرگس بروید
یاسمین ٭ گل بغنچه خوش دهان آید همی ٭ اینهمه مرست مقصود این بود ٭ کان جهان در این جهان آید همی ٭
همچو روغن در میان جان شیر ٭ لامکان اندر مکان آید همی ٭ همچو عقل اندر میان خون و پوست ٭ بی نشان
در نشان آید همی ٭ از غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود ست که بحسب اختلافات تجلیات
تعینات مسمی بمراتب و حضرات گشته است و این تعینات اعتبارات محضه و اضافات صرفه ست چنانکه اگر واحد را
ربع اربع و ثلث ثلثه و نصف اثنین گویند این نسب و اضافات قادح در احدیت او نیست همچنین اطلاق اسامی مراتب و
حضرات بحسب تجلیات و تعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست اشعار جز یکی نیست نقد
این عالم ٭ باز بین و بعالمش مفروش ٭ گل این باغ را توئی غنچه ٭ سر این گنج را توئی سرپوش ٭ پرده
بردار تا ببینی خوش ٭ دست با دوست کرده در آغوش ٭ آن شناسد حدیث این دل مست ٭ که ازین باده
کرده باشد نوش ٭ موجب مباعدت و دوری سالک بغیر ازین وهمی و احکام امتیازی که حقیقت خود را
بدان مختفی گردانیده و مدارک خویش را بدان منتشی ساخته امری دیگر نیست **شعر** توهمت قدما ان لیلی
تبرقعت وان لناق البین مایمنع اللثما فلاحت فلا والله ماثم مانع سوی ان عینی کان من
حسنها اعمی **رباعی** معشوق عیان بود نمیدانستم ٭ با ما بمیان بود نمیدانستم ٭ گفتم بطلب مگر بجائی
برسم ٭ خود تفرقه خود آن بود نمیدانستم ٭ لیس حال ما یطلق علیه السوی والغیر الا کحال الامواج علی البحر الزخار
فان الموج لاشک انه غیر الماء عند العقل من حیث انه عرض قائم واما من حیث الوجود فلیس شیء غیر الماء فمن وقف
عند الامواج التی هی وجودات الحوادث وصورها وغفل من البحر الزخار الذی یتموجه تظهر من غیبه الی شهادته
ومن باطنه الی ظاهره هذه الامواج یقول بالامتیاز بینهما ویثبت الغیر والسوی ومن نظر علی البحر وعرف انها
امواجه والامواج لا تحقق لها بانفسها صار قائلا بانها اعدام ظهرت بالوجود فلیس عنده الا الحق
سبحانه وما سواه معدوم یتخیل انه موجود متحقق فوجوده خیال محض والمتحقق هو الحق لا غیر ولذلک قال
الجنید قدس سره الان کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم کان الله
ولم یکن معه شیء ولله در الشیخ مؤید الدین الجندی حیث قال البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج

وانهار :: لا تحجبنك اشكال تشاكلها :: عمن تشكل فيها فهى استار **قطعه** موجهائى كه بحر هستى راست :: جمله مرآب را
حباب بود :: ليس ازين روى هستى اشيا :: راست چون هستى شراب بود :: الوجود العارض للممكنات المخلوقة
ليس بمغاير لوجود الحق الباطن المجرد عن الاعيان والمظاهر الا بنسب واعتبارات كالظهور و
التعين والتعدد الحاصل بالاقتران وقبول حكم الاشتراك ونحو ذلك من النعوت التى تلحقه بواسطة التعلق
بالمظاهر فللوجود اعتباران احدهما من حيث كونه وجودا فحسب وهو الحق وانه من هذه الوجه لا كثرة فيه ولا
تركيب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حكم بل وجود بحت والاعتبار الاخر من حيث اقترانه
بالممكنات وانبساط نوره على اعيان الموجودات وهو سبحانه وتعالى اذا اعتبر تعين وجوده مقيدا بالصفات
اللازمة لكل متعين من الاعيان الممكنة فان ذلك التعين المتشخص يسمى خلقا وسوى ويضاف اليه سبحانه اذ
ذاك كل وصف ويسمى بكل اسم ويقبل كل حكم ويتقيد بكل رسم ويدرك بكل مشعر من بصر وسمع وعقل وفهم
فش لى حبيب قد تسمى باسم كل من يسمى فانا عن ذاك اكنى فى صريح او معمى لست اعنى من باب هند
ويسلمى غيره فاعتبروه فهو الاسم والمسمى وذلك لسريانه فى كل شئ بنوره الذاتى المقدس عن التجزى
والانقسام والحلول فى الارواح والاجسام ولكن كل ذلك متى احب وكيف شاء وهو فى كل وقت وحال قابل
لهذين الحكمين المذكورين المتضادين بذاته لا بامر زائد عليه وهو الجامع بين الامرين المختلفين من غائب و
حاضر وصادر ووارد اذا شاء ظهر فى كل صورة وان لم يشا لا يضاف اليه صورة لا يقدح تعينه وتشخصه
بالصور واتصافه بصفاتها فى كمال وجوده وعزته وقدسه ولا ينافى ظهوره فى الاشياء واظهار تعينه وتقيدها
باحكامها من حيث علوه واطلاقه عن كل القيود وغناه بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع
بين ما تماثل من الحقايق وتخالف من وجه فتالف وبين ما تنافر وتباين فتخلف حقيقة الحروف فالالف
متشكلة باشكال مختلفة فى اللفظ والخط فهى اية مبصرة لمن تبصر دالة بالمماثلة على الوجود المطلق الذى
هو اصل الموجودات المقيدة لا قيد فيه ولا ظهور له الا فى ضمن وجود مقيد وحقيقة المقيد هو المطلق مع
قيد فحقيقة جميع اجزاء الوجود وجود واحد ظاهر لسبب تعيناتها محتجب بها كظهور الالف بالحروف
واحتجابها باشكالها لمن كاشفه الله سبحانه بحقيقة الوجود لمحتجب المطلق اغناه عن تعلم حقايق الحروف
بعد ما اراه حقيقة الالف والشيخ عز الملة والدين محمود الكاشى شارح القصيدة الفارضية رحمة الله عليه
قال فى هذا المعنى **رباعى** دل گفت مرا علم لدنى هوس است :: تعليمم كن گرت بدين دست رس است :: گفتم كه

الف گفت اگر گفتم هیچ ؛ در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست ؛ وکما ان في الحروف سر التوحيد واحتجاب الوحدة
بالكثرة فكذلك في الاعداد لان العدد هو الواحد المحتجب بلباس العدد الا ترى ان العدد ملتئم
من مادة هو الواحد وصورة هي الوحدة اما كون مادته من الوحدان فلا ريب فيه واما وحدة صورته فلان كل عدد واحد
من جنسه كالاثنين والثلثة والاربعة كل منها فرد من افراد العدد فالكل واحد محتجب بلباس العدد عن
نظر الناظرين كيلا يحظى برويته الا نظر ارباب البصيرة النافذة عن سحاب الحكمة وللشيخ المذكور ايضا
ای کعبه کثرت چو نیک درنگری عین وحدة ست ؛ ما را شکی نماند درین گر ترا شکی ست ؛ در هر عدد ز روی ح
قیقت چو بنگری ؛ گر صورتش ببینی و گر ماده اش یکی ست ؛ كل ما لا تحويه الجهات وكان في قوته ان
يظهر في الاحياز فظهر بنفسه او توقف ظهوره على شرط او شروط عارضة وخارجة عنه ثم اقتضى
ذلك ظهور [illegible] يستلزم اتصاف [illegible] وصف واوصاف ليس شيء منها يقتضيه لذاته فانه لا ينبغي ان ينفي
عنه تلك الاوصاف مطلقا وينزعها ويستبعد ويتنكر ولا ان يثبت له ايضا مطلقا ويسترسل في
اضافتها اليه بل هي ثابتة له بشرط او شروط منفية عنه ايضا كذلك وهي له في الحالتين وعلى كل
تقدير اوصاف كماله لا تنقص لفضيلة الكمال المستوعب والحيطة والسعة التامة مع فرط النزاهة
والبساطة ولا يقاس غيره مما يوصف بتلك الاوصاف لاني لم ينسب اليه اقتضاء بعض تلك الاوصاف
التي يطلق عليها لسان الذم او كلها ولا في محدة فان نسبة تلك الاوصاف واضافتها الى ذات شانها ما ذكرنا
تخالف نسبتها الى ما يغايرها من الذوات والشروط اللازمة لتلك الاضافة بتعذر وجدانها في
المقيس عليه وهذا الامر شايع في كل ما لا يتحيز سواء كان تحققه بنفسه كالحق سبحانه وتعالى او لغيره كا
لارواح والملائكة وهذه قاعدة من عرفها او كشف له عن سرها عرف سر الآيات والاخبار التي
توهم التشبيه عند اهل العقول الضعيفة واطلع على المراد منها فسلم من ورطتي التاويل والتشبيه وعاين
الامر كما ذكر مع كمال التنزيه نور وجود حق سبحانه وتعالی ولله المثل الاعلى بمثابه نور محسوس ست و
حقایق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه و متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه در انحقایق و اعیان چون
الوان مختلفه همچنانکه نماینده الوان نور بحسب الوان زجاج ست که حجاب اوست و فی نفس الامر او را لونی نیست
تا اگر زجاج صافی ست سفید نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر ست لون نور در وی کدر و ملون نماید مع ان النور فی حد
ذاته واحد بسيط محيط ليس له لون ولا شكل همچنین نور وجود حق سبحانه وتعالی با هر یکی از حقایق

و اعیان

واعیان ظهوری ست و اگر آن حقیقت بعین قریب ست به بساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس
مجرده نور وجود دران مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعید ست چون اعیان جسمانیات نور وجود
دران کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف ست و نه لطیف پس اوست تعالی و تقدس که واحد حقیقی ست منزه از صورة و
صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی
اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خود جلوه داده وهذا بعینه کما انک لو قلت ان النور اخضر لخضرة الزجاج صدقت
وشاهدک الحس وان قلت لیس باخضر ولا ذی لون لما اعطاه لک الدلیل صدقت وشاهدک النظر الع[illegible]
الصحیح اعیان همه شیشهای گوناگون بود :: کافتاد دران پرتو خورشید وجود :: هر شیشه که بود سرخ یا زرد
کبود :: خورشید دران هم بهمان رنگ نمود **فصل** الموجودات المسمیات تعینات شئونه سبحانه وتعا[illegible]
وهو ذو الشئون فحقایق الاسماء والاعیان عین شئونه التی لم یتمیز عنه الا بتعینها [illegible] من حیث هو
غیر متعین والوجود المنسوب الیها عبارة عن تلبس شئونه بوجوده وتعددها واختلافها عبارة عن خصوصیاتها
المستجنة فی غیب هویته ولا موجب لتلک الخصوصیات لانها غیر مجعولة ولا یظهر تعددها الا بتنوعات
ظهوره لان تنوعات ظهور ذاته فی کل منها هو المظهر لاعیانها لیعرف البعض منها من حیث تمیزه من البعض و
من ای وجه یتحد فلا یغایره ومن ای وجه یتمیز فیسمی غیرا وسوی وان شئت فقل کان ذلک الشئون هو خصوصیات
ذاته فی کل شان من شئونه ومثال هذا التقلب فی الشئون ولله المثل الاعلی تقلب الواحد فی مراتب الاعداد لاظهار
اعیانها والاظهار عینه من حیثها فاوجد الواحد العدد وفصل العدد الواحد بمعنی ان ظهوره فی کل مرتبة مما
تسمیه فی الحق شانا کما اخبر سبحانه عن نفسه کالالف فظهوره فی المرتبة الاخری ویتبع کل ظهور من حیث کل شان
من الاسماء والاوصاف والاحوال والاحکام بمقدار سعة ذلک الشان وتقدمه علی غیره من الشئون وکل ما یری
ویدرک بای نوع کان من انواع الادراک فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه القاضیة بتنوعه وتعدده ظاهرا
من حیث المدارک التی هی احکام تلک الشئون مع کمال احدیته فی نفسه عن الاحدیة التی هی تمتنع لکل وحدة وکثرة
وبساطة وترکیب وظهور وبطون وللواحد منهم قدس الله تعالی اسرارهم سه در باغ اگر چه لاله خود رو بود :
سرو سمن و نسترن خوشبو بود :: در بحر اگر چه موج تو بر تو بود :: چون نیک بدیدم همه خود او بود **فصل** اعلم
ان الوجود کما انه من حیث حقیقته واحد غیر منقسم فکذلک من حیث صورته هو واحد مصمت والقوا[illegible]
المتعددة بهذه الصور العامة الوجودیة المشار الیها المشهودة للکل معان مجردة یظهر اثرها لاعینها والظاهر

العين ليس الا صورة واحدة وظله واحدة لا يحكم عليها بالانقسام الا من حيث احكام هذه المعاني الجيدة
للتميز والمظهرة والمحضرة للتعدد في الامر الواحد الغير المنقسم في ذاته انقسام تجزية وتبعيض فالوجود رق
واحد منشور والفواصل برازخ معقولة ذات احكام منشورة بينهما وهذه الفواصل البرزخية هي الشئون الالهية
وهي على قسمين تابعة ومتبوعة والمتبوعة على قسمين متبوعة تامة المحيطة وغير تامة فالتابعة اعيان العالم والمتبوعة التي
[illegible]ت تامة الاحاطة هي اجناس العالم واصوله واركانه وان شئت سميها الاسماء التالية التابعة التفصيلية والمتبوعة
[illegible]د في والمتبوعة التامة المحيطة والحاكم اسماء الحق وصفاته وفي التحقيق الاوضح فالجميع شئونه واسماء شئونه و
[illegible]ما من حيث هو ذو شان او ذو شئون فتسميته واحدا هو باعتبار معقولية تعينه الاول بالكمال الوجودي
ب[illegible] الثاني [illegible] [illegible]بة اليه من حيث تعين ظهوره في شان من شئونه بحسبه وتسميته ذاتا هو
باعتبار ظهوره في حال من احواله التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها واحواله وان كانت كما قلنا بعضها تابعة
وبعضها متبوعة وحاكمة ومحكومة فان كلا منهما من وجه له الكل بل هو عينه وتسمية الله هو باعتبار تعينه
في شانه الحاكم فيه على شئونه القابلة منه احكامه وآثاره وتسمية الرحمن عبارة عن
انبساط وجوده المطلق على شئونه المظاهرة بظهوره فان الرحمة نفس الوجود والرحمن هو الحق مع الرحمة من
حيث كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به ومن كونه ايضا باعتبار وجود له كمال القبول لكل حكم في كل
وقت بحسب كل مرتبة وحاكم على كل حال وتسميته رحيما هو من حيث كونه مخصصا لانه خصص بالرحمة
العامة كل موجود فهم تخصيصه وظهوره سبحانه من حيث الحال المستلزمة الاستشراف على الاحكام
المتصلة من بعضها بالبعض تبعية ومتبوعية وتاثيرا وتاثرا كما قلنا واجتماعا وافتراقا بتناسب وتباين
واتحاد واشتراك تسمى علما وهو من تلك الحيثية وباعتبار كونه مدركا نفسه وما انطوت عليه في كل
حال وبحسبه يسمى بنفسه عالما والسريان الذاتي المشروط من حيث التنزه عن الغيبة والحجبة ودوام الادراك
المتعدي حكمه الى ساير الشئون يسمى حيوة وهو الحي بهذا الاعتبار والميل المتصل من بعض الشئون بسر
الارتباط لشئون اخر موجب حكم المناسبة الثابتة في البين المرجحة تغليب بعض الشئون على البعض و
اظهار التخصيص الثابتة في الحالة المسماة علما لتقدم ظهور بعض الشئون على بعض
يسمى ارادة وهو من حيثهما يكون مريدا والحالة التي من حيثهما يظهر اثره في احواله بترتيب
يقتضيه التخصيص المذكور والنسب المتفرعة عن كل حال منها تسمى قدرة وهو من حيثهما يكون قادرا

فانتظم امر الوجود وارتبط وزهق الباطل وسقط وها قد فتح لك باب لا یلجه ولا یطرقه الا الفرد من اهل
العنایة الکبری فان کنت ممن یستحق مثل هذا فلج وافتح بهذا المجمل مفصله وکن بکلیتک لله فمن کان لله کان الله له
بر طالب خبیر پوشیده نماند که بمجرد حفظ مقالات ارباب توحید وتخیل معانی آن اکتفا کردن وازمرتبهٔ از
مراتب کمال شمردن خسران ونهایت حرمان است ٭ علمیکه در وخون جگر بباید خورد ٭ حفظ او ب کتاب
کی وارد سود ٭ نه هر که از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی مشاهد باشد ونه هر که از معارف ارباب توحید دم زند
عارف موحد گردد ٭ مثنوی ٭ اینهمه گفتگوی توحید است ٭ راه وحدة بترک وتجرید است ٭ سخن وحدت است بچو سراب
از سراب ای پسر کرشد سیراب ٭ سخن وحدة آنکه از عامی ٭ ز ان تجز دلغیر بدنامی ورضوان الله علی الشیخ
الربانی اوحد الدین حیث قال ٭ اسرار حقیقت نشود حل بسوال ٭ هرگز نه دهد راه ازقال بحال
پس بنابرین واجب آمد نقل کلمات قدسیهٔ ارباب مواجید در بیان مراتب توحید [illegible]
از محقق ممتاز گردد وهر کس بواسطهٔ این سخنان پندار ادراک معانی آن نجوید گمان کمال نبرد وخود را از زمرهٔ ارباب
توحید نشمرد ٭ قال صاحب ترجمة العوارف قدس الله تعالی روحه توحید را مراتب است اول توحید ایمانی
دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آن است که بنده بتفرد وصف الهیت وتوحد
استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار دهد بزبان واین توحید
نتیجهٔ تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد بود از ظاهر علم وتمسک بدان خلاصی از شرک جلی وانخراط
در سلک اسلام فائده دهد ومتصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارکند وبدیگر مراتب منفرد و
مخصوص واما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند وآنچنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین
بداند که موجود حقیقی ومؤثر مطلق نیست الا خداوند تعالی جل جلاله وجمله ذات وصفات وافعال را در ذات وصفات وافعال او محو
وناچیز گرداند هر ذاتی را فرعی از نور ذات مطلق شناسد وهر صفتی را پرتوی از نور صفات مطلق داند چنانکه هر کجا
علمی وقدرتی وارادتی وسمعی وبصری یابد آنرا اثری از آثار علم وقدرت وارادت وسمع وبصر الهی داند وعلی هذا در جمیع
صفات وافعال واینمرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص ومتصوفه است ومقدمهٔ آن با ساقهٔ توحید عام مومنه
ومتشابه اینمرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند ونه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط
از درجهٔ اعتبار وآنچنان باشد که شخصی از سر ذکا وفطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید ورسمی
از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد وازانجا در اثنای بحث ومناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال

توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید علمی اگرچه فروتر مرتبهٔ توحید حالی است ولیکن توحید حالی ممزوجی با آن همراه بود و مزاجه
من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق
و سرور بود و بتأثیر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل
کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نبیند اما در اکثر احوال و اوقات به سبب بقای ظلمت وجود از
مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آن است که حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور
حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره
انوار نور الکواکب و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات
و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت
او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازین جاست قول
جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و قول
ابن عطا رحمه الله التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید
و منشا این توحید نور مشاهده است و منشا توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر
مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد
بر مثال نور ماهتاب که بظهور نور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثری همچنان باقی ماند و بسبب وجود بعضی از
بقایای رسوم در توحید حالی آن است که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال
حیوة حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و ازینجاست قول استاد ابو علی دقاق رحمة الله علیه التوحید غریم لك
یقضی دینه و غریم لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات
از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لائح گردد
و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این
در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آن است که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان الله و لم یکن معه شیء و اکنون
همچنان بنعت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود و کل شیء هالک

الا وجهه هالك گفت نگفت يهلك تا معلوم گردد که وجود اشیا در وجود او امروز هالک ست و حوالت مشاهدهٔ
اینحال بفردا در حق محجوبان ست والّا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته
باشند این وعده در حق ایشان عین نقد ست يومئذٍ يرونه بعيدا ونراه قريبا عزت فردانيت و قهر وحدانيت
او خود غیر را در وجود مجال نداد و این ست حق توحید و این توحید ست که از وصمت نقصان بری ست و توحید ملائکه و
آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آید و شیخ ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره درین معنی گفته ست
ما وحد الواحد من واحدٍ اذ كل من وحده جاحدٌ توحيد من ينطق عن نعته عارية ابطلها الواحد
توحيده اياه توحيده ونعت من ينعته لاحد وفي شرح منازل السايرين للشيخ كمال الدين عبد الرزاق
الكاشى رحمه الله يعنى ما وحد الحق تعالى حق توحيده احد اذ كل من و[illegible]
فقد جحده باثبات الغير اذ لا توحيد الا بفناء الرسوم والآثار كلها توحيد من ينطق عن نعته عارية اذ
لا نعت في الحضرة الاحدية ولا نطق ولا رسم لشئ والنطق والنعت يقتضيان الرسم وما يتم منه رائحة
الوجود فهو للحق عارية عند الغير فيجب عليه ردها الى مالكها حتى يصح التوحيد ويبقى الحق واحدا احدا
فلذلك ابطل الواحد الحقيقي تلك العارية التي هي ذلك التوحيد مع بقاء رسم الغير فانه باطل في نفسه في الحضرة
الاحدية توحيده اياه توحيده اى توحيد الحق ذاته بذاته هو توحيده الحقيقي ونعت من ينعته لاحد
اى وصف الذى يصفه مشـــرك جائر عن طريق الحق مايل عنه لانه اثبت النعت ولا رسم لشئ في
الحضرة الاحدية والا لم تكن احدية و اکنون چون بمدد توفیق آلهی و تایید نا متناهی تقدیم آنچه در مقدمه واجب بود
بوقوع پیوست و تقدیر آنچه درین دیباچه مناسب مینمود بحصول انجامید وقت ست که در مقصود شروع کنیم و بشرح
موعود رجوع نمائیم والتکلان علی الملك المستعان انه ولی الاجابة والاحسان شیخ امام محقق
و عالم راسخ مدقق مظهر حکم آلهی مظهر اسرار نا متناهی محی الملة والدین
ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن عربی الطائی
الحاتمی الاندلسی رضی الله عنه وارضاه
وجعل جنة الفردوس
مثواه ومأواه
میفرماید

بسم الله الرحمن الرحيم

فص حكمة الهية في كلمة ادمية فص الشيء خلاصته وزبدته وفص الخاتم ماتزين
[illegible] به قال ابن السكيت كل ملتقى عظمين فهو فص والحكمة هي العلم بحقايق الاشياء
واوصافها واحكامها على ماهي عليه وبالاقوال والافعال الارادية على وجه يقتضي سدادها والالهية اسم مرتبة
جامعة لمراتب الاسماء والصفات كلها پس فص حكمت الهيه عبارة بود از خلاصهٔ علوم ومعارف كه متعلق باشد
بمرتبهٔ الوهيت يا خود عبارة بود از محل انتقاش آن علوم ومعارف كه دل انسان كامل است فان الفص كما انه قد
انطوى على قوسي حلقة الخاتم واشتمل على احديته جمعها وكما انه يختم بما ينطبع فيه من الصور ويعرب عن
كليها وكما انه تابع لقالبه من الخاتم في التربيع والتثليث والتدوير وغيرها ومطيع لما يرد عليه كذلك
قلب الانسان الكامل له الانطواء على قوسي الوجود والامكان بالالتصاق والانطباق على احديته جمعها وله
ان يعرب عما فيه من صور الحقايق وينبئ عن احديته جمعها فكذلك له صورة تابعة لمواضع التشخص كما انّ
له ان يسع تجلي الحق ويصوره بصورته على ما نص عليه الشيخ رضي الله عنه في الفص الشعيبي من فصوص
الحكم وميشايد كه فص حكمت الهيه عبارة بود از احديته جمع آن علوم ومعارف مذكوره بناءً على احديته جمع جميع
الاشياء زبدتها وخلاصتها وعلى ان الفص الذي هو ملتقى قوسي حلقة الخاتم وملتقى كل عظمين بمنزلة
احديته جمعها فان الحاصل ان خلاصة العلوم والمعارف المتعلقة بمرتبة الالوهية والمحل القابل لها واحديته
جمعها متحققة في كلمة آدمية والمراد بالكلمة في كل موضع من هذا الكتاب عين النبي المذكور فيه من حيث
خصوصه وحظه المتعين له ولا منه من الحق سبحانه وهي في عرف التحقيق عبارة عن هيئة اجتماعية
حرفية من حروف النفس الرحماني ليس برين تقدير همه موجودات كلمات الله باشد كما قال سبحانه قل لوكان البحر

مداد الكلمات ربي الآية وموجودات را از ان سبب کلمات خوانند که مشابهتی دارند بکلمات لفظیه انسانیه چه اعیان موجوده عبارتست از تعینات واقعه در نفس رحمانی که عبارة از انبساط وجود واستمداد اوست بسبب مرور او بر مراتب چنانکه کلمات عبارتست از تعینات واقعه در نفس انسانی بواسطه مرور او بر مخارج وفي كلام بعضهم ان الحقائق العلمية ان كانت معبرة لا باحوالها تسمى حروفا غيبية ومع احوالها كلمات غيبية والحقائق الوجودية ان كانت معبرة لا باحوالها تسمى حروفا وجودية ومع احوالها كلمات وجودية وحكمة الهية از انجهت تخصيص کرده شد بکلمهٔ آدمیه که آدم علیه السلام چون مخلوق بود از برای خلافت ومرتبهٔ او جامع جمیع مراتب عالم که مظاهر اسماء الهیه اند پس آئینه مرتبه الهیه آمد وقابل ظهور همه اسما شد وغیر او را استعداد این مرتبه وقابلیت چنین ظهوری نه و در حقیقت مظهر اسم الله اوست كما قيل سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا في خلقه ظاهرا في ...

ان الاسماء الالهية الحسنى التي كلياتها تسع وتسعون او الف واحد واما جزئياتها فغير محصورة لان الاسماء هي التعينات الالهية في حقايق الممكنات وهي غير متناهية لعدم تناهي الممكنات تطلب وتقتضي تلك الاسماء بذواتها وجود العالم بحدوثها لا وجودها ليكون مرايا لانوارها المكنونة ومجالي لاسرارها المخزونة التي باعتبارها قال سبحانه كنت كنزا مخفيا الحديث وانما اسند ذلك الطلب والاقتضاء الى الاسماء التي هي الذات مقيدة بالصفات لا الى الذات نفسها لان الذات من حيث اطلاقها لا يضاف اليها حكم ولا تتعين بوصف ولا رسم فليس نسبة الاقتضاء اليها اولى من نسبة الاقتضاء الى اسمائها لان كل ذلك يقضي بالتعين والتقيد ولاشك ان تعقل كل تعين يقتضي بسبق اللاتعين عليه ثم اعلم ان ثبوت الكمال للحق سبحانه من وجهين احدهما كماله من حيث الذات وهو عبارة عن ثبوت وجوده منها لا من غيرها فهو غنية في وجودها وبقائها ودوامها عما سواها والكمال الثاني هو كمال تفصيلي للحق سبحانه من حيث الاسماء الحسنى وذلك انما تكون بظهور آثار النسب المرتبية والحقايق الاسمائية ونفوذ احكامها في مظاهرها وكان الحق الواجب الوجود في كماله الذاتي وغناه الاحدي يرى ذاته في ذاته شهودية ذاتية غير زائدة على ذاته ولا متميزة عنها ويرى اسماءه وصفاته ايضا نسبا ذاتية لها وشئونا غيبية مستهلكة الاحكام تحت قهر الاحدية غير ظاهرة الآثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض لكنه شاء ان يظهرها من حيث كماله الاسمائي ويراها في مظاهرها متميزة الاعيان والآثار فاوجد من حيث الاسم الاعظم الله العالم وبسط نوره الوجودي على الممكنات المعلومة في الخلاء المتوهم فصار مظهرا تفصيليا لحقايق الاسماء ومجلى نسوقاتها الصفات الامتلاء ولكنه كان بدون وجود آدم جسدا مسوى ومزاجا معدلا لا روح

فيه وبيان ذلك ان المقصود الاصلي والعلة الغائية من ايجاد العالم ان يحصل كمال الجلاء والاستجلاء الذين هما عبارة
عن ظهوره ذاته سبحانه ورؤيته اياها في كل شان سبق في علمه الذاتي ظهوره فيه متعينا بحسبه متنوعا بموجب
حكمه ويظهر كل فرد من افراد مجموع الامر كله بصورة الجميع وصفه وحكمه بحيث يضاهي كل شان من شئون
الشان الكلي الذي هو مفتاح مفاتيح الغيب اعني التعين الاول فاذا لم يحصل الكمال المذكور على النحو المطلوب
في العالم لم يكن له سر وروح ولا شك ان ذلك لا يحصل الا في المظهر الاحدي الجمعي الكمالي الانساني فالعالم من غير
وجود الانسان فيه كان كمزاج معدل وجسد مسوى لا روح فيه ومن شان الحكم الالهي انه ما سوى جسدا ولا
عدل مزاجا الا وكمله بنفخ الروح فيه فانبعث انبعاثا مراديا الى تكميل جسد العالم وجعل روحه اي روح العالم وسره
المطلوب منه ادم وحيث لم يكن هذا الحكم مختصا بادم ابي البشر عليه السلام بل يشاركه فيه اولاده المتكملون الكاملون عمم
الحكم وقال اعني بادم وجود العالم الانساني اي الحقيقة النوعية الانسانية الكمالية الموجودة في ضمن اي فرد كان من
افرادها وعلمه اي علم الله سبحانه ادم يعني الانسان الكامل الاسماء كلها علم ذوق ووجدان بان جعله جامعا
لجميع الاسماء الالهية الفعلية الوجوبية الوجودية ومشتملا على جميع الصفات والنسب الربوبية فهو في
الوجود بربه عرش لله بقلبه حي عالم قدير متكلم سميع بصير وهكذا لجميع الاسماء وقال بعضهم في قوله تعالى
وعلم ادم الاسماء كلها اي ركب في فطرته من كل اسم من اسمائه لطيفة وهياه بتلك اللطايف للتحقق بكل الاسماء
الجمالية والجلالية وعبر عنهما باليدين فقال لابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي وكل ما سواه
مخلوق بيد واحدة لانه اما مظهر صفة الجمال كملائكة الرحمة او الجلال كملائكة العذاب والشيطان اعلم انك
لا تعرف الغائب الا بالشاهد ومعناه انه كلما سالت عن كيفية فلا سبيل الى تفهيمك الا ان يذكر لك مثال من
مشاهداتك الظاهرة والباطنة في نفسك بالعقل فاذا قلت كيف يكون الاول سبحانه عالما بنفسه فجوابه
الشافي ان يقال كما تعلم انت نفسك فتفهم الجواب فاذا قلت كيف يعلم الاول غيره فيقال انت غيرك فتفهم
واذا قلت كيف يعلم بعلم واحد بسيط ساير المعلومات فيقال كما تعرف جواب مسايل دفعة واحدة من غير
تفصيل ثم تشتغل بالتفصيل واذا قلت كيف يكون علمه بالشيء مبداء وجود ذلك الشيء فيقال كما يكون
توهمك السقوط على الجدار عند المشي عليه مبداء السقوط واذا قلت يعلم الممكنات كلها فيقال يعلمها بالعلم
باسبابها كما تعلم حرارة الهواء في الصيف القابل بمعرفتك تحقيقا اسباب الحرارة واذا قلت كيف يكون
ابتهاجه لكماله وبهائه فيقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك كمال تتميز به عن الخلق واستشعرت بذلك الكمال

والمقصود انك لا تقدر ان تفهم شيئا عن الله تعالى الا بالمقايسة الى شئ فی نفسك نعم تدرك فی نفسك
اشياء تتفاوت فی النقصان والكمال فتعلم مع هذا ان ما فهمته فی الحق الاول سبحانه اعلى واشرف مما فهمته فی حق نفسك
فيكون ذلك ايمانا بالغيب مجملا والالتفات الى الزيادة التی توهمتها الا تعرف حقيقتها لان مثل تلك الزيادة لا يوجد فی
حقك فاذن ان كان للاول سبحانه امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك الى فهمه البتة وذلك هو ذاته فانه
وجود بلا ماهية هو منبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية فلا يمكن ان يضرب لك مثال
من نفسك فلا يمكنك اذن ان تفهم حقيقة الوجود بلا ماهية وحقيقة ان الاول سبحانه وخاصته
هو انه وجود بلا ماهية واحدة وهذا لا نظير له فيما سواه فان ما سواه جوهر او عرض وهو ليس بجوهر
ولا عرض وهذا ايضا لا يتحققه الملائكة فانهم ايضا جواهر وجودها غير ماهيتها وانما الوجود بلا ماهية
ليس الا الله تعالى فاذن لا يعرف الله الا الله وازانفاس متبركه سلطان ولد است رحمه القدوس تعالى
چون آدمی را آفرید قابلیت انس واو کرد او را بشناسند پس از هر صفت بی پایان خود اندک اندک در وی تعبیه کرد تا از ین
اندک آن بسیار وبی نهایت را تواند فهم کردن چنانکه از مشتی گندم انباری را واز کوزهٔ آب جوئی را بینائی داو
تا معلوم شود که بینائی حق چه چیز ست وهمچنین شنوائی ودانائی وقدرت بی نهایت **اشعار** خلق را حق
چو ساخت در ظلمت نور شان ریخت بر سر از رحمت :: اندر ایشان نهاد گوهرها :: از صفات قدیم وعلم وسخا ::
تا تو در خود صفات او بینی :: در صفتها نشان ذات او بینی :: همچو عطار کو ز هر انبانه :: آورد در دکان ودر بازار :: اندکی آورد
ز بسیار او همه دانا ورونه یکبار او :: باشد انبارها ز اسباب :: پرود هر یکی دو صد خروار :: نهد از هر یکی بطبله
خویش :: قدر هر طبله بکلیه خویش :: گرچه در طبلها بود اندک :: عاقلی زین بداند آن بیشک :: هست دکان حق
تن انسان :: اندرونش صفات الرحمن :: پس تو در خود ببین صفات خدا :: گرچه اندک بود بدان ز صفا :: گر چه ست آن
آن صفات خبیر :: سیر کن از قلیل سوی کثیر :: زین صفات قلیل وسوی اصل :: لیک اندر میان هر دو فصل :: دل
بجو وه اگر دلی داری :: چون از و میرسد ترا یاری :: وانما علم الله سبحانه الانسان الكامل اسماء الحسنى
واودعها فيه فان الانسان الكامل روح العالم والعالم جسده كما سبق وان الروح هو مدبر البدن والمتصرف
فيه بما يكون فيه من القوى الروحانية والجسمانية وكذلك اى مثل ذلك المذكور من القوى
الاسماء الالهية الانسان الكامل يعنى انها بمنزلة تلك القوى الروحانية والجسمانية فكما ان الروح يدبر
البدن ويتصرف فيه بالقوى كذلك الانسان الكامل يدبر امر العالم ويتصرف فيه بواسطة الاسماء

الالهية اعلم ان كل حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل ونشأته برزخ من حيث احدية جمعها بين
حقيقة ما من حقايق عين الموجودات وبين حقيقة المظهرية لها من حقايق عين الامكان هي منشأها وتلك
الحقيقة المادية وجوبية مستوية عليها فلما ورد التجلي الكمالي الجمعي على المظهر الكمال الانساني تلقاه حقيقة
الاحدية الجمعية الكمالية وسرى سر هذا التجلي في كل حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل ثم فاض نور التجلي منها على ما يناسبها
من العالم فما وصلت الالاء والنعماء الواردة بالتجلي الرحماني على حقايق العالم الا بعد تعينه في الانسان الكامل بمزيد صبغة لم
تكن في التجلي قبل تعينه في مظهرية الانسان الكامل فحقايق العالم واعيانها رعايا له وهو خليفة عليها فعلى الخليفة
رعاية رعاياه على الوجه الانسب الاليق وفيه يتفاضل الخلائق بعضهم على بعض حق سبحانه وتعالى در آئينهٔ
انسان كامل كه خليفهٔ اوست تجلى ميكند وعكس انوار تجليات از آئينهٔ دل او بر عالم فائض ميگردد و بوصول آن فيض
باقى [illegible] در عالم باقى هست استمداد ميكند از حق تجليات ذاتيه و رحمت رحمانيه و رحيميه را
بواسطهٔ اسما و صفاتيكه اين موجودات مظاهر و محل استواى اوست پس عالم بدين استمداد و فيضان تجليات محفوظ
ميماند مادام كه اين انسان كامل درو مى هست پس هيچ معنى از معانى از باطن بظاهر بيرون نيايد مگر بحكم او و هيچ
از ظاهر بباطن در نيايد مگر بامر او واگرچه اين كامل در حال غلبهٔ بشريت نداند فهو البرزخ بين البحرين والحاجز
بين العالمين واليه الاشارة بقوله سبحانه مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان يعنى جهان از مبتدى و منتهى توئى
همه نيستند هرچه هستى توئى سوال اگر گويند پيش از تحقق و تعين اين صورة آدمى عالم و دوران افلاك ثابت و قايم بود و از عدم تعين
اين صورة آدمى هيچ خللى و نقصى در عالم و دوران افلاك نبود پس او قطب نباشد جواب گوئيم هرچند چنانكه بود اما معنى و حكماً بود زيرا
كه چون بحكم فاحببت ان اعرف مقصود از ايجاد عالم كمال پيدائى بود و كمال پيدائى بر ظهور حقيقت جمعيت ذات
اجمالاً وتفصيلاً موقوف بود و مظهر آن حقيقت جمعيت كما هى جز اين صورة عنصرى انسانى نبود زيرا كه هرچه غير
آدمى بود از افلاك و عناصر و موالدات و ما فوقها و ما تحتها هريك مظهر صفتى و حقيقتى و اسمى از بين حضرت جمعيت
الهيه بيش نبود و لهذا از حمل امانت مظهريت بكمال جمعيت و پيدائى همه اباكردند چنانكه فرمود انا عرضنا الامانة
اى مظهرية هذه الجمعية وكمال الظهور على السموات اى ما علا من العالم والارض اى ما سفل منه والجبال
اى ما بينهما فابين ان يحملنها النور في كمال القابلية بغلبة حكم القبلية والجزئية عليهما وحملها
الانسان اى هذه الصورة العنصرية لكمال القابلية و چون بسبب حكمت و مصلحت عظيم كمال ايجاد عالم از تعين
اين صورة عنصرى انسانى بود از جهت آنكه مقصود و مقصود او بود پس بدو و قايم اجزاء عالم پيش از تعين اين صورة بآن كه بوقت

او معنى

ومعنی و حکمها در ان توجه ایجادی مضاف بود و چون در حس متعین شد بحفظ وجود قیام و ابقاء عالم را باین صورة
متصدی گشته و در مقام قطبیت مرکزیت واقع آمده ولهذا ای لکون العالم بمنزلة الجسد وکون الانسان الکامل
بمثابة روحه یقال فی حق العالم انه الانسان الکبیر فانه کما ان الانسان عبارة عن جسد و روح یدبره کذلك
العالم عبارة عنهما مع انه اکبر منه صورة ولکن هذا القول انما یصح ویصدق بوجود الانسان الکامل
فیه ای فی العالم فانه لو لم یکن موجودا فیه کان کجسد ملقی لا روح فیه ولا شك ان اطلاق الانسان علی الجسد
الذی لا روح فیه لا یصح الا مجازا وکما یقال للعالم الانسان الکبیر کذلك یقال للانسان العالم الصغیر وکل من
هذین القولین انما یصح بحسب الصورة واما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغیر والانسان هو
العالم الکبیر جمیع آنچه در عالم است مفصلا مندرج است در نشاة انسان مجملا پس انسان عالم صغیر مجمل است از روی
صورة و عالم انسان کبیر مفصل اما از روی مرتبه انسان عالم کبیرست و آن عالم صغیر زیرا که خلیفه است و اعلاست
بر مستخلف علیه شعر ای آنکه تراست ملک اسکندر و جم :: از حرص مباش در پی نیم درم :: عالم همه در تست و لیکن ز جهل
پنداشته تو خویش را در عالم :: قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه شعر دواك فیك وما تشعر :: و
داؤك منك وما تبصر :: وتزعم انك جرم صغیر :: وفیك انطوی العالم الاکبر مثنوی گر تو
آدم زاده چون او نشین :: جمله ذرات را در خود ببین :: چیست اندر خم که اندر بحر نیست :: چیست اندر خانه
کان در شهر نیست :: این جهان خم است و دل چون جوی آب :: این جهان حجره است و دل شهر عجاب :: حضرت مولوی
قدس الله سره از عالم بخم و خانه تعبیر فرموده است و از دل انسان کامل بنهر و شهر و درین اشارت است بآنکه هرچه در
عالم هست در نشاة انسان هست و در نشاة انسان امریست که در عالم نیست و آن دو چیز است یکی آنکه مرتبه
شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل بیکبار آمده است با احکام همه منصبغ گشته مضاهیا للشان
الکلی الذی هو التعین الاول کما سبق بیانه و دیگر آنکه شیون و صفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل است بالقوه
و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و بالفعل و نشاة انسان جامع است بین الاجمال والتفصیل والقوة والفعل
زیرا که همه در وی دفعة مجمل است و بالقوة و علی سبیل التدریج منفصل است شعر خاطر یکی لطیفه حاضر
نشود :: کان از تو برون کار ظاهر نشود :: مجمل سخن این است که در عمر دراز :: تفصیل کمالات تو آخر نشود ::
وکان الانسان الکامل کتابا مختصرا منتخبا من ام الکتاب التی هی عبارة عن الحضرة الاحدیة الجمعیة
الالهیة مشتملا علی حقایق الاسمائیة الفعلیة الوجوبیة ومنطویا علی دقائق نسب صفاتها الربوبیة

بحیث لایشذ عنه منهما سوی الوجوب الذاتی فانه لاقدم فیه للممکن الحادث والالزم قلب الحقایق ولذلک ای لکون
الانسان مختصرا منه حضرة الالهیة مشتملا علی ما فیهما من حقایق الصفات والاسماء اشتمالا احدیا جمعیا خصه ای
الله سبحانه الانسان بالصورة الالهیة ای جعل الصورة مختصة به بحسب الذکر وان کان العالم ایضا علی الصورة
لان کلما الی الوحدة اقرب فاضافته الی الحق اولی وصورة الانسان صورة الاحدیة الجمعیة وصورة العالم صورة التفصیلیة فقال
علی لسان نبیه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ان الله خلق آدم علی صورته له قدره اولا فی العلم واوجده ثانیا فی
التعین علی صورة الالوهیة الکاملة وصفة الربوبیة الشاملة وحیث احتمل ان یعود الضمیر فی صورته الی آدم کما
ذهب الیه بعض الفرقة بقوله وفی روایة اخری علی صورة الرحمن نفیا لذلک الاحتمال لیکون نصا فی مقصوده وفی
الروایة معانی الاخبار للشیخ ابی بکر بن اسحاق رحمة الله علیه لاتقبحوا الوجوه فان ابن آدم علی صورة الرحمن وفی
الصحیح انه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم قال فی وصیة بعض اصحابه فی الغزو واذا ذبحت فاحسن الذبحة واذا قتلت
فاحسن القتلة واجتنب الوجه فان الله خلق آدم علی صورته قیل الصورة هی الهیئة وذلک لایصح الا علی الاجسام
فمعنی الصورة الصفة یعنی خلق آدم علی صفة الله عز وجل ای حیا عالما مریدا قادرا سمیعا بصیرا متکلما ولما کان
الحقیقة تظهر فی الخارج بالصورة اطلق الصورة علی الاسماء والصفات مجازا لان الحق سبحانه بها یظهر فی الخارج
هذا باعتبار اهل الظاهر واما عند المحققین فالصورة عبارة عما لا یعقل الحقایق المجردة الغیبیة ولا تظهر الا بها
والصورة الالهیة هی الوجود المتعین باسباب التعینات التی بها یکون مصدرا لجمیع الافعال الکمالیة والآثار الفعلیة
وقال بعضهم اگر سائلی گوید که اطلاق صورة بر الله تعالی چگونه توان کرد جواب گوییم که بقول اهل ظاهر مجاز باشد نه بحقیقت که نزد ایشان
اطلاق اسم صورة بر محسوسات حقیقة باشد و بر معقولات مجازا اما نزد اهل فهم چون عالم بجمیع اجزائه الروحانیة والجسمانیة
والجوهریة والعرضیة صورة حضرة الهیست تفصیلا وانسان کامل صورة اوست جمعا پس اضافت صورة بحق حقیقة بود و بما سوای
او مجاز اذ لا وجود عندهم سوی الله تعالی در مثنوی قال ای برادر هر که جسم و جان صورة اوست * چه جسم و چه جان هر دو
جهان صورة اوست * هر معنی خوب و صورت پاکیزه * کاندر نظر تو آید آن صورت اوست ومن معقولات حضرة المولویة و
انفاس القدسیة بلسان الجمع نظم هر طرف بنگری صورت او بینی * اگر بچشم ذکری بالسوی شر و شوره * ز احول بگریز و دو چشم
نیکو کن * که چشم بد بود امروز از جمالم دور * بصورت بشر هم پنهان و بیان غلط مکن * که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور * وجعله
ای جعل الله الانسان الکامل العین المقصودة والغایة المطلوبة من ایجاد العالم وابقائه کالنفس الناطقة التی هی المقصودة
من تسویة جسد الشخص الانسانی وتعدیل مزاجه الطبیعی الجسمانی مقصود وغرض اصلی از آفرینش عالم دانشرو

بینش بنی آدم ست مشکوٰۃ تعینات نور شہود و مرأت تنوعات ظہور وجود دل پاک فہم و ادراک اوست و مستجمع جمیع انواع صفات علوم و ادراکات حدیث جمیع علم و ادراک اوست والحقیقۃ الساریۃ فی کل تدرک ذاتہا بذاتہا وما عدا ذاتہا من لوازم ذاتہا علما غیبیا اجمالیا فی الانسان الکامل والکون الجامع المتضمن لسایر المظاہر المشتمل علی جملۃ المراتب ثم انہا تدرک الامرین جمیعا فیہ ببعض التعینات والاسماء الالہیۃ ادراکا عقلیا تفصیلیا علی حسب ما فیہ من القوابل و تدرکہما ایضا ببعض تعینات واسماء اخر ادراکا وہمیا وخیالیا علی حسب ما فیہ من قوابل اخر وتدرک ایضا ببعض تعینات واسماء اخر ادراکات حسیۃ علی حسب ما فیہ من القوابل التی تتعلق بتلک التعینات فبہا انما تدرک الکل بالکل بحسب ما فیہ من الکل ادراکا تاما کاملا لا مزید علیہ اصلا چون آدمی صفات کونی بصفات حقانی مستبدل شود و دیدۂ بصیرتش بنور وحدت مکحل گردد بجمیع قوی و مشاعر در جمیع مجالی و مظاہر مشاہدۂ جمال حق و ادراک سر وجود مطلق او کند و ثمرۂ شجرۂ آفرینش او جز این دانش و بینش نیست مثنوی آدمی دیدست باقی پوست ست ٭ دید آن باشد کہ دید دوست ست ٭ چونکہ دید دوست نبود کور بہ ٭ کر سلیمان ست از وی مور بہ ٭ ولہذا ای لان المقصود من ایجاد العالم وابقائہ الانسان الکامل کمال المطلوب من تسویۃ الجسد للنفس الناطقۃ یخرب الدار الدنیا بزوالہ ای بزوال الانسان الکامل وانتقالہ عنہا کما ان الجسد یبلی ویفنی بمفارقۃ النفس الناطقۃ عنہ فانہ تعالی لا یتجلی علی العالم الدنیوی الا بواسطۃ فعند انقطاعہ ینقطع عنہ الامداد الموجب لبقاء وجودہ وکمالاتہ فیستقل الدنیا عند انتقالہ ویخرج ما کان فیہا من المعانی والکمالات الی الاخرۃ قال رضی اللہ عنہ فی کتابہ المسمی بالقسم الالہی بالاسم الربانی لا تزال الدنیا باقیۃ ما دام ہذا الانسان فیہا والکائنات یتکون والمسخرات تسخر فاذا انتقل الی الدار الاخری مارت السماء مورا وسارت الجبال سیرا ودکت الارض دکا وانتثرت الکواکب وکورت الشمس الی غیر ذلک وفی کتاب الفکوک الانسان الکامل الحقیقی ہو البرزخ بین الوجوب والامکان والمرأۃ الجامعۃ بین صفات القدم واحکامہ وبین صفات الحدثان وہو الواسطۃ بین الحق والخلق وبہ ومن مرتبتہ یصل فیض الحق والمدد الذی ہو سبب بقاء ما سوی الحق الی العالم کلہ علوا وسفلا ولولا ہو من حیث برزخیتہ التی لا تغایر الطرفین لم یقبل شیء من العالم المدد الالہی الوحدانی لعدم المناسبۃ والارتباط ولم یصل الیہ فکان یفنی لانہ عمد السموات والارض ولہذا السر برحلتہ الشریفۃ خلقہ من مرکز الارض التی ہی صورۃ حضرۃ الجمع واحدیتہ ومنزل خلافتہ الالہیۃ الی الکرسی الکریم والعرش المجید المحیطین بالسموات والارض ینخرم نظامہما فیبدل الارض غیر الارض والسموات ولہذا نبہ ایضا علیہ الصلوۃ والسلام علی ما ذکرنا بقولہ لا تقوم الساعۃ وفی الارض من یقول اللہ اللہ واکدہ بالتکریر وبقید وفی الارض

من يقول الله الله قولا حقيقيا لسواء من يقول كلمة الله لم يؤكده بالتكرار والاثبات انه لا يذكر الله ذكرا
حقيقيا خصوصا هذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذى يعرف الحق بالمعرفة التامة واتم الخلق
معرفة بالله فى كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه يقول صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم
لا تقوم الساعة وفى الارض انسان كامل وهو المشار اليه بانه العمل المعنوى الماسك وان شئت فقل الممسوك
لاجله فاذا انتقل انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت النجوم وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض
وجاءت القيمة ولولا ثبوته من حيث مظهريته فى الجنة التى سقفها الكرسى والعرش المجيد لكان الحال فيهما
كالحال فى الارض والسموات وانما قيدت ثبوته بقولى من حيث مظهريته من اجل ما اطلعنى الله عليه من ان
الجنة لا تسع انسانا كاملا وانما يكون منه فى الجنة ما يناسب الجنة وفى كل عالم ما يناسب ذلك العالم وما
يستدعيه ذلك العالم من الحق من حيث ما فى ذلك العالم من الانسان بلا قول ولو خلت جهنم منه لم يبق
وبها امتلاءت واليه الاشارة بقدم الجبار المذكور فى الحديث عند قوله عليه الصلوة والسلام ان جهنم لا
تزال تقول هل من مزيد حتى يضع الجبار سبحانه فيها قدمه فاذا وضع الجبار فيها قدمه ينزوى بعضها الى بعض
وتقول قط قط اى حسبى حسبى واخبرت من جانب الحق ان القدم الموضوع فى جهنم هو الباقى فى هذا المقام
من صور الكمل مما يصحبهم فى النشأة العنصرية وكنى عن ذلك الباقى بالقدم لمناسبة شريفة لطيفة فان القدم
من الانسان آخر اعضاء صورته فكذلك نفس صورته العنصرية آخر اعضاء مطلق الصورة الانسانية لان
صور العالم باجمعها كالاعضاء المطلق صورة الحقيقة الانسانية وهذه النشأة آخر صورة ظهرت بها
الحقيقة الانسانية وبها قامت الصور كلها التى قلنا انها كالاعضاء وينتقل العمارة منها الى الدار الآخرة من
اهلها اى من اهل الانسان وبسبب انتقاله كما سبق تا آدم که انسان کامل در دنیا بود وعالم محفوظ وخزاين الهى محفوظ باشد
وچون از عالم منتقل شود با آن عالم فراز دنیا مفارقت کند و مقیم دار آخرت گردد و در انقراض انسانی که نماند که متصف بکمال
الهیه شود تا قايم مقام او گردد حق تعالى او را خزينه خزاين خود سازد و هرچه در خزاين دنيا باشد از كمالات و معانى آن كمال از خزينه بيرون
برند واين بعضى معنوى را تحويل كرده با آنچه در خزاين اخروى است وكار خانه دارين و خلافت با آخرت افتد التجليات الالهية لاهل الآخرة
انما هى بواسطة الكامل كما فى الدنيا والمعانى المفصلة لاهلها متفرعة من مرتبته ومقام جمعه ابدا كما تفرع منه ازلا وما
للكامل من الكمالات فى الآخرة لا نفاس على ما له من الكمالات فى الدنيا اذ لا التباس لنعم الآخرة على نعم الدنيا وقد جاء فى الخبر
الصحيح ان الرحمة مائة جزء جزء منها لاهل الدنيا وتسعة وتسعون لاهل الآخرة واعلم ان دار الوجود واحدة

وانقسامها الى الدنيا والاخرى بالنسبة اليك لانهما صفتان للنشأة الانسانية فاولى نشاتها الوجودية العينية
والنشأة العنصرية فهي الدنيا الدنيا لدنوها بالنسبة الى نشاتها النورية الالهية او لدنوها عن فهم الانسان والحيوان
ولما كانت للنشأة الانسانية الكلية في الدنيا نشاتين نشأة تفصيلية فرقانية ونشأة احدية جمعية قرآنية
وهذه النشأة الدنيوية كثيفة وصورتها مقيدة سجينية مرصادية جامعة بين النور والظلمة والنفس الناطقة
المتعلقة بها ومن بعض قواها القوة العلمية وهي ذاتية لها وبها يعمل الله سبحانه لاجلها في كل نشأة وموطن
صورة هيكلية تنزل معانيها فيها وتظهر قواها وخصائصها وحقائقها وكانت هذه النشأة الجامعة بين النور
والظلمة لاتقتضي الدوام بل لابد لها من الانعدام والانصرام لكونها حاصلة من عناصر مختلفة متباينة متضادة
تقتضي حقائقها الانفكاك وكون قواها وجوارحها العنصرية غير وافية بجميع ما في النفس من الحقائق والدقائق فان
في النفس ما لا يظهر بهذه النشأة العنصرية مثل ما يظهر بنشاتها الروحانية النورانية وقد حصل لها بحمد
الله سبحانه في مدة عمرها التي كانت تعمر ارض جسدها من الاخلاق الفاضلة والملكات الكاملة والعلوم والاعمال
الصالحة كما قال تعالى لما مر بها جميع ما كان بالقوة بالفعل فينشئ الله سبحانه للنفس بالقوة الالهية
اذا خرجت عن الدنيا صورة اخروية روحانية ملائمة لها في جميع افاعيلها وخصايصها من مادة
روحانية حاصلة لها من تلك الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال فتظهر بحقايقها وخصايصها وآثارها
في تلك الصورة وهي صورة تقتضي الدوام الى الابد لان مادتها روحانية وحدانية نورية فاقتضت تلك النشأة الروحانية
الدوام والبقاء لرسوخ حقايقها واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام التجلي النفسي الالهي فيها
فاذا انتقل الامر الى الآخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورها الروحانية البرزخية والمثالية
والحشرية وغلبت الروحية على الصورية والنورية على الظلمة واقترن الحق الاسرار والانوار والحقايق
في تلك الصور الاخروية كان الانسان باحدية جمعه متجليا على تلك النشأة الاخروية حافظا لها الى
الابد فافهم فيض وقبول فيض دايم است هر قابلی که بصفت وجود متصف شد واجب الوجود گشت بوجود حق دایم است
عدم بر وی طاری نشود اما تعینات و صورت و نشات بر وی طاری میشود و این مخالف آیهٔ کریمه کل من علیها فان
نیست زیرا که تعلق فنا بتعین شخصی است نه متعین پس وجود متعین بعد از فنا تعین ظهور میکند در تعین دیگر اعم از آنکه
برزخی بود یا حشری یا جنانی یا جحیمی و این تجلیات و ظهورات باقیست ابد الآبدین قابل و مقبول هر دو باقی اند —
ودايم بالحق الدائم الباقي الممكنات كلها شيون الحق في غيب ذاته واسمائه ووقع اسم الغير عليها بواسطة

التعين والاحتياج الى من يوجدها فى العين وبعد الاتصاف بالوجود العينى صار واجبا بالغير لا يبعد ثم ابدا بل يتغير ويتبدل بحسب عوامله وطريان الصور عليه فهو اى للانسان الكامل هو الاول بالقصد وبالارادة لما جعله الله سبحانه وتعالى العين المقصودة والعلة الغائية من ايجاد العالم ومن شان العلة الغائية التقدم فى العلم والارادة كما ان من شانه ايضا التاخر فى الوجود كما اشار اليه بقوله والاخر اى فى تلك الانسان هو المتاخر عما عداه بالايجاد فى سلسلة الموجودات فان اول ما اوجد بالوجود العينى هو القلم الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسى الكريم ثم العناصر ثم السموٰت السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهى تلك الاثار ومجمعها اشانند درخت تا نخست ملاحظه ميوه نكند درخت نه نشانند وچون ملاحظه ميوه كرد ودرخت نشاند تا ساق درخت بلند نشود وشاخها نجهاند ببرگ بيرون نيايد وشكوفه نكند ميوه ندهد پس ميوه در مرتبه علم برانها مقدم ست ودر مرتبه وجود از همه مؤخر و برين قياس ست نسبت بنى آدم باساير اجزاى عالم ــ نخستين فكرت پسين شمار :: توئى خويشتن را بازى مدار ::
وفى كتاب المثنوى المعنوى للمولوى قدس الله ۵ مثنوى ظاهر آن شاخ اصل ميوه ست :: باطنا بهر ثمر شد شاخ هست :: گر نبودى ميل واميد ثمر :: كى نشاندى باغبان بيخ شجر :: پس بمعنى آن شجر از ميوه زاد :: گر بصورت از شجر بودش ولاد :: بهر اين فرموده ست آن ذو فنون :: رمز نحن الآخرون السابقون :: گر بصورت من ز آدم زاده ام :: من بمعنى جد جد افتاده ام :: كز براى من بوده سجده ملك :: وز پى من رفت بر هفتم فلك :: اول فكر آمد آخر عمل :: خاص فكرى كر بود وصف ازل :: هو الظاهر المحسوس بالصورة الجسمية العنصرية هو الباطن الغير المحسوس ايضا لكن بالسورة اى المنزلة والشرف فانهما باعتبار روحانية او نقول هو الظاهر فى عرصة الوجود العينى بالصورة الاحدية الجمعية من جسم وروح وعقل وقوى وغيرها مما يصدق عليه اطلاق الخليقة وهو ايضا الباطن لكن بمرتبة التى هى الخلافة فان المراتب لا تزال امورا معقولة لا وجود لها الا بالمتعينات المرتبة فيها وجودا يتميز به عن المتعين بها وفيها كالسلطنة مثلا فان العقل يميز بينها وبين صاحبها اعنى السلطان ولا يظهر لها فى الخارج صورة زايدة على صورة صاحبها لكن يشهد اثرها فيمن يظهر بها ما دام بينها ومتى ظهر بها ما دام له الظهور بها ومتى انتهى حكمها لم يظهر عنه اثرها ويبقى كسائر من ليست له تلك المرتبة فهو من حيث صورته الجسمية العنصرية او صورته الاحدية الجمعية المذكورة انفا عبد مخلوق مربوب لله سبحانه وتعالى من حيث معناه وروحه او مرتبة رب يتحقق بها ويتسم بالنسبة والاضافة الى افراد العالم كله غيبية وشهادية روحانية وجسمانية قال رضى الله عنه فى انشاء الدواير للانسان نشئتان نسخة

سر ظاهرة ۵

ظاهرة وباطنة فنسخته الظاهرة مضاهية للعالم باسره ونسخته الباطنة مضاهية للحضرة الالهية فالانسان
هو الكلي على الاطلاق والحقيقة اذ هو القابل لجميع الموجودات قديمها وحديثها وما سواه من الموجودات
لا يقبل ذلك فان كل جزء من اجزاء العالم لا يقبل الالوهية والاله لا يقبل العبودية بل العالم كله عبد
والحق سبحانه وحده الله واحد صمد لا يجوز عليه الاتصاف بما يناقض الاوصاف الالهية كما لا يجوز على
العالم الاتصاف بما يناقض الاوصاف الحادثة والعبودية فان الانسان ذو نسبتين كاملتين نسبة يدخل
بها الى الحضرة الالهية ونسبة يدخل بها الى الحضرة الكيانية فيقال فيه عبد من حيث انه مكلف ولم يكن ثم
كان كالعالم ويقال فيه رب من حيث انه خليفة ومن حيث الصورة حيث احسن التقويم تقويم آدم باعتبار
آنکه تربیت عالم میکند از مرتبهٔ خلافت مظهر اسمیست جامع مر اسما و صفات الهیه را و مرآة هویت است پس باین
اعتبار رب باشد و باعتبار آنکه او نیز مربوب ذات است و بصفت عبودیت موصوف عبد باشد یا خود چنین گوئیم که آدم
را صورتیست جسمانی و معنی الهیست روحانی جسم از عالم خلق است و روح از عالم امر پس اگر گویند باعتبار قل
الروح من امر ربی یا بحکم نفخت فیه من روحی حق است شاید و اگر گویند که بمقتضای خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا خلق است شاید شیخ رضی الله عنه در عنقا مغرب میفرماید حقیقة الحق لا عبد و
باطن الرب لا تعدو فباطن لا يكاد يخفى وظاهر لا يكاد يبدو فان يكن باطنا فرب وان يكن ظاهرا فعبد ولذلك اى لكون
آدم له جهة ربوبية بها يناسب الحق سبحانه وجهة عبودية بها يناسب الخلق جعله الله سبحانه
خليفة في خلقه ليأخذ بجهة الربوبية ونشأة الروحانية عن الله تعالى ما يطلبه الرعايا ويبلغ بجهة
العبودية ونشأة الجسمانية البشرية فيهما اتين الجهتين يتم امر الخلافة كما قال سبحانه ولو جعلناه ملكا لجعلناه
رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون ليجانسكم فيه فيبلغكم امري وكذلك جعل سبحانه انبياءه الكاملين خلفاء
في العالم كله والغير الكاملين فيما يتعلق به فان لكل فرد من الافراد الانسانية نصيبا من هذه الخلافة يدبر به
ما يتعلق به كتدبير السلطان لملكه وصاحب المنزل لمنزله وادناه تدبير الشخص لبدنه والخلافة العظمى
انما هي للانسان الكامل هر فردی از افراد انسان را نصیبی ازین خلافت است که بدین نصیب بتدبیر آنچه بدو متعلق است
قیام مینماید چون تدبیر سلطان در مملکتش و تدبیر صاحب منزل در منزلش و ادنای آن تدبیر شخص است در بدن
خویش و این نصیب اولاد الطریق وراثت از والد اکبر آدم علیه السلام حاصل است و خلافت عظمی انسان کامل راست
نظم از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی :: ملک پدر بجوئی ای بینوا چه باشد :: تو گوهر نهفته در کاه گل گرفته

گر بیخ ز گل نشوئی ای خوش لقا به باشد :: بی سر نشوی و سامان از کبر و حرص خالی :: وانکه سری برار ی از کبر باچه
باشد :: ولهذا ای لمعنی اشتمال آدم علی جهتین الربوبیة والعبودیة ما ادعی احد من افراد العالم الربوبیة
والاتصاف بصفاتها فی اعلی درجاتها الا الانسان لما فیه ای فی الانسان من القوة والتمکن من الاتصاف
بالاوصاف الربوبیة والنسب الفعلیة الوجوبیة فمتی شاهدها فی نفسه ولم یفتح الله عین بصیرته لم یهتد
الی انها صفة الحق انعکست فی مرآة استعداده فتوهم انها له علی سبیل الاصالة فظهر بدعوا الربوبیة
والالوهیة کالفراعنة وکذلک ما احکم احد من افراد العالم مسلم العبودیة فی نفسها ای جعله محکما راسخا بالهبوط
فی اقصی درکاته الا الانسان فانه متی شاهد تلک الاوصاف والنسب فی غیره وتوهم انها له بالاصالة اقر له
بالعبودیة کعبدة الاوثان وعبدة الحجارة وغیرها من الجمادات التی اخس الموجودات واسفلها لعدم خروج ما فی
قوة القابلیة فیها من الصفات الوجودیة کالحیوة والعلم وما یتبعها الی الفعل محجوبا که دیده خودبین ودل خودپسند
دارند وچون وجه حق وجمال مطلق متلبس بحجب تعینات ومحتجب بصور تنزلات در مجالی اکوان ومظاهر اشکال والوان
مشاهده افتد صفات حق ظاهر را در هر مظهر از عین همان مظهر دانند ودر نمود مظاهر از شهود ظاهر محروم مانند اگر نظر بر
صفات کمال خود اندازند نعرهٔ انا ربکم الاعلی زنند واگر تماشای جمال غیر پردازند خود را بر خاک مذلت وزمین
عبودیت افکنند نظم چو ره بند قضا بر آدمی زاد :: نگردد از حجاب صورت آزاد :: گهی از سرکشی وخودستائی :: زند با
همه سر لاف خدائی :: گه از سنگی بتی سازد چو آذر :: برسم بندگی پیشش نهد سر :: خوش آن روشندلی کز چشم ادراک
بجز نور ازل دیدن بود پاک :: ز لوح دل تراشد حرف اغیار :: نه بیند در دیار غیر دیار :: همه کون ومکان یک نور بیند ::
ولی از دیگران مستور بیند :: بود در دید وحدت فتح بابش :: نگردد کثرت صورت حجابش :: فلا شئی اعز وارفع مرتبة
من الانسان بربوبیته ای بواسطة اتصافه بصفات الربوبیة وظهوره بها فانه لا مرتبة ارفع منها وکذلک
لا شئی اذل وانزل مرتبة منه ای من الانسان بعبودیته بسبب اتصافه بصفات العبودیة فانه کما ان الربوبیة ارفع المراتب
کذلک یقابلها اعنی العبودیة انزلها انسان مرآتیست ذات دو جهتین دریک رویش خصایص ربوبیت پیدا ودر دیگر رویش
نقایص عبودیت هویدا چون بخصایص ربوبیت نگری از همه موجودات بزرگوار ترست وچون بنقایص عبودیت نگری
از همه کائنات خوار تر وزبون تر وبی مقدار تر رباعی چون در خود از اوصاف تو یابم اثری :: حاشا که بود نیکوتر از من
دگری :: وانگه که فتد بحال خویشم نظری :: در هر دو جهان نباشد از من بتری :: وفی انشاء الدوایر کان الانسان
برزخا بین العالم والحق تعالی وجامعا للخلق والحق وهو الخط الفاصل بین الظل والشمس وهذه حقیقته فله الکمال

المطلق فی الحدوث والقدم والحق له الکمال المطلق فی القدم ولیس له فی الحدوث مدخل تعالی عن ذلک والعالم له الکمال المطلق فی الحدوث
ولیس له فی القدم مدخل فصار الانسان جامعًا فانتشر فیهما من حقیقة وما اظهرها من موجود وما احسنها وما ادنسها اتصاف الوجود اذ کان منهما
محمد صلی الله علیه واله واصحابه وسلم وابوجهل وموسی وفرعون فتحقق احسن تقویم وجعله مرکز الطائعین المقربین وتحقق
اسفل السافلین وجعله مرکز الکافرین الجاحدین فسبحان من لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر فان فهمت
ما سبق من البیان فقد ابنت وکشفت لک حجاب الایهام عن وجه المقصود بالانسان ای بالحقیقة التی
تقصد بلفظ الانسان ویعبر به عنها وحاصل ما افاده رضی الله عنه انه ای الانسان حقیقة مطلوبة لاسماء الله الحسنی
لکونه احدیة جمع جمیع حقایق مظهریاتها مقصودة من ایجاد العالم نسبتها الیه کنسبة الروح الی البدن
مدبرة له بما هو لها بمنزلة القوی مما اودع الله سبحانه فیها من اسمائه مختصرة من الحضرة الالهیة مخلوقة
علی صورتها متوسطة بینه وبین خلقه فی ایصال فیضه الیه جامعة بین عز الربوبیة وذل العبودیة فسبحان الله
ما اشرف حال الانسان وما اعلی امره اذا عرف قدره ولم یتعد طوره **نظم** ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی

ای آینهٔ جمال شاهی که توئی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

بکه تو از شریف اصلی که تو از بلند جائی :: تو براوج بی زوالی نرد و نه باجمالی :: تو از آن ذوالجلالی تو از پرتو خدائی ::
تو هنوز نا پدیدی ز جمال خود چه دیدی :: سحری چو آفتابی ز درون خود برآئی :: تو چنین نهان دریغی که مهی بزیر
میغی :: بدران تو میغ تن را که مهی خوش لقائی :: تو چو بانبای بسته تن تو چو کنده بر پا :: تو بجنگ خود بباید که
کرهٔ بپاکشائی :: واذا فهمت ما ابنت لک فانظرین بصیرتک الی عزة الانسان وشرفه الحاصل له بالاسماء
الحسنی ای بسبب اتصافه بها وسبب طلبها ای طلب تلک الاسماء ایاه ای الانسان لیکون لها مظهرا کاملا ومجلی
تاما لانه فی اجل طلبها ای طلب تلک الاسماء ایاه ای الانسان واقتضائها وجوده لما لم تعرف عزته وشرفه لان عزة
المطلوب وشرفه انما هی بقدر عزة الطالب وشرفه وکذلک من اجل ظهوره ای الانسان بها ای بتلک الاسماء ووجوده
بها مع عدمه فی حد ذاته وخفائه فی نفسه تعرف ذلته اذ لا ذلة من الانقهار تحت حکم العدم والاحتیاج فی الوجود
الی الغیر ولشدة غموض هذا المقام وصعوبة فهم المرام تردد الشیخ رضی الله عنه فی فهم المخاطب اولا وامره به ثانیا
بقوله فافهم ومن ههنا ای من هذا المقام حیث یقال یفهم منه کون الانسان ربا من حیث باطنه عبدا من
حیث ظاهره یعلم انه ای الانسان نسخة من صورتین متطابقتین صورة الحق المشتمل علیها نشأة الجمعیة الباطنیة وصورة
العالم المشتمل علیها نشأة تفرقة الظاهرة وهاتان الصورتان هما یدا الحق اللتان خلق آدم قال سبحانه لابلیس
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی ولما کان الفاعل والقابل شیئا واحدا فی الحقیقة ظاهرا فی صورة

الفاعلية تارة والقابلية اخرى عبّر عنهما باليدين فيمناهما الصورة الفاعلية المتعلقة لحضرة الربوبية وهي
اليد المعطية ويسراهما الصورة القابلية المتعلقة بحضرة العبودية وهي اليد الآخذة بل كلتاهما يد الرحمٰن يمين
لان القابلية في قوة القبول تساوي الفاعلية في قوة الفعل لا تنقص عنها والاكثرون يفسرون اليدين بالصفات
الجمالية والجلالية وجميع المحققين بتفسيرهما بالصفات المتقابلة والصفتان المتقابلتان هما يدا الحق اللتان
توجهتا منه سبحانه على خلق الانسان الكامل وخلقه سبحانه الانسان الكامل بيديه عبارة عن استناره بالصورة
الانسانية او جعل الانسان الكامل متصفا بالصفات الجمالية والجلالية والابليس راى من آدم صفات العالم من
الانفعاليات القابلة كالخوف والرجاء ولم ير الصفات الفعلية ولم يعرف ان القابلية ايضا صفات الله سبحانه
فانهما من الاستعداد الفائض عن الفيض الاقدس فان لم يكن لآدم تلك القوابل لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء
ولم يعبده بها وابليس لم يعرف ذلك لانه جزء من العالم لم يحصل له هذه الجمعية فلم يعرف الا ما هو من العالم فاستكبر
وتعزز لاحتجابه عن معرفة آدم وما عرف ان الذي حسبه نقصا كان عين كماله ولم يحصل لابليس هذه الجمعية
التي حاصلة لآدم كان لابليس مظهر الاسم المضل وهو من الاسماء الداخلة في اسم الله الذي مظهره آدم عليه السلام فلا يكون
لابليس استعداد القبول الجمعية والاسماء والحقايق فلذلك شطن اي بعد حقيقت آدم بحسب مرتبهٔ خلافت تربيت
ميكند همه عالم را و بدو رسيده مظاهر جميع اسماء و صفات را و شيطان كه مظهر اسم مضل ست هم تربيت از حقيقت آدم يابد پس حقيقت آدم
خود مضل نفس خود بوده باشد در حقيقت بمظهر اسم المضل خود را از بهشت بزمين آورده باشد تا هر كس را از افراد خود
بكمالاتيكه لايق او باشد برساند و يكى ازين دو خانه كه بهشت و دوزخ نام وى ست برسد چنانچه مقتضاى استعداد اوست
وگرنه آن بودى كه شيطان بدل از آدم يافته بودى بر آدم كه سلطنتش ميسر شدى و ازينجا ظاهر ميشود كه سر قول سبحانه و
تعالى فلا تلوموني ولوموا انفسكم شيطان گويد در قيامت كبرى مر ملامت ميكنند بسبب وسوسه و اغواى
نفس خود را ملامت كنيد زيرا كه اعيان انسان تقاضا آنچه كرد و استعداد آنچه داشت بدان رسيد پس اضلال
شيطان آدم را و اخراج او از جنت منافى خلافت و ربوبيت آدم نيست **نظم** آدمى چيست برزخ جامع ؛
صورت خلق و حق درو واقع ؛ نسخهٔ مجمل ست مضمونش ؛ ذات حق و صفات بيچونش ؛ متصل با دقايق جبروت
مشتمل بر حقايق ملكوت ؛ باطنش در محيط وحدت غرق ؛ ظاهرش خشك لب بساحل فرق ؛ يك صفت نيست
از صفات خدا ؛ كه نه در ذات او بود پيدا ؛ هم عليم ست و هم سميع و بصير ؛ متكلم مريد و حى و قدير ؛ خواهى كز آن
حقايق عالم ؛ همه چيزى بود درو مدغم ؛ خواهى افلاك خواهى اركان كبير ؛ خواه كان يا نبات و حيوان كبير ؛

صورت نیک و بد نوشته در وی ۞ سیرت دیو و سرشته در وی ۞ گر نه مرآة وجه باقی بود ۞ از چه رو شد فرشته را مسجود ۞
بود عکس جمال حضرت پاک ۞ گر ابلیس پی نبرد چه باک ۞

فص حكمة نفثية في كلمة شيثية

لما سبق ذكره معنى الفص والحكمة والكلمة لم يبق ما يجب التنبيه عليه في ترجمة كل فص الا معنى اتصاف كل حكمة بصفتها وسبب اختصاص تلك الحكمة بالنبي الذي نسب اليه الكلمة فاقول النفث لغة ارسال النفس ونحوه وههنا عبارة عن ارسال النفس الرحماني اعني اضافة الوجود على الماهيات القابلة له والظاهرة به او عن القاء العلوم الالوهية والعطايا الالهية في روع من استعد بها وتلبه قال رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فاجملوا في الطلب او عن النفث المخصوص باهل علم الروحانية والنيرنج والعزايم والرقى شرعيها وحكميها وهويت الروحانية وبسطها في النفث وارسالها صورة الى الامر المتوجه اليه ارباب علوم روحانية واصحاب عزايم وفسون ونيرنجات حكمية واهل معارف اسماء وحروف ودعوات شرعية بعد از قرائت وتلفظ اعمال مخصوصه نفس را بدان امر متوجه اليه مينهد چنانکه مشهور است که رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم دعوات خواندی ودر دست دمیدی وبر جبین ازکبار است ماثور است وحکمت دران آنست که با اسم منطوی است بر معانی الفاظ جاریه بر لسان وهر معنی از معانی منطوی بر سریست از اسرار الهی که معبر میشود بر روحانیت آن وخواننده بتآن روحانیت میکند به بسط کردن آن ونفس وارسال آن بحسب صورة آن چیز که متوجه آن است پس حاصل معنی این کلام آن باشد خلاصه علوم که متعلق بعطاهای حاصل آمده از مرتبه فیاضیت وسبب اثبت حق سبحانه با خلاصه علوم حاصل آمده بر سبیل وهب وتفصیل لا على سبيل الكسب والتعمل با خلاصه علوم روحانیات متحقق وثابت است در صفت حقیقت روحانیت شیث على نبينا وعليه الصلوة والسلام وانما خصت الحكمة النفثية بالكلمة الشيثية لانه اول الانسان حصل له العلم بالعطيات الحاصلة من مرتبة المقدرية المفضية ونزلت عليه العلوم الالوهية الدينية ونزلت عليه علوم الروحانيات والملائكة الخصوصية بالتسخير والتصريف والتصرف في الاكوان بالاسماء والحروف والكلمات والآيات وما شاكل ذلك ولما كان اول المراتب المتعلقة التعين الجامع للتعينات كلها وله احدية الجمع وكان المرتبة التي تليه المرتبة المصدرية والفاعلية وكان آدم عليه السلام صورة المرتبة الاولى كما كان شيث عليه السلام مظهر الثانية قدم الفص الادمي في الذكر وجعل الشيثي تلوه موافقا للوجود الخارجي چون آدم عليه السلام بعد از مفارقت هابیل از حضرت وهابی حق سبحانه وتعالی موهبتی طلبید که تسکین توجع فقدان هابیل باین حاصل آید حق سبحانه وتعالی شیث علیه السلام را از محض وهب بدو عطا

فرموده و بچنین هر چه حاصل شد اورا از محض عطا بود لاجرم شیخ رضی الله عنه درین فص بحث عطا و تحقیق بعضی اقسامش سیکند
و میگوید اعلم ان العطیات الحق سبحانه وتعالی الاعطیات بفتح الهمزة وتخفیف الیاء جمع عطیة وهی جمع عطا فهی جمع الجمع و
اما بضم الهمزة وتشدید الیاء جمع اعطیة علی وزن امنیة وبالجملة فاعطیات حق سبحانه وتعالی مشتملة علی اقسام جمة وانواع
کثیرة منها ای من تلك الاقسام ما ای الحق سبحانه وتعالی یعطی عطاء ابتنعم ای یظهر انعام وجوده بان یکون مقصوده تعالی
اظهار الانعام خاصة بلا طلب عوض من المعطی له من جزاء او شکر او غیر ذلك اگرچه بید الواهب هر سانند عطا یا جز بهر اظهار وجود نیست
و در مقابل آن از موهوب له نه طلب شود نه حمد و نه شکر منعم و ثنا نظم زهی فیض فضل تو از حد فزون ؛ بکنه در افضال
تو چند و چون ؛ منزه عطا یت ز شوب غرض ؛ مبرا نوالت ز نیل عوض ؛ اگر کسی گوید منعم علیه مطالب است بشکر منعم در
شریعت جواب گوئیم که شکر منعم که بر منعم علیه واجب است از جهت عبودیت است نه از جهت انعام منعم که کسی که شکر منعم حقیقی
از جهت نعمت کند او عبد المنعم باشد نه عبد الله ولا یکون هذا العطایا الامن اسم الوهاب الذی هو المعطی ابتداء ومن
غیر مقابلة وجزاء بحیث یملك الموهوب له الشیء الموهوب بعد قبوله ایاه ووقوعه عنده باطیب موقع وتمام ذلك
لا یکون الا فی النشأة الجنانیة او فیما یدوم اثره کالایمان والتوفیق لاعمال الصالحة فان ماعداها مما یتعلق بهذه
النشأة الدنیویة کلها امانة وعاریة واجب ردها فان یملکها الموهوب له حقیقة وهی الاعطیة الحاصلة الواصلة
من اسم الوهاب الی القابلین المستعدین لها منطویة علی قسمین منحصرین فیهما احدهما هبة وعطیة ذاتیة ای
مسندة الی ذات الالوهیة الاحدیة بجمع جمیع الاسماء او الذات من حیث هی هی لا یعطی عطاء ولا یتجلی تجلیا وثانیهما
هبة وعطیة اسمائیة من حیث حضرات الاسماء بحسب قبول المتجلی له وخصوص قابلیته ومقامه فان قلت العطایا الحاصلة
من الاسم الوهاب اسمائیة فکیف تنقسم الی الذاتیة والاسمائیة قلت المراد بالعطایا الذاتیة ما یکون مبدأه الذات من غیر اعتبار صفة من
الصفات معها وان کان لا یحصل بذلك الا بواسطة الاسماء والصفات اذ لا یتجلی الحق سبحانه من حیث ذاته للموجودات الا من وراء
حجاب من الحجب الاسمائیة وبالاسمائیة ما یکون مبدأه صفة من الصفات من حیث تعینها وامتیازها عن الذات فعلی
هذا یمکن ان یکون بعض العطاء الحاصلة من اسم الوهاب ذاتیة فالذاتیة ای فالعطایا الذاتیة لا تکون ابدا الا بتجلی
الهی ای بتجلی حضرة هذا الاسم الجامع الذی هو احدیة جمع جمیع الاسماء لا بتجلی الذات الاحدیة کما عرفت غیر مرة
ان لا حکم ولا رسم ولا اسم ولا تجلی ولا غیر ذلك فی الاحدیة الذاتیة فیکون تعین التجلی من حضرة الالوهیة فیضاف التجلی
لهذا السر الی ذات الالوهیة لا الی مطلق الذات والتجلی من الذات لا یکون الا علی صورة المتجلی له وهو العبد وبحسب
استعداده کما ان الحق یظهر فی المرایا الاعیان بحسب استعداداتها وقابلیاتها بظهور احکامه بها غیر ذلك لا یکون

هو الاستعداد الالهی ؛ بما یقتضیه الحکمة والمعرفة ؛ تر کیب علیه ان یعطی ؛ کل ذی حق حقه ؛ له لا مطلق عطایا ؛ التفصیلات والموازنات ؛ محمد بن ۱۲

عطایای ذاتیه را مراتبست اول فیض اقدس ست که ظاهر فایض میشود از ذات حقتعالی هم بر ذاتش و حاصل میکرد از وی اعیان
و استعداداتش و دوم آنکه فائض میشود بر طبایع کلیهٔ خارجیه از ین اعیان و سوم آنکه فایض میشود از ان طبایع بر اشخاص
موجوده بحسب مراتب ایشان و این عطایای ذاتی همیشه احدی النعت ست کقوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمح
بالبصر و بحسب اسماء و صفات و مظاهر و قوابل آن متکثر و متعدد میگردد و عطایا اسمائیه بخلاف اینست چه صادر از اسم رحیم
مضاد ویست یا صادر از اسم منتقم اند برای تقید هر یکی بمرتبهٔ معینه و مصدر عطای ذاتی از روی اسماء اسم الله ست و رحمن
و رب و غیر آن از اسماء ذات واما العطایا الاسمائیة فتکون ابدا مع الحجاب ای مع حجابیه التعین الاسمی
الهٰیة لیمتاز احد الاسماء عن الاخر و یغایره لا غیر و اهل الذوق و الوجدانات یفرق بینهما ای بین العطایا الذاتیة
و الاسمائیة و الاصول الفیض و التجلی و یعرف منبع فیضانه بمیزانه التام له حاصل من کشفه و المراد باهل
الذوق من یکون حکم تجلیاته نازلا من مقام روحه و قلبه الی مقام نفسه و قواه کانه یجد ذلک حسا و یدرکه ذوقا
بل یلوح ذلک من وجوههم قال تبارک و تعالی تعرفون فی وجوههم نضرة النعیم و هذا مقام الکمل و الافراد و لا یتجلی الحق
بالاسماء الذاتیة الالهیة تجلی بر سه قسم ست یکی تجلی ذات و علامتش آنکه اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود
فنا ذات و متلاشی صفات ست در سطوات انوار و آنرا صعق خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود
بستند و فانی کردند قال تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و اگر از بقایای وجود فانی تجلی
منخلع شده باشد و حقیقتش بعد از فناء وجود به بقای مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این
خلعتی ست که خاص رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را بخشیدند و شربتی ست که خاصه او را چشانیدند و از حبابهٔ
این جام جرعه در کام جان خواص متابعان او چکانیدند قسم دوم از تجلیات تجلی صفات ست و علامت آن آنکه اگر ذات
قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشی یخشع له
و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این آنست که ذات ازلی تعالی
و تقدس و تبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفات جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال و لیکن بمقتضای مشیت و اختلاف
استعداد گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی بر عکس قسم سوم تجلی افعال ست و علامت آن قطع نظر از
افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استوا مدح و ذم و قبول و رد خلق بود چه مشاهده مجرد
فعل الهی سالک را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید تجلی افعالی بود و انگاه تجلی صفات
و بعد از ان تجلی ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده

ولا يقبل القابل هذه الاعطية اى اعطيات الحق سبحانه ذاتية كانت او اسمائية الا بما هو عليه اى الا بمقدار ما يكون القابل
عليه من الاستعداد فان التجليات فى حضرة القدس ينبوع الوحدة ووحدانيته لنعت هيولانية الوصف لكنها
تنصبغ عند الورود بحكم استعدادات القوابل ومراتبها الروحانية والطبيعية والمواطن والاوقات وتوابعها كا
الاحوال والامزجة والصفات الجزئية فيظن لاختلاف الآثار ان التجليات متعددة بالاصالة فى نفس الامر وليس كذلك
قال سبحانه وتعالى وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر فكما ان الحق سبحانه واحد من جميع الوجوه كذلك فيضه وامره كما اخبر
لا كثرة فيه الا بالنسبة الى القوابل اعلم ان من المتفق عليه عند اهل الكشف واهل النظر الصحيح من الحكماء ان حقايق العالم
المسماة عند بعضهم بالماهيات الممكنات غير مجعولة وكذلك استعداداتها الكلية التى بها تقبل الفيض الوجودى من
المفيض الحق سبحانه والوجود الفايض واحد بالاتفاق بيننا وبينهم وهو مشترك بين جميع الماهيات الممكنة فاذا كان
كذلك فالتقدم والتاخر الواقع بين الاشياء فى قبول الوجود الفايض من الحق لا موجب له الا تفاوت استعدادات
تلك الماهية فالتامة الاستعداد منها قبول الفيض اسرع واتم وبدون واسطة كالقلم الاعلى المسمى بالعقل الاول
وان لم يكن الاستعداد تاما بعد تاخر القبول وكان بواسطة او وسايط كما وقع وثبت شرعا وكشفا وعقلا والموجب
المتفاوت بالفيض والتمام الاستعدادات لا غير والفيض واحد والاستعدادات لا غير والفيض واحد والاستعدادات
مختلفة متفاوتة مثل ورود النار على النفط والكبريت والحطب اليابس والاخضر فلا شك ان اولها اسرعها قبولا
للاشتعال والظهور بصورة النار النفط ثم الكبريت ثم الحطب اليابس ثم الاخضر فانت اذا امعنت النظر فيما ذكرنا
رأيت ان علة سرعة قبول النفط الاشتعال قبل غيره ثم الكبريت كما ذكر ليست الا قوة المناسبة بين مزاج النفط
والنار واشتراكهما فى بعض الاوصاف الذاتية التى بها كانت النار نارا وكذلك سبب تاخر قبول الحطب الاخضر الاشتعال
انما موجبه حكم المباينة التى تضمنها الحطب الاخضر من البرودة والرطوبة والمنافية لمزاج النار وصفاتها الذاتية وهو
الى الاستعداد قوله ما يدل عليه قوله عز وعلا اعطى كل شىء خلقه سواء كانت شيئية ثبوتية او وجودية فانه
كما ان الحق سبحانه اعطى الاشياء الثبوتية فى مرتبة العلم الاستعدادات الكلية الغير المجعولة التى بها تقبل الوجود كذلك
اعطى الاشياء الوجودية فى مرتبة العين الاستعدادات الجزئية المجعولة التى بها تقبل الاحوال الوجودية فالاستعداد
الكلى ما به قبلت مثل الوجود من الحق سبحانه حال تعين الارادة لك من بين الممكنات وتوجه الحق نحوك للايجاد والاستعداد
الجزئى ما تلبست به بعد الوجود من الاحوال الوجودية اذ كل منها معد لما يليه كما قال تعالى لتركبن طبقا عن طبق اى
حالا هو متولد عن حال والكلى الذى به قبلت وجودك ليس وجوديا بل هو عبارة عن حالة غيبية لعينك الثابتة

وماسواه من الاستعدادات الجزئية المشار اليها فوجودية وبالجملة فهو سبحانه اعطى كل شئ علماً وعيناً خلقه
اى ما قدر له من الاستعدادات الكلي والجزئي وما يتبعهما فمن ذلك اى من قبيل ما قدره الله سبحانه واعطى كل
شئ الاستعداد كليا كان او جزئيا حضرت ذو الجلال والاكرام جواد على الاطلاق و فياض على الدوام است نخست بحسب
فيض اقدس بصور استعدادات وقابليات تجلى فرمود و خود را در مرتبهٔ علم برنگ همه اعيان نمود و پس ازان بفيض مقدس
اعيان را على قدر استعداداتهم خلعت ۔ جود بخشيد و لباس هستى پوشانيد فالقابل لايكون الا من فيضه الاقدس
والمقبول لايكون الا من فيضه المقدس ٭ آن يكى جودش گدا آرد پديد ٭ وان دگر بخشد گدايان را مزيد ٭ و بعد از اتصاف
الاعيان بالوجود هر حالى از احوال شان معد حال ديگر است و هر كمالى معد كمال ديگر را لا بدين استعدادات در قبول فيض است
وكمالات على حسب الاستعدادات ورنمايش نه استعدادات را غايتى و نه كمالات را نهايتى نظم تعالى الله زهى درياى
پر شور ٭ كه نبود تشنه آرد تشنگى زور ٭ گر از وى تشنه صد جرعه نوشد ٭ براى جرعهٔ ديگر خروشد ٭ گذشت اين جستجو
از چون و از چند ٭ نه آب آخر شود نى تشنه خورسند وقد يكون العطاء ذاتيا كان او اسمائيا عن عند سوال واقع من المعطى
له بالحال الاستعدادى والحال الباعث على السوال باللسان ولم يرد رضى الله عنه ههنا بالحال ما يقابل الاستعداد
بل ما يشملهما جميعا اما اولاً فلانه لم يكن حينئذ احد الاقسام الذى هو سوال بالاستعداد المذكور واما ثانيا
فلانه لا يصح حينئذ قوله لابد منه اى من السوال بالحال فانه قد يصل العطايا الى المعطى له من غير سوال منه بلسان الحال كما اذا صار
الكون كونا تبعية فان فى ذلك مما يسأل بلسان الاستعداد لا بلسان الحال ومثال السوال بلسان الاستعداد سوال الاسماء الالهية
ظهور كمالاتها وسوال الاعيان الثابتة وجوداتها الخارجية ومثال السوال بلسان الحال سوال الجايع بطلب الشبع والعطشان
بلسان بعطشه الرى والى لسان الحال مثال من قال شعر وفى النفس حاجات وفيكم فطانة ٭ سكوتى بيان عندكم وخطاب ٭
بيت چه حاجت است كه گويم كه حال من چون است ٭ چو روى زرد من از خون ديده گلگون است ٭ و فرق ميان
استعداد و حال آنست كه صاحب استعداد را شعورى نميباشد بتفاصيل استعدادات جزئيه كه مقتضى بود فيضان معانى جزئيه را
الا اذا كان من كمل الافراد المكاشفين باحوال الاعيان الثابتة فى علمه سبحانه العارفين بسر القدر و صاحب حال را اگر [illegible]
كامل شعور ميباشد بحال خويش و ميداند كه باعث بر سوال حال او ست وايضا لابد فى العطاء من السوال الاستعدادى والا
لتخلف منه العطاء واما الحال فهو الباعث على الطلب وهو ايضا من الاستعداد فلو لم يكن فى الاستعداد والطلب لم يحصل الحال معه
ولكن قد يكون العطايا بدونه وهو لا يقتضى حصول العطايا على القطع او عن سوال اى وقد يكون العطايا عن سوال بالقول
اى باللسان والسوال بالقول يشتمل على قسمين احدهما سوال بالطبع بان يكون الباعث على السوال الاستعجال الطبيعى فان الانسان

خلق عجولا یسال و یطلب الکمال قبل حلول اوانه و ذلک لان من شانه الطبیعة و طین قابلیتها اللازب ان یلتصق لما یستشعر
فیه کمالا عاجلا و هذا القسم من السوال ان وافقه سوال الاستعداد و لم یوافق فان وافقا فلا بد من وقوع المسئول فی الحال و ان لم
یوافق فلا یقع فی الحال البتة سائلیکه استعجال طبعی که بحکم خلق الانسان عجولا در وی مرکوز ست باعث میگردد و در آنا از حق سبحانه و تعالی چیزی
میطلبد و ملتمس خود میخواهد و حال آنکه هنوز وقت رسیدن آن مطلوب نرسیده ست هر آئینه از سر الامور مرهونة باوقاتها غافل ست سوال او
پیش از وقت بیحاصل **نظم** چو پیش از وقت در کاری شتابی :: ز حسرت و جو بجز حرمان نیابی :: نشان میوه پیدا نیست بر شاخ :: میفکن سنگ
سوی شاخ گستاخ :: و ثانیهما سوال بغیر الطبع و هو ایضا قسمان الاول و سوال امتثال للامر الالهی فی قوله تعالی
ادعونی استجب لکم فهذه السائل هو العبد المحض الذی لا یشوب طرفة عین نسبة اختیاریة و لا ارادة مطلوبیة و لا طلب
مراد کما قیل **شعر** سقط اختیاری مذ ثبت بحکم :: فلا ارجو و لا اتطلب :: لیس حقیقة من یشتهی :: او یشتکی
او یتحی او یرهب :: پس سوال این داعی بلسان مقال از برای امتثال امر حضرت ذو الجلال است نه از برای حصول حاجات و وصول مرادات **نظم**
چون طمع خواهد ز من سلطان دین :: خاک بر فرق قناعت بعد ازین :: او گدائی خواست شاهی چون کنم :: او مذلت خواست
عزت کی کنم :: چه او بسیار از طلب غیر حق و سعر است از مشاهده غیر جمال مطلق نه او را میل بمطالب دنیوی و نه رغبت بمآرب
اخروی بل نظره علی الحق جمعا فی مقام وحدته و تفصیلا فی مظاهره فاذا اقتضی الحال السوال اللفظی سال عبودیة و اذا
اقتضی التفویض و السکوت سکت **رباعی** در بحر صفات پاک بیچون و چرا :: کشتی صفتم فتاده بی دست و نه پا ::
ملاح ارادت ست بر من حاکم :: گر وقفه و گر سیر کند در دریا :: و دعا را زمانی ست خاص که در آن زمان دعا فاضلتر ست و آن
وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق در التجای و انقیاد و استیناسی بدعا مشاهده کند سکوت را آوانی ست معین که در آن آوان سکوت
فاضلتر ست و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیچ تحرجی و انقباضی و احتشامی در دعا یابد ایوب صلوة الرحمن علیه در حالت ابتداء شدائد محنت و بلا
مادام که حالتش مقتضی دفع بلا نبود طریق مصابرت می سپرد و چون حالش مقتضی آن گشت فریاد رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
بر آورد **بیت** نالم او را نالها خوش آیدش :: از دو عالم ناله و غم بایدش :: و الثانی سوال بما یقتضی الحکمة و المعرفة ای
بسبب اقتضاء الحکمة و المعرفة السوال و ذلک لانه ای السائل بمقتضی الحکمة و المعرفة امیر متصرف فی رعایاه سواء
کان رعیته اهل العالم کله او اهل مملکته او اهل داره او بدنه او بقواه العلمیة و العملیة علی حسب مرتبة السائل مالک ازمة
امورهم کفیل لمصالحهم عالم بان عند الله امورا من مصالحهم قد سبق العلم الالهی بانها لا تنال الا بعد سوال
فیسال الله سبحانه و یدعوه لتحصیل تلک الامور و یوصلهم الیها لانه یجب علیه ای علی ذلک السائل ان یسعی حسب
المقدور فی ایصال کل ذی حق من رعایاه الی حقه و الذی یدل علی هذا الوجوب مثل قوله صلی الله علیه و السلام

واصحابه

واصحابه وسلم ان لاهل الدین یستاهلون لتربیتك كالازواج والاولاد فی الآفاق وكالقوی الروحانیة والجسمانیة فی الانفس علیك حقا ینبغی ان توصلهم الیه وكذلك النفس الامارة كانت واللوامة او المطمئنة فان لها فی كل مرتبة علیك حقا یجب ایصالها الیه وكذلك لعینك فلا تمنعها عن حقها كالنوم مثلا كل المنع وكذلك لذوارك الذین یزورونك الحدیث این ست بیان حال ارباب سوال بلسان مقال واز اولیاء الله طائفه هستند که بالکلیه زبان مقال از سوال فرو بسته اند و همواره در زاویه سکوت و رضا نشسته **نظم** از رضا که هست آرام آن کرام ** جستن دفع قضا باشد حرام ** در قضا ذوقی همی بینند خاص ** کفرشان آید طلب کردن خلاص ** و باعث ایشان برین معنی آنست و دانسته اند که هرچه حضرت حق عز شانه از کمال و نقصان و رنج و خسران نسبت با ایشان در قضا سابق خویش تقریر فرموده ست الی آنکه طلب سوال و تضرع و ابتهال ایشان در میان باشد بدیشان خواهد رسید لیس ایشان بنظر محل که قابل واردات و تجلیات حقانی ست مشغول گشته اند و باطن را از کدورات و تعلقات فانیه و تخیلات فاسده پاک کرده اند تا چون آئینه دلهای ایشان از زنگ علایق و عوایق جلا یابد اعیان حقایق در روی جهان نما و صور تجلیات الٰهی مکشوف و معاین شود **نظم** اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام ** چون روی آئینه که بنقش و نگار نیست ** چون ساده شد ز نقش همه نقشها دروست ** آن ساده روز روی کسی شرمسار نیست ** چون روی آهنی ز صفا این هنر بیافت ** تا روی دل چه باید کو را غبار نیست ** گویم چه باید ار نه گویم خموش بهتر ** تا دلستان نگوید کو را زدوار نیست ** و جماعتی ازین طائفه مذکوره بعد از علم بقضای سابق حق سبحانه و تعالی و تقاعد از تلبس بسوال و دعا بیقین میدانند که علم حق سبحانه و تعالی در جمیع احوال تابع ست مر آن را صر را که عین ثابته بنده حالة الثبوت در غیب مطلق در آن بود پیش از پوشیدن خلعت وجود عینی تحقق در پیدا شد که آنچه از منافع مر ایشان را حاصل ست و آنچه از مضار بدیشان واصل هم از ایشان ست زیرا که حکم قضا و قدر تابع علم حق ست سبحانه و علم تابع معلوم که عین ثابته ست والی هذا المعنی اشار من قال **رباعی** ای عین تو نسخه کتاب اول ** مشروع در ان صحیفه اسرار ازل ** احکام قدر چه بود در روی بدرج ** حق کرد باحکام کتاب تو عمل ** و هیچ جماعت از اهل الله بزرگ قدرتر و صاحب کشف تر ازین جماعت نیستند الا آنکه بر سر قدر واقف و مطلع اند و اینجماعت نیز بر دو قسم اند یکی آنکه سر قدر را علی طریق الاجمال میداند و دیگری بر وجه تفصیل میشناسد و این قسم آخر که مفصلاً میداند علی سبیل التفصیل یا باعلام حق باشد بنده را با آنچه او عطا میکند از علم بدان طریق که القا کند در روح و قلب بنده و او را دانا سازد و بدانکه این عین ثابته او مقتضی این احوال معینه ست یا آنکه مکاشف شود بعین ثابته خود و احوالش یا برفع کردن حجاب از روی عین

ثابته واطلاع دادن بر طریان انتقالات احوال غیر متناهیه بر آن تا بنده مشاهده عین ثابته کند و مطلع گردد بر او و لوازم احوال او
پس اگر عین ثابته این عبد مظهر اسم جامع باشد چون عین ثابته خاتم النبوت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اطلاع او بر عین
خویش عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان چه عین او محیط جمیع اعیان است چون احاطهٔ آن اسم که این بنده عین مظهر اوست مر جمیع اسما را
و اگر غیر آن باشد بران عین در احاطهٔ اطلاع او بران اعیان بحسب آن تواند بود و اگر او را اصلا احاطه نباشد جز بر عین خویش مطلع
نشود و این مکاشف مطلع بر عین ثابته خود از آن قسم دیگر اعلاست چه علم او بنفس خود بمنزلهٔ علم حق است سبحانه وبدان سبب که اخذ این
هر دو علم از معدن واحد است که آن عین ثابته عبد است فرق بین العلمین آنست که علم حق سبحانه بدان عین لذاته است نه بواسطهٔ امر دیگر
و علم عبد بعین خویش و احوال آن بواسطهٔ عنایت الهی است در حق او و حصول این عنایت نیز از جملهٔ احوال عین ثابتهٔ اوست و صاحب
این کشف چون بعنایت حق بر احوال عین ثابتهٔ خویش مطلع شود و دریابد که این عنایت هم از جملهٔ مقتضیات احوال عین ثابتهٔ اوست
لاجرم گوید **بیت** کان قند من نیستان شکریم * هم زمن میروید و من میخوریم اما بدانکه عنایت حضرت حق و فیض پادشاه
مطلق سبحانه وتعالی بر دو قسم است قسمی آنست که عین ثابته باستعداد خود اقتضاء آن میکند و این عنایت بحسب فیض مقدس است
و تابع مر عین ثابته را و قسمی دیگر آنکه ذات الهیه مقتضی آنست نه عین ثابته و این عنایت بحسب فیض اقدس است که اعیان را استعداد اش
ازین آثار اوست و فیض مقدس نیز تابع اوست فالامر کله یرجع الیه منه ابتداءه والیه انتهاءه ولا اله غیره

فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة

المسبوح المسبح والمنزه عن کل نقص وآفة کالقدوس بمعنی المقدس ولما کان بعد المرتبة الالهیة والمبداییة عالم الارواح التی هی العقول المجردة ولهم تنزیه الحق سبحانه
من النقایص الامکانیة لا بجمیع کمالاتهم بالفعل موجودة ونقصانهم انما هو احتیاجهم وامکانهم بحسب وجوداتهم
المتعینة وذواتهم المتقیدة فکل منزه انما هو ینزه الحق عما فیه من النقص اردف الحکمة النفثیة بالحکمة السبوحیة
ولما کان الغالب علی نوح علیه السلام تنزیه الحق سبحانه وتعالی لکونه اول المرسلین ومن شان الرسول ان یدعوا امته الی
الحق الواجب المنزه عن النقایص الامکانیة وینفی الالهیة من کل ما وقع علیه اسم الغیریة وان کان یعلم انه ایضا مجلی الالة
وکان الغالب علی قومه عبادة الاصنام وهو ینزه عنها قارن الحکمة السبوحیة بالکلمة النوحیة ولما کانت الحکمة
السبوحیة عبارة عن علوم ومعارف متعلقة بتنزیه الحق سبحانه صدر الفص المشتمل علیها بالبحث عن التنزیه فقال
التنزیه ای تنزیه الحق سبحانه الصادر من العبد المنزه عن امور وجود موجب استحسانه واستقباحه تفکره العادی
وعقله العرفی تحدید وتخصیص منه لتنزه الحق سبحانه لما عداه ما یثبت له تلک الامور اذ قد نزه ای العبد المنزه الحق
المنزه عما لا یقبل التنزیه عن تلک الامور ولا یکون تلک الامور منتفیة عنه ولا شک ان تمیزه عنه تحدید وتخصیص

حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة
[illegible]

لہ عیا

له بما سواه فيكون التنزيه به عين التحديد وعلى قياس ذلك قال ما اطلاق الكلام ايضا لمن يجب له هذا الوصف
الى الاطلاق ويتقيد به تقيد له بالاطلاق فما ثمة اى عند التقييد بالاطلاق الا له مقيد له بالاطلاق اعلاه
العبد المنزه باطلاقه اى جعل رتبته فوق رتبة المقيدات بسبب بسداله بالاطلاق ولم يتنبه ان ذلك ايضاً
تقييد مناف للاطلاق الحقيقى اذ الاطلاق الحقيقى يشترط فيه ان يتعقل معنى انه وصف سلبى لا بمعنى انه اطلاق ضده
التقييد بل هو اطلاق عن الوحدة والكثرة المعلومتين وعن الحصر ايضاً فى الاطلاق والتقييد وفى الجمع بين الكل فى ذلك
او النفى به عنه فيصح فى حقه كل ذلك حال تنزهه عن الجميع فنسبة كل ذلك اليه وغيره وسلبه عنه على السواء ليس احد الامرين باولى
من الآخر وكمال المنزه بالتنزيه العقلى ناقص المعرفة لكونه مقيدا للمطلق ومحددا لما لاحد له فكذلك المشبه من غير تنزيه غاية لان
التشبيه تقييد وتحديد ايضا للمطلق الذى لاحد له يقيده ويحصره وذلك لان المشبه يشبه تعالى بالجسمانية ويحصره فيها و
المنزه ينزهه عنها لكن ذلك فكل الواحد منهما يقيده اذن بمفهومه ويحده بمعلومه وحقيقته تعالى تقتضى
الاطلاق واللاحصر فالواجب التنزيه بلا تشبيه از انجهت كه مقيد حق مطلق ست ناقص المعرفت ست زيرا كه محدود حق غير محدود ست
پس بمقدار آن سو كه حق را از ان تنزيه كرده ست از معرفت تعينات نور و تنوعات ظهور او سبحانه محروم و محجور ست شعر
لا انقل دارها بشرقى نجد كل نجد للعامرية دار :: ولها منزل على كل ماء و على كل دمنة آثار :: و همچنين مشبه من غير
تنزيه ناقص ست همچو مجسمه كه در تشبيه حدى پيدا كرده اند و مطلق را مقيد دانسته اما كسيكه ميان تنزيه و تشبيه جمع كرد
و هر يك را در مقام او ثابت داشت و حق را سبحانه و تعالى بوصف التنزيه والتشبيه نعت كرد فهو العارف المحقق والكامل
المدقق قال الشيخ رضى الله عنه ؎ فان قلت بالتنزيه كنت مقيدا وان قلت بالتشبيه كنت محددا وان قلت
بالامرين كنت مسددا وكنت اماما فى المعارف وسيدا يعنى چون دانستى كه هيچ تنزيه بى شائبه تقييد نيست و
هيچ تشبيه بى شائبه تحديد نى پس اگر قائل تنزيه شوى مقيد مى باشى و اگر قائل تشبيه گردى محدود و اگر بين الامرين
جمع كنى بر طريق استقامت و سداد ى و در ميان ارباب كمالات و معارف امام و استاد ى زيرا كه روى بمتابعت
انبيا عليهم السلام نهاده و داد اين دو مقام كما ينبغى داده تنزيه حيثيت حقيقت
و ذات اوست مجرد از مظاهر كائنات ست و تشبيه باعتبار ظهور او در مراتب مرايا ى اكوان و نمود او در ملابس اشكال و الوان
و فى المثنوى المولوى قدس سره ؎ از افاده ؎ گاه خورشيد و گهى دريا شوى :: گاه كوه قاف و گه عنقا شوى :: تو نه اين
باشى نه آن در ذات خويش :: اى برون از وهمها و زفهم بيش :: از تو اى بى نقش با چندين صور :: هم موحد هم مشبه
خيره سر :: قدوة المحققين شيخ صدر الدين قونوى رضى الله عنه در كتاب مفتاح الغيب باعتبار مرتبه تنزيه ميفرمايد

ويعلم ما يعقل وما يتخيل [illegible]
التنزيه فالعلم به سبحانه تنزيها
عن سمات الحدوث فالعارف
معرفتين معرفة [illegible]
بمعرفة [illegible] من الشارع
[illegible]
بالعلم [illegible]
[illegible] ۱۲

كلما يدرك في الاعيان ويشهد من الاكوان باي وجه ادركه الانسان وفي اي حضرة حصل الشهود وما عدا الادراك
المتعلق بالمعاني المجردة والحقائق في حضرة غيبها بطريق الكشف لذلك قلت في الاعيان اي ما ادرك في مظهر ما كان
فانما ذلك المدرك الوان واضواء وسطوح مختلفة الكيفية متفاوتة الكمية وامثالها واشباهها تظهر في العالم المثال
المتصل بنشأة الانسان والمنفصل عنه من وجه على نحو ما في الخارج وكثرة الجميع محسوسة والاحدية فيها معقولة او
محسوسة وكل ذلك محسوسات احكام الوجود او قل صور نسب علمه وصفات لازمة له من حيث اقترانه بكل عين موجود
يستو ظهوره فيها وبها ولها وبحسبها كيف شئت واطلقت اليس هو الوجود فان الوجود واحد ولا يدرك بسواه من حيث
ما يغايره ودر تفسير فاتحه باعتبار مرتبه تشبيه ميفرمايد كل ما يرى ويدرك باي نوع كان من الادراك فهو الحق ظاهر
بحسب شأن من شئونه القاضية بتنوعه وتعدده ظاهرا من حيث المدارك التي هي احكام تلك الشئون مع كمال الاحدية في
نفسها اعني احدية التي هي منبع لكل وحدة وكثرة وبساطة وتركيب وظهور وبطون فافهم وچون شيخ رضي الله عنه
تنبيه كرد بر نقصان معرفت حق سبحانه وتعالى بحسب صفات تنزيهي فحسب وحال معرفتها وباعتبار تشبيه فقط بقابليت معلوم
شد تصريح ميفرمايد بمعرفت كامله جامعه بين التشبيه والتنزيه كه بنده از قبل شارع بآن مأمور است بمقتضاء شرايع برانبياء
ليس ميكويد واعلم ان طريق الحق الذي طلب الله سبحانه بمثل قوله احببت واردت ان اعرف فخلقت الخلق ان يعرفوه به هو
ما جاءت به السنة الشرايع المنزلة على الرسل صلوات الله عليهم اجمعين كما يشير اليه قوله وتعرفت اليهم اي بالسنة
الشرايع فعرفوني اي على ما عرفتهم فيما تعرفت اليهم في وصفه الجامع بين التنزيه والتشبيه لانه تعالى نزه وشبه وجمع
بينهما في اية واحدة فقال ليس كمثله شيء فنزه وهو السميع البصير فشبه وهو جمع بينهما بل في نصف هذه الاية وهو
قوله ليس كمثله شيء جمع بين التنزيه والتشبيه على قول من يقول ان الكاف غير زائدة فان فيه نفي مماثلة الاشياء لمثله فمثله منزه وهو
اثبات للمثل المنزه وهو عين التشبيه وفي نفس التنزيه يعني ان المثل نزه فبالاولى ان يكون الحق منزها عن كل ما ينزه عنه مثله لان
تنزيه المثل المثبت في هذه الاية موجب لتنزيهه بالاحرى والاحق وكذلك النصف الثاني فانه صريح في التشبيه ولكنه في
التحقيق وتدقيق النظر الدقيق عين التنزيه الحقيقي في صورة التشبيه لان قوله هو السميع البصير يفيد تخصيصه باثبات
السمعية والبصرية بمعنى انه لا سميع ولا بصير في الحقيقة الا هو فهو السميع بعين سمع كل سميع والبصير بعين بصر كل
بصير فهو تنزيهه تعالى عن ان يشاركه غيره في السمع والبصر وهو حقيقة تنزيه المحققين فلا يتعداه اي يتجاوز ما جاءت
السنة الشرايع في وصفه تعالى عقل مؤمن وفهم كامل بل يؤمن به على الوجه الذي اراده الله من غير تأويل بفكره فتنزيه
الفكري يجب ان يكون مطابقا لما انزله على السنة الرسل صلوات الله عليهم وفي كتبه المنزلة عليهم والا فهو منزه عن تنزيه

العقول البشرية وافكارها فان العقول المتعينة في القوى المزاجية المقيدة الجزئية مقيدة جزئية كذلك بحسبها واني
للمقيد الجزئي ان يدرك الحقايق المجردة المطلقة من حيث هي كذلك الا ان يطلق عن قيودها او بتقييد المطلق بحسب
شهودها ووجودها هرچه در عقل و وهم و فهم و حواس و قياس گنجد ذات حق سبحانه از ان منزه و مقدس است چه این همه محدثات اند
و محدث جز ادراک محدث نتوان کرد دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود اوست بیت تو بود و لیشناس او را نی بخود ::
راه از و خیز و از وی نی از خود :: صاحب مثنوی حکیم سنائی قدس سره فرماید نظم عقل رهبر ولیک تا در او :: فضل او
مر ترا برد بر او :: گرنه ایزد و را نمودی راه :: از خدائی کجا شدی آگاه :: بخودش کس شناخت نتوانست :: ذات او هم باو توان دانست
:: ای شده از نهاد خود عاجز :: کی شناسی خدای را هرگز :: تو که در ذات خود زبون باشی :: عارف کردگار چون باشی :: عقل بی
کحل آشنائی او :: خیره بود از خدائی او :: نیست از راه وهم و عقل و حواس :: جز خدا هیچکس خدای شناس :: عقل رخود کسی
کند تمکین :: در مقامیکه جبرئیل امین :: کم ز گنجشک آید از هیبت :: جبرئیل بدان همه صولت قد علم مما ذکر ان معرفة
الحق سبحانه بعد ورود الشرايع وارسال الرسل انما هي بالجمع بين التنزيه والتشبيه على وجه لطابق ما جاءت به الشرايع
واما قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها فالعلم به سبحانه تنزيهه عن سمات الحد وشوائب التركيب والافتقار وهو
التنزيه المشهور عقلا ولا يتجاوز به العقل بمقتضى فكره اصلا فالعارف حقيقة صاحب معرفتين احديهما معرفة
يقتضيها العقل والدليل قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها وثانيهما معرفة تلقيها العارف وقبلها من قبل
الشارع ولكن شرطها اي شرط المعرفة الماخوذة من الشارع ان يرد العارف علم ما جاءت الشرايع به من الدليل العقلي الى الله
تعالى سبحانه ويؤمن به ويكل ما جاءت به الشرايع على الوجه الذي اراده الله سبحانه وتعالى من غير تاويل بفكره وتحكم
على ذلك برايه وامره لان الشرايع انما انزلها الله سبحانه لعدم استقلال العقول البشرية بادراك الحقايق على ما هي عليه
في علم الله سبحانه فان كشف الله سبحانه له اي للعارف عن العلم بذلك اي بما جاءت به الشرايع ووهبه علما بمراده من
الاوضاع الشرعية مضمرا اطلاعا على ما حكم من الاحكام الدينية الاصلية والفرعية بالاخبار الالهية التي يعجز عنها العقل
بقوته الفكرية فذلك الكشف والاطلاع من باب العطايا الالهي والفيض الرحماني وقيد الذاتي لم يوجد في بعض
النسخ وقد تقدم بيان العطاء الالهي واقسامه في فص شيث عليه السلام فمن اراد الوقوف عليه فليرجع اليه هرچند
عقل بقوه فکریه و دلایل نظریه تنزیه حق کند چنان نباشد که باتباع رسل کند چه فرموده رسل فرموده حق است سبحانه و چنانچه ذات حق
خود را داند کسی دیگر نداند و یکی از حکمتهای ارسال رسل صلوات الله علیهم آن است که عقول بشری باستقلال از ادراک حقایق اشیاء عاجز است
چگونه عاجز نباشد که عقل نیز مقید است آنچه حاصل است نزد او از ان تجاوز نمیتواند کرد والله تعالی سبحانه ان یحیط به فکر و اکر علی سبیل

النادرة بعضی از عقول چنان افتند که در استعداد خویش دریافت حکمت احکام حقتعالی بروجهی توانند کرد که مطابق فرموده
رسل باشد و موافق اوضاع شریعت این از قبیل فیض الهی و تعلیم سبحانی باید شمرد و اضافت آن بفکر عقل نتوان کرد پس
تنزیه و تقدیسی که لایق جواب بالارباب است آن باشد که انبیا و رسل از آن اخبار کرده باشند بلسان شریعت خود
یا آنکه سیمرغ روح کاملی بذروه کوه قاف معارف بر پرد و غطا از بصر بصیرت او برداشته شود تا بمکاشفه و مشاهده
بیند آنچه بیند و رسد بآنچه رسد فکشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد وصف حال او گردد و هر تنزیه و تقدیس
که او کند البته موافق شریعت باشد که از منبع حقیقت آورده بود و معتمد علیه السنت نیز اگر از کشف تام آید و باقی خام و ناتمام
بود واعلم ان المعرفة الحاصلة للعقل لا توجب باتفاقهم وتقتضي باجماعهم واطباقهم تنزيه الحق سبحانه عن صفات
المحدثات والجسمانيات وسلب النقائص عن جنابه ونفي النعوت الكونية الحدوثية عنه فالعقول مطبقة على ذلك
ولو كان المراد الالهي من معرفة هذا القدر لكان بالعقول استغناء عن انزال الشرائع والكتب واظهار المعجزات
والآيات لاهل الحجب ولكن الحق سبحانه وتعالى غني عن تنزيه العقول يقتضي افكار المقيدة بالقوى الجزئية
المزاجية ويتعالى عن ادراكها ما لم يتصل بالعقول فاحتاجت من حيث هي كذلك في معرفة الحقيقة الى اعتناء
رباني والقاء رحماني يهبها استعداد المعرفة ما لا يستقل العقول البشرية بادراكه مع قطع النظر عن الفيض الالهي
فلما جاءت السنة الشرائع بالتنزيه والتشبيه والجمع بينهما كان الجنوح الى احدهما دون الاخر باستحسان فكري
تقييد وتحديد للحق بمقتضى الفكر والعقل من التنزيه عن شيء او اشياء والتشبيه بشيء او اشياء بل المقتضى
العقل المتصف بصفة ان يؤمن بكل ما وردت به الشرائع على الوجه المراد للحق من غير جزم بتاويل معين
ولا جنوح الى ظاهر المفهوم العالم مقيدا بذلك ولا عدول الى ما يخرجه عن ظاهر المفهوم من كل وجه بحيث الذلك
ولكن الحق والاولى ان يأخذ القضية الشرطية فيقول ان شاء الله الحق سبحانه ظهر في كل صورة وان لم يشاء لم
يتصف ليه صورة بل الحق ان الحق منزه في عين التشبيه ومطلق عن التقييد والحصر في التشبيه والتنزيه وذلك
لان التنزيه عن سمات الجسمانيات وصفات المتحيزات تشبيه استلزامي وتقييد تضمني بالمجردات عرية عن صفات
الجسمانيات من العقول والنفوس التي هي عرية عن سمات المتحيزات برية عن احكام الظلمانيات وان نزه الحق
ايضا منزه عن الجواهر العقلية والارواح العلية والنفوس الكلية فذلك ايضا تشبيه معنوي بالمعاني المجردة
عن الصور العقلية والنسب الروحانية والنفسانية وان نزه عن كل ذلك فذلك ايضا الحاق للحق بالعدم
اذ الموجودات المتحقق الوجود الحقاني المشهورة على النحو المعهود منحصرة في هذه الاقسام الثلثة والخارج عنها

تحکم وهمی وتوهم تخیلی لاعلمی وذلک ایضا تحدید بعد مات لایتناهی وعلی کل حال فهو تحدید وتقیید
وذلک تنزیه لیس له فی التحقیق وجه شدید وحقیقة الحق المطلق تاباه وتنافیه ولاسیما وقد انزلت الشرایع بحسب فهم
المخاطب علی العموم ولایتصور ان یخاطب الحق عبده بما یخرج عن ظاهر المفهوم فکما امر ان تکلم الناس بقدر عقولهم فلا
یخاطبهم ایضا الذلک الا بمقتضی مفهومهم ومعقولهم ولو لم یکن المفهوم العام معتبرا من کل وجه لکان ساقطا وکانت
الاخبارات کلها مرموزة وذلک تدلیس والحق تعالی یجل عن ذلک فیجب الایمان بکل ما اخبر من غیر تحکم عقلی ولا
تاویل فکری ولا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون امنا به وحیث قرب العقول بالعجز عن
ادراک حقیقة الحق احق فلا طریق لعقل عاقل ولا وجه لفکر مفکر ان یحکم علی الذات الالهیة باثبات امر ها او سلب
حکم عنها الا باخباره عن نفسه فان الذات المطلقة غیر منضبط فی علم عقلی ولا مدرکة بفهم فکری ولاسیما الاوجه
للحکم بامر علی الامر الا بادراک المحکوم به وبالمحکوم علیه وبالحکم حقیقة وحقیقة النسبة بینهما وهذا مقرر عقلا
وکشفا وایمانا فلیس لاحد ان یحکم بفکره علی اخبارات الحق عن نفسه ویا ولها علی ما یوافق غرضه ویلائم هواه
فان الاخبارات الالهیة مهما لم یرد فیها نص بتعین وجه وتخصیص حکم فهی متضمنة جمیع المفهومات المحتملة
فیها من غیر تعین مفهوم دون مفهوم وهی انما تنزل فی العموم علی المفهوم الاول وفی الخصوص علی کل مفهوم یفهم
الخاصة من تلک العبارة والحق انما ذکر تلک العبارة عالما بجمیع المفهومات محیط بها وجمیعها مراد له بالنسبة
الی کل مفهوم ولکن بشروط الدلالة اللفظیة بجمیع الوجوه المفهوم عنها فی الوضع العربی وبهره ای لغة کانت
تلک الاخبارات بها لان للحق ظهورا فی کل مفهوم ومعلوم وملفوظ ومرقوم وفی کل موجود وجود سواء کان من عالم
الامر او من عالم الخلق او من عالم الجمع فهو الظاهر فی الکل بالکل وهو عین الکل والجزء وکل الکل فهو الظاهر فی کل مفهوم
بحسبه غیر منحصر فیه ولا فی غیره من المفهومات وهو الباطن عن کل فهم ومفهوم الا من رزقه الله تعالی فهم الامر
علی ما هو علیه وهو ان یری ان العالم صورة الحق وهویة العالم هویة الاسم الظاهر وصورة العالم هو الاسم
الظاهر وهویة العالم هو الاسم الباطن وهو من حیث هو المطلق عن التقیید بالظاهر والباطن والحصر فی الجمع
بینهما وهو عین تعین المطلق مطلقا فی عین تعینه تعین کل عین من اعیان العالم فافهم والله الملهم حضرت حق سبحانه
وتعالی متجلی وظاهر است در هر مفهوم و مدرک و مخفی ست و باطن از هر فهم و ادراک مگر از فهم کسیکه همه عالم را صورت حق
و مظهر هویت او داند و در مقام اضمحلال رسوم و آثار هستی موهوم خویش بحکم لی یبصر بهم یبصر حق مشاهده او در
جمیع مظاهر تواند کرد بایزید قدس سره میگوید سی سال است که با حق سخن میگویم و خلق میپندارند که با ایشان

سیاوہم اما بباید دانست کہ این فہم نیز بحسب ظہور و تجلی حق است نہ بحسب حقیقت از آنکہ حقیقت ذات وی ابدا از مدارک
فہوم بیرون و از حیز احاطہ افزون است نظم آن کو چون در اشارت نایدت ؛ دم مزن چون در عبارت
نایدت ؛ نی اشارت می‌پذیرد نی نشان ؛ نی کسی زو علم دارد نی بیان ؛ و مشاہدہ او بحسب ظہور و تجلی بر وجہ
تفصیل در جمیع مظاہرش نیز متعذر است زیرا کہ تفاصیل مظاہر حق سبحانہ غیر متناہی است اگرچہ بحسب اجمال
نہایت پذیر تواند بود واللہ اعلم

فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة

انما ذکر الشیخ رضی اللہ عنہ ادریس بعد نوح علیہما السلام لمناسبة مخصوصة بینہما من حیث ان الصفة القدوسیة
تلی الصفة السبوحیة فی المعنی والمرتبة فان السبوح ہو المبرا المنزہ عن ان یلم بہ نقص والقدوس ہو الطاہر
المقدس عما یتوہم فیہ من امکان ذلک النقص البتة واما سر اختصاص ہذہ الصفة بادریس فلاجل ان الکمال
الذی حصل لہ انما کان بطریق التقدیس وہو تجردہ وانسلاخہ عن الکدورات الطبیعیة والتقایص العارضیة
لہ من المزاج العنصری قدوس یعنی مقدس صیغہ مبالغہ است مشتق از تقدیس و تقدیس در لغت تطہیر است و در اصطلاح تطہیر حق
از ہر چہ لایق جناب او نیست از امکان و احتیاج و نقایص کونیہ مطلقا و از جمیع آنچہ معدود باشد از کمالات نسبت
با غیر او از موجودات مجرد و غیر مجرد زیرا کہ حق سبحانہ و تعالی و کمالات ذاتیہ او اعلی است از ہر کمال کہ ادراک کرد و تعقل
و وہم و خیال چنانکہ اہل کمال در مخاطبہ جناب کبریا و جلال او گفتہ اند رباعی ای پاکتر از نفس و وہم ہمہ ؛ در وصف
تو ابکم شدہ عقل و فہم ؛ نی گوش سمیع نبد الوان و صور ؛ نی کام بصیر مشتہی الحان و نغم ؛ از آنکہ کمالات منسوبہ بغیر
حق تنزل است از مقام اصلی و مقید در خارج از اطلاق حقیقی و متفرع بر کمال الہی و قدوس از روی کیفیت و کمیت
اخص است از سبوح یعنی اشد و اکثر است در تنزیہ چنانکہ در مقام تنزیہ بحسب ذات میگوئی جل الحق ان یتنزہ و
یشبہ پس تنزیہ میکنی از تنزیہ و تشبیہ و این اگرچہ نوعی است از تنزیہ ولی مبالغہ در وی بیشتر است چنانکہ فناء عن الفنا
ابلغ است از فنا و میشاید کہ گویند تسبیح تنزیہ است بحسب مقام جمع فقط و تقدیس بحسب مقام جمع و تفصیل پس
از روی کمیت اکثر باشد و لہذا میگویند تنزیہ نوح علیہ السلام تنزیہ عقلی بود و تنزیہ ادریس علیہ السلام تنزیہ عقلی
و نفسی بود و چون این حکمت را از روی معنی و مرتبہ مناسبتی بحکمت متقدمہ بود شیخ قدس سرہ ہر دو را مقارن یکدیگر
ساخت و چون این ابلغ بتاخیر اولی است قدوسیہ را از سبوحیہ تاخیر کرد با وجود آنکہ نوح علیہ السلام بحسب زمان
از ادریس علیہ السلام متاخر است و این حکمت را تخصیص بادریس علیہ السلام از آن جہت مناسب بود کہ ادریس مبالغہ
داشت در تطہیر نفس خویش بریاضات شاقہ و در تخلیہ او از صفات حیوانیہ تا روحانیہ او بر جسمانیت غالب شد

فص حکمة علویة فی کلمة ادریسیة ... علو مکان و علو مکانة ... على العرش استوى ... والناس ... العلم المکانة ... الفاضلة کقوله وانتم الاعلون والله معکم ...

وکثیر الانسلاخ گشت از بدن و صاحب معراج آمد و او را مخاطبه با ملائکه و ارواح مجرده دست داد و گویند شانزده سال نخورد
و نخفت تا عقل مجرد باقی ماند. ولما نزل فیه علیه السلام ورفعناه مکانا علیا وکان العلو علی قسمین اشار رضی الله عنه
الیهما بقوله والعلو علوان علو المتعارف الجمهور الخلایق علوان احدهما علو مکان وما یقتضی نسبة العلو المکانی الیه سبحانه
هو مثل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی فان العرش اعلی الاماکن وهو سبحانه مستو علیه بحسب ظهوره فیه
ومثل العماء المذکور فی قوله صلی الله علیه وسلم کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء فی جواب الاعرابی حیث
قال این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه ومثل السماء المذکور فی قوله تعالی وهو الذی فی السماء اله وفی الارض
اله وفی الحدیث الوارد فی نزوله سبحانه کل لیلة الی السماء الدنیا وثانیهما علو مکانة ای مرتبة وما یقتضی نسبة علو المکانة
الیه تعالی قوله کل شیء هالک الا وجهه وقوله تعالی والیه یرجع الامر کله وقوله تعالی االه مع الله اذ البقاء مع
هلاک الاشیاء وکونه مرجع الامور والانفراد بالالهیة منزلة عظیمة ومکانة رفیعة لا یمکن ان یکون فوقها مرتبة
وقد یثبت علو المکانة لولاة الامر کالسلطان والحکام والوزراء والقضاة وکل ذی منصب یسمی ما عدا ذلک
بالعلو الصفاتی کعلو العلماء علی غیرهم بسبب صفة العلم والاول فی معرض الزوال بخلاف الثانی ثم اعلم ان نسبة
العلوین المکانی والمرتبی الیه سبحانه انما هو بحسب المراتب والمظاهر والاسماء والصفات واما بحسب الذات فهو منزه عنهما
اما تنزیهه عن العلو المکانی فواضح لعدم تحیزه واما تنزیهه عن علو المکانة فلان کل علی بمکانته فانه یتقید بها وان علوه انما
یثبت فیها من حیث هی لا غیر وهو سبحانه وتعالی عن ذلک فلا اشتراک بین الحق سبحانه وبین غیره فیما یفهمه الجمهور من
العلو ولذلک قال سبحانه سبح اسم ربک الاعلی بمعنی انه متی اضیف الخلق الی الحق سبحانه بحسب معتقدهم فالحق اعلی من ذلک
والسر فیه ان الحق فی کل متعین غیر متعین فکما ینتفی عنه الاشارة الحسیة ینتفی عنه الاشارة العقلیة فتقدس عما یتوهم
فیه من الاشتراک بسبب المفهوم من المعیة حیث اخبر انه تعالی مع کل شیء مع ان الاشیاء لا تخلو عن احد العلوین فهو سبحانه
مقدس عن مفهوم الجمهور من العلوین منزه عنه فعلوه عبارة عن الکمال المستوعب کل وصف وعدم تنزیه عما تقتضیه
ذاته من حیث باطنها او قسام کل وصف بصفة الکمال من حیث اضافته ذلک الوصف الیه فاعلم ذلک تعرف سر
العلو الحقیقی الذاتی اللائق اضافته الی الحق ومنزه عن العلوین المفهومین الجمهور المضافین الی الغیر والناس موصوفون
بالعلوین لانهم دائرون بین علمهم بالله وجهله سبحانه فبعضهم یترقون فی مراتب العلم بالله کالعارفین وبعضهم بینهما یرجون
فی درجات العلم بالله بمراد الزهاد وبعضهم یجمعون بینهما کالاکثرین بالعلم الدائم الخاص بالمکان العلی بعینه فیثبت العلو المکانی
کالجنة ودرجاتها والعلم بالله المکانة العلیة فانه فوق جمیع العلو فی مراتب القرب الی الله سبحانه ولذلک لا تنال الکمالات المروح کما

ان المکان للجسم والعلم روح العمل والعمل بمنزلة فاقتضی کل بینهما بحسب المناسبة ما یشبهه و یماثله فعلو المکانة للعالم و
العلو المکان للعامل و من جمع بینهما فله العلوان اعیان ثابته که عبارة از حقایق موجودات ست صور علمیه ست که موجود
نیست مگر در علم حق و اعیان را دو اعتبار ست اول آنکه آن اعیان مرایای وجود حق و اسمای حق و صفات حق ست دوم آنکه
وجود مرآت آن اعیان ست پس باعتبار اول ظاهر نمیشود در خارج مگر وجود یکه متعین ست در مرایای اعیان و متعدد ست
بتعدد اعیان پس بر مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ نیست و اعیان را ثبوتی جز در حضرت علم نه و بوی از
وجود خارجی بمشام اعیان نرسیده ست و این بیان حال موحدی ست که شهود حق بروی غالب ست رباعی از فرق
عرش تا بپایان سماک :: در ظاهر چرخ تا بمطموره خاک :: هر ذره که هست آینه خورشیدست :: در دیده او کو نظری دارد
پاک :: و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق که مرآت اعیان ست در غیبت ست و متجلی و ظاهر نیست
مگر از وراء تتق غیب و سرادقات جمال و جلال و این بیان حال کسی ست که شهود خلق بروی غالب ست و الی هذین الاعتبارین
اشار من قال رباعی اندر نظر کمل ارباب فهوم :: خالق مشهود و خلایق موهوم :: و اندر نظر طایفه محجوبان :: خلق ست
که ظاهر ست و خالق مکتوم :: ای معلوم ما محقق همیشه مشاهده هر دو مرآة میکند یعنی مرآة اعیان و مرآت حق و مشاهده
صوری که در هر دو مرآة ست بی انفکاک و بی امتیاز رباعی ما از حق و حق نیز ز ما نیست جدا :: نیکو همه در خدا و در جمله خدا
بل هر چه که بینی همه خلق ست نه حق :: لا بل همه حق و خلق بهمه بینا :: پس از ان حیثیت که اعیان مرایای وجود حق اند
و در مرآت ظاهر نمیشود مگر عین مرئی و صورت و موجودات اسمی لمحدثات صور تفاصیل حق ست پس این موجودات
علیا لذاتها باشند زیرا که حق علی ذاته ست لا بالاضافة پس در عالم ازین حیثیت یعنی از حیثیت وحدت عین علو اضافی
نیست بلکه علو همه عالم بذات او ست چه ظاهرش ظاهر حق ست و باطنش باطن حق و مجموع راجع بعین واحد که
آن عین حق ست سه چیز یکی نیست نقد این عالم :: با زین و بعالمش مفروش :: ولیکن اگر چه کل عالم را از حیثیت احدیت
علو بالذات ست باعتبار دیگر که آن جهت غیریت و اعتبار کثرت ست علو اضافی حاصل ست زیرا که تفاصیل وجوه وجود
که مظاهر اند ظاهر چه بعضی متصف اند بعلوم و احوال و بعضی بجهل و ضلال و درجات اول چون درکات ثانی متفاوت
پس حاصل باشد علو اضافی در عین واحد که ذات ست از وجوه کثیره متفاصله و الی هذا اشار الشیخ رضی الله تعالی
عنه بقوله و اما علو المفاضلة ای العلو الاضافی الذی یکون لبعض العالمین فیه فضیلة علی بعض فقوله ای فمما
تقتضی نسبته الی الحق سبحانه قوله تعالی و انتم الاعلون والله معکم حیث اثبت الاعلوية للمخاطبين له سبحانه
فهذا العلو ای المفاضلة راجع الی تجسمية سبحانه وظهوره فی مظاهره المتکثرة المتفاضلة لا الی احدیة ذاته

فهذا

فهو سبحانه في تجلٍّ ما من تجلياته اعلى منه في تجلٍّ آخر منها فاذا تجلى بصفة التنزيه مثلاً مثل قوله ليس كمثله شيء فهو
اعلى منه واذا تجلى بصفة التشبيه وفي التجلي بصفة التشبيه اذا تجلى بصفات الكمالية فهو اعلى منه اذا تجلى بغيرها
بحسب الظاهر والاول مثل قوله تعالى انني معكما اسمع وارى حيث تجلى بصفة السمع والبصر اللذين هما من الصفات
الكمالية والثاني مثل قوله جعت فلم تطعمني حيث تجلى بصفة الجوع التي هي من الصفات الغير الكمالية فظهر ان علو
المفاصلة له سبحانه انما هو باعتبار كثيرة التجليات والاعتبارات لا باعتبار احدية الذات وان في مرتبة الاحدية
الا العلو الذاتي الحقيقي لا الاضافي شیخ رضی الله عنه در فصوص ظهور عین واحد را بوجوه کثیره تفهیما للطالبین
وتوضیحا للسالکین دو مثال واضح ودو نظیر لایح نموده یکی آنکه هر انسان بوجدان خویش در می‌یابد که نفس را
حیثی است که خود متکلم است بآن وخود سامع آن وخود عالم بآنچه خود گفت وخود شنید ودیگر برادر می‌یابد از گفت
وشنید وعلم نصیبی نیست عینی واحده وذاتی یکتا نه می‌یابیم یعنی نفس که بصور مختلفه بر می‌آید وبوجوه کثیره ظاهر میشود
شنوائی وگویائی ودانائی وازوی بحسب هر صورتی حکمی واثری صادر میگردد واین کثرة وجوه اختلاف احکام در وحدت حقیقی
او مطلقا قادح نیست **رباعی** هر لحظه رسد زنفس وجدانی :: صد نکته بگوش جان ترا پنهانی :: فی فی غلطم که در میان
غیر تو نیست :: خود گوئی وخود شنوی وخود دانی :: همچنین وجود حق وهستی مطلق اگرچه بسبب اختلاف مرائی ومظاهر
متعدد ومتکثر مینماید فی حد ذاته بر همان وحدة حقیقی وبساطت اصلی خودست ازلاً بود وابداً خواهد بود لا ینافی
ظهوره في الاشياء وبعينه وتقيده بها وباحكامها من حيث هو وحدته واطلاقه عن القيود واغناء
بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع بين تماثل من الحقائق وتخالف من وجه فيأتلف بين ما
تنافر وتباين فيختلف بتجلية الوجودي ظهرت الخفيات وتنزلت من الغيب الى الشهادة البركات فاذا شاء ظهرت
في كل صورة وان لم يشاء لا ينضاف اليه صورة مثال دیگر آنکه واحد در مراتب اعداد از اثنين الى ما لا نهاية له ظهوری
دارد که در هر یک خاصیتی وفائده میدهد که در ان دیگر نیست وحقیقت هر یکی مغایر حقیقت دیگری ست وهمه تفصیل
مرتبه واحده میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که درین مراتب بتکرار ظهور کرده ست زیرا که اثنین دو واحد ست وثلثه
سه واحد وهمچنین جمیع اعداد که آن در هستی واحدانی مجتمع گشته ست واز ان اثنان وثلثه وغیرهما من الاعداد حاصل شده
پس اعداد بواحد موجود اند وواحد بر واحدیت خود ازلاً وابداً باقیست **نظم** گر بحر دو کون موج بر آرند صد هزار
جمله یکی ست لیک بتکرار آمده :: در باغ عشق یک احدیت که تافت ست :: شاخ ودرخت وبرگ وگل وخار آمده ::
عکس یکی زپرده وحدة علم زده :: در صد هزار پرده پندار آمده :: یک عین متفق که جزاو ذره نبوده :: چون گشت

ظاهر اینهمه اغیار آمده :: غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست :: عین دگر یکی است پدیدار آمده :: فص

حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة

الهیمان شدة العشق وهو صفة تقتضی عدم الاغیار صاحبها الجهة بعینها بل المعشوق ای جهة کان لاعلی التعین وعدم امتیاز صاحبها بصفة مخصوصة تقیده وهذا المرتبة تحققت اولا فی الارواح العالیة المهیمیة بتجلی لهم الحق سبحانه فی الجلال لجماله لهما وموافیه وغابوا عن انفسهم فلا یعرفونها ولا غیر الحق وغلبت علی خلقتهم حقیقة التجلی فاستغرقتهم واستهلکتهم وثانیا من کمل الانبیاء فی ابراهیم علیه السلام حیث غلبت علیه محبة الحق حتی تبرأ عن ابیه فی الحق وعن قومه وذبح ابنه فی سبیل الله وخرج عن جمیع ماله مع کثرته المشهورة لله وایضا من شدة المحبة یحصل یطلبه فی مظاهر الکواکب لظهور النوریة فیها ومن غلبة الهیمان قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین الحایرین فی جمال الحق وعند کمال الهیمان فنی عن نفسه وتجلی له الحق فبقی بالحق فی مقام الجمع والفرق وادرکه فی مظاهر سماوات الارواح وارض الاجسام والاشباح فقال انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بتجلیه الوجودی علیها وسریان ذاته فیها حنیفا مسلما فانیا عن الافعال والصفات والذات فی افعاله وصفاته وذاته وما انا من المشرکین للحق لوجدان الذات الالهیة فی صور جمیع الاکوان بالکشف والعیان وهمچنین هر یکی از کاملان که محبوبان حق ومجذوبان جمال مطلق اند بحسب اختلاف طبقات وتفاوت درجات ایشان نصیبی است از هیمان بعضی را در ابتداء حال چون جذبه پیش از سلوک بود وبعضی را در انتهای کمال چون جذبه بعد از سلوک بود تا بدان جذبه بمقصد اقصی ومطلب اسنی رسیده انخراط در سلک هیمین یابند وکانه الی هذا المقام اشار من قال قدس الله سره **نظم** ای عشق منم از تو سرگشته و سودائی :: واندر همه عالم مشهور بشیدائی :: در نامه مجنونان از نام من آغاز کنند :: زین پیش اگر بودم سر دفتر دانائی :: ای باده فروش من سرمایه جوش من :: از تست خروش من من نایم و تو نائی :: سرمایه تا از تو بیم اصل نیاز از تو :: هم دامن شیدائی هم دلبری عذرائی :: گر زنده کنیم جوئی در پیش نفسانی در دم من مرده صد ساله تو جان مسیحائی :: اول تو و آخر تو باطن تو و ظاهر تو :: مستور ز هر چشمی در عین هویدائی

قد ظهر مما سلف وجه اختصاص حکمة الهیم بکلمة ابراهیم واما قرنها بالحکمة القدوسیة لانه وجب ان یذکر بعد الصفات التنزیهیة السلبیة احکام الصفات الثبوتیة ومراتبها وایضا لما ظهرها الانسانیة لتکمیل مرتبة المعرفة بالذات فان السلوک لا تفید معرفة فان هذا اسماء کان الخلیل علیه السلام

حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة … من اثبات عین العبد و … یصح ان یکون الحق سمعه … ره ولسانه ویده ورجله … من فؤاده وجوارحه بهویته علی … معنی الذی به سبحانه وهذه … حب النوافل واما حب … فضل فهو ان یسمع الحق بک … بصیرک والنوافل فهو ان تسمع … وتبصر به فتدرک بالنوافل … قدر استعداد المحل ویدرک … عن ایضی کل مدرک فافهم ۱۲

اول مرآة ظهرت بها احكام الصفات الالهية الثبوتية واول من جاز التخلق بها له اولية الظهور بالصفات
الالهية الثبوتية بمعنى انه حقيقة متكسي الذات بالصفات ولهذه المناسبة ورد في الصحيح الاول من يكسى من الخلق
يوم القيمة ابراهيم لانه الجزاء الوفاق ولما كان الخليل عليه السلام متحققا بالفناء في الحق سبحانه وكان لمتوهم
ان يتوهم ان الفاني لاشئ محض ولاشئ يستحيل ان يتصف بالصفات الثبوتية فكيف يتصف الخليل عليه
السلام بالصفات الالهية الثبوتية دفعه الشيخ رضي الله عنه بقوله لابد في مقام الفناء في الله من
اثبات عين العبد الفاني فيه وذاته وليس المراد بالفناء ههنا انعدام عين العبد مطلقا بل المراد منه فناء
جهة البشرية في جهة الربانية اذ لكل عبد جهة من الحضرة الالهية من المشار اليها بقوله تعالى ولكل
وجهة هو موليها وذلك لا يحصل الا بالتوجه التام الى جناب الحق المطلق سبحانه اذ به تقوى جهة
حقيقته فتغلب جهة خلقيته الى ان تقهرها وتفنيها كالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة
والاستعداد بقبول النارية والقابلية المختفية فيها تشتعل قليلا قليلا الى ان يصير نارا فيحصل منها
ما يحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كانت مظلمة كدرة باردة وذلك
التوجه لا يمكن الا بالمحبة الذاتية الكامنة في العبد وظهورها لا يكون الا بالاجتناب عما يضادها ويناقضها وهو
التقوى عما عداها فالمحبة هي المركب والزاد التقوى وهذا الفناء موجب لان يتعين العبد بتعينات
حقانية وصفات ربانية وهو البقاء بالحق فلا يرتفع التعين منه مطلقا لفظ فنا وبقا ولفظ مستعمل اول بيان اين
ما فيه كه گويند كه فلان فاني شده است يا باقي شده است و بمعنى فنا و بقا آن نخواهند كه اهل لغت خواهند از بهر آنكه
نزديك اهل لغت باقي آنست كه بوقتي تا ابد بقا يابد و آن بر دو گونه است بقا الى مدة چون بقاء دنيا و اهل او و بقا لا الى
مدة چون بقاء آخرت و اهل او و بقاء حق تعالى و صفات او و فاني نزديك اهل لغت آن باشد كه وى بقا نماند و چون
بقا و انتها نيست ابدا و را فاني خوانند اما اهل اصول يعني اهل كلام چنين گويند كه بقا صفت باقي است و فنا صفت فاني
نيست از بهر آنكه باقي شي باشد و شي را صفت روا باشد اما فاني لاشي باشد و لاشي را صفت محال باشد و چون موصوف
بايد تا صفت بوى قائم گردد پس مراد به فنا فاني گشتن عدم است اما نزديك اين طائفه فنا و بقا را معنى ديگر است از بقا
بقاء ذات چيزى نخواهند بقاء صفات او خواهند و از فناء ذات چيزى نخواهند فناء صفات او خواهند بآن معنى كه مراد
از چيزى عين آن چيز نيست ليكن معنى آن است كه چون آن معنى در آن چيز موجود باشد آنرا نام بقا خوانند از بهر آنكه مقصود
از آن چيز حاصل است و چون آن معنى از آن چيز معدوم گردد آن چيز را فاني خوانند از بهر فوات مقصود از او و اين در تعارف

ظاهرست که چون کسی پیر وضعیف گردد گوید که من نه آنم که بودم مرد همان ست لیکن صفات دیگر شده ست کذا فی شرح
التعرف فی فناء ممکن در واجب باضمحلال آثار امکان ست نه انعدام حقیقتا و چون اضمحلال انوار محسوسه ست در نور آفتاب
بیت چراغ آنجا که خورشید منیر ست ؛ میان بود و نابودی اسیر ست ؛ شیخ جنید فرموده ست المحدث
اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر ؛ بیت چون تجلی کرد اوصاف قدیم ؛ پس بسوزد وصف حادث را کلیم ؛
و اضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عارف باشد در هوش او و ادراک وی نه در جسم و روح و بشریت او و اگرچه بحکم وللارض من کاس
الکرام نصیب ایشهارا نیز حظی باشد حضرت مولوی معنوی میفرماید در مثنوی نظم ای برادر تو همین اندیشهٔ ؛ مابقی تو استخوان و
ریشهٔ ؛ گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی ؛ ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی ؛ پس تو آن هوشی و باقی هوش پوش ؛ خویش
را گم کن یاوه کم کش ؛ وحینئذ ای حین اذا ثبت العبد حال الفناء فی الله وبقی ببقائه سبحانه ولم ینعدم
مطلقا یصح ان یضاف الیه الامور بکون الحق سبحانه سمعه الذی به یسمع وبصره الذی یبصر ولسانه الذی
به ینطق ویده التی بها یبطش ورجله التی بها یمشی فعم الحق سبحانه قواه ای قوی العبد الظاهرة والباطنة
وجوارحه واعضاءه البدنیة بهویته الساریة فی الموجودات کلها علی المعنی الذی یلیق ذلک المعنی به سبحانه
یشیر رضی الله عنه الی ما یخطر لبعض المحجوبین ان الحق تعالی اذا کان عین سمع او بصر او غیر ذلک کان محدودا
بحده وهو سبحانه تعالی غیر محدود فنبّه علی ان عموم الحق قوی العبد وجوارحه انما یکون علی وجه یلیق به سبحانه
وهو ان یحیط بالکل ویستغرق الکل غیر منحصر فی الکل لایغادر صغیرة ولاکبیرة الا احصیها بعینه فکان عینها ولم
یتعین فی عین علی التعین فلم یتحد بعبد مخصوص علی التخصیص والتمییز فلم یدرکه حد ولم یبلغه حصر وان کان
محدودا بکل حد فانه غیر محصور فی ذلک فافهم انشاء الله العزیز وهذا ای کون الحق سمع العبد وبصره و
عمومه سائر قواه وجوارحه نتیجة حب النوافل وقربها فی سیر المحبی وتقدم السلوک علی الجذبة وسبق الفناء علی
البقاء حیث یتجلی الحق بالاسم الباطن ویکون آلة لادراک العبد المتجلی له واما حب الفرائض وقربها ای نتیجتها
فی السیر المحبوبی فی تاخر السلوک عن الجذبة وتقدم البقاء الاصلی علی الفناء حیث یتجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر
ویکون العبد المتجلی له آلة لادراک الحق المتجلی فهو ان یسمع الحق بک علی ان یکون المدرک هو الحق سبحانه
وانت آلة لادراکه ویبصر بک کذلک واما حب النوافل فهو ای نتیجته ان تسمع به وتبصر به علی ان یکون
الحق سبحانه آلة لادراکک علی عکس قرب الفرایض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب وهو الفرض ووجود
العالم وهو العبد نفل وفرع علیه فاذا ظهر الحق خفی فیه العبد فکان العبد سمع الحق وبصره وسائر قواه

وبجوارحه كما قال صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده وهذه يد الله واليد يد
محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم وكذلك هو الرامي حقيقة في اذ رميت فبده بيده الحق وهو الرامي لنفيه الرامي
عن محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في قوله وما رميت واثبات الرمي للحق سبحانه بقوله ولكن الله رمى وهذا قرب
الفرايض واما قرب النوافل فهو كون الحق سبحانه محمولا في ايتنا لعبد مستورا باطنا فيه فهو سمع العبد وبصره ولسانه
وساير قواه حال از دو امر خالي نيست يا حق ظاهر ست وخلق باطن يا خلق ظاهر ست وحق باطن اگر تجلي اسم الظاهر را بود خلق
مختفي وباطن گردد ودر حق وحق ظاهر باشد ودر ين مرتبه بنده سمع وبصر حق گردد چنانچه در قرب الى الله بالفرايض ست واگر تجلي اسم
الباطن را باشد حق در خلق مختفي گردد وخلق ظاهر باشد ودر ين مرتبه حق سمع وبصر وبد ورجل بنده گردد چنانچه در قرب الى
الله بالنوافل ست اعلم ان مراتب التقرب التي هي العلة الغائية لرفع الموانع من وجه العنايات بالجذبة والهداية بالسلوك
منحصرة في مراتب اربع اولها رتبة المحبة المرتبة على الجذبة المعينة بقوله ما تقرب احد احب الي من اداء ما افترضته
عليه او على السلوك المعينة بقوله ولا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه والثانية رتبة التوحيد المبنية
على المحبة المعينة بقوله فاذا احببته كنت له سمعه وبصره والثالثة رتبة المعرفة المعينة بي يسمع وبي يبصر
وبي يعقل المعبر عنها في لسان القوم بمقام البقا بعد الفنا والرابعة رتبة التحقيق وهي رتبة الخلافة والكمال
المشتملة على جميع الجامعة بين البداية والنهاية واحكامهما واحكام الجمع والتفرقة والوحدة والكثرة والحقيقة
والخلقية والقيد والاطلاق من حضور الحقيقة من غير غيبة ويقين بلا ريبة ثم فوق كل ذلك طور الاكملية المختصة
بالحضرة المحمدية صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فتدرك انت بالنوافل اي بسبب القرب الحاصل منها حيث كان حق
سبحانه وتعالى آلة لادراكك على قدر استعداد المحل الذي هو انت لتجلي الحق فيه بصفة السمع والبصر
وغيرهما فان تجليه سبحانه وتعالى اي صفة كان ليس الا بمقدار استعداد المتجلى له لا على ما هو عليه في حد ذاته فان
ذلك لا يسعه محل ولا يضبطه مظهر كيف ولو لم يكن الامر كذلك لزم ان يكون كينونة الحق سمع عبده وبصره
وعقله واقعة على نحو ما هو عليه في نفسه فيرى العبد اذن كل مبصر ويسمع كل مسموع سمعه الحق وبصره ولزم
ايضا ان يعقل كل ما عقله الحق وعلى نحو ما عقله ومن جملة ذلك بل الاجل من كل ذلك عقله سبحانه ذاته على
ما هي عليه ورؤيته بها كذلك وسماعه كلامها وكلام سواها ايضا كذلك وهذا غير واقع لمن صح له
ما ذكرنا ولمن تحقق باعلى المراتب واشرفها الدرجات فما الظن لمن دونه ويدرك الحق سبحانه بك حيث تكون
آلة له سبحانه بالفرايض اي بسبب القرب الحاصل منها وفي بعض النسخ وتدرك بصيغة المخاطبة وحينئذ

يكون من قبيل اسناد الفعل الى الآلة اى يدرك الحق بك وتدرك انت حيث تكون آلة لادراك كل مدرك
من غير اختصاص بشئ دون شئ لان المدرك حينئذ هو الحق سبحانه فيسرى حكم احاطته الى الآلة قال الشيخ
رضى الله عنه اذا كنت مع الحق اينما كان هو معك اينما كنت فانت الوجل وهذا من قرب الفرائض ولا يخفى
عليك ان تلك الاحاطة الادراكية لا يمكن وقوعها الا بالتدريج والقوة لا دفعة وبالفعل الا نادرا فافهم فانه
دقيق وبالتامل حقيق والله ولى الهداية والتوفيق

فص حكمة حقية فى كلمة اسحقية

لما كان اخص احكام الصفات السلبية سلب الكثرة عن وحدة الحق سبحانه كانت الموجودات
الصادرات عن الحق من حيثية الصفات السلبية التنزيهية اقربها نسبة الى الوحدة وابعدها من مرتبة الظهور وهى
الارواح بخلاف الصفات الثبوتية فانه يجب ان يكون الموجودات الصادرة عن الحق من حيثها اقرب نسبة الى
الظهور واتم تحققا به وقد سبق ان اول حامل وظاهر باحكام الصفات الثبوتية الخليل عليه السلام فلزم ان
يظهر فى ولده الذى هو نتيجة حكم عالم المثال الذى اذا اعتبر مطابقته للواقع يسمى حقا فلذلك وصفة تلك
الحكمة بالحقية واختصت الحكمة الحقية بالكلمة الاسحقية وقرن فصها بالفص الابراهيمى اين حكمت را بحكمت
حقيه ازان كردانيده كه خواب ابراهيم عليه السلام در حق او محقق كشت از چند جهت يكى تلقى نمودن او اين امر خطير را بوجهى منبسط وقبولى
تمام وديكرى فدا فرستادن حق خليل محقق كردد وديكر آنكه ارادت حق دريں واقعه ابتلاى خليل عليه السلام وظهور صورة تسليم فبيح بود
وهر دو محقق كشت ايضا اسحق رؤياى ابراهيم را حق ديده وكفت يا ابت افعل ما تؤمر ستجدنى ان شاء الله من الصابرين
وچون خيال مقيد مثال وانموذج عالم مثال مطلق ست واين هر احد را حاصل ست پس هر كس بملاحظه اين مقيد راه
بمطلق تواند برد وازادراك كيفيات فرع اطلاع بر اصل حاصل تواند كرد للجرم شيخ رضى الله عنه حضرت مثال
مطلق را التعرض نفرموده وبر ذكر حضرة الخيال مقيد اختصار نموده پس كفت اعلم ان حضرة الخيال يعنى مرتبة الجامعة
للصورة المرتسمة فى القوة المتخيلة المتصلة بنشأة الانسان واى متخيل كان يسمى مثالا مقيدا ايضا كما
يسمى عالم المثال خيالا مطلقا ونسبتها الى حضرة المثال نسبة الجدول الى النهر العظيم الذى منه تفرعت
هى الحضرة الجامعة الشاملة لكل شئ موجود فى الخارج ولكل غير شئ موجود فيه يعنى الموجودات والمعدومات
كلها فانها اى الحضرة الخيال على الكل اى لكل واحد من الموجودات والمعدومات وحكم التصوير وقد يعرضها على النفس
فى صور المحسوسات نوما بالنسبة الى عموم الناس ويقظة الى بعضهم سواء كان مع الغيبة عن
الاحساس ام لا اهل خلوة را كاه كاه در اثناء ذكر واستغراق در حالتى اتفاق افتد كه از محسوسات غايب شوند وبعضى

فص حكمة حقية
فى كلمة اسحقية
اعلم ان حضرة الخيال التى هى حضرة
جامعة الشاملة لكل شئ وغيره
يعنى على الكل وحكم التصوير وهى
ظهور مطابق وتقسيم قسمين مطلق
ومقيد الصورة من عالم
المعبر عنه بالكشف ومقيد
بالنسبة وغيرها عن المعبر

ازحقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند وگاه بود که در حال حضور با
آنکه غایب شوند اینمعنی دست دهد آنرا مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر احوال مشابه و مناسب ست و از جملهٔ
واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچنانکه منامات و مکاشفات هرکه اذب نبود چه مکاشفه عبارتیست
از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد از غواشی بدن و در بشیتر وقایع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی
مستقل بصدق صفت روح و کذب صفت نفس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات و منامات بعضی
صادق و بعضی کاذب وهی ای حضرت الخیال والصور المرتسمة فیه کلها صدق مطابقة للواقع بشرط ان یکون
انطباعها فی الخیال من الجهة العلویة والقلب النورانی لا من الجهة السفلیة فان المعنی الکلی العلمی ینزل من ام الکتاب
الی عالم اللوح المحفوظ وهو بمثابة القلب للعالم ومنه الی عالم المثالی فیتجسد فیه ثم الی عالم الحس فیتحقق فی الشاهد
وهو المرتبة الرابعة من الوجود النازل من العالم العلوی الی العالم السفلی ومن الباطن الی الظاهر ومن العالم الی الکون والخیال من
الانسان هو عالم المثال المقید کما ان عالم المثال هو الخیال المطلق ای خیال العالم فللخیال الانسانی وجه الی عالم المثال لانه منه
فهو متصل به و وجه الی النفس والبدن وکلما انطبع فیه نقش من هذه الجهة السفلیة تمثلت فیه صورة کان
ذلک محاکات لهیئة نفسانیة او هیئة مزاجیة والبخار یرتفع الی مصعد الدماغ کما للمحرورین واصحاب
مالیخولیا ولاحقیقة له ویسمی اضغاث الاحلام وکلما انطبعت فیه صورة من الجهة العلویة ای من العالم المثال
او من القلب النورانی الانسانی فیتجسد فیه کان حقا سواء کان فی النوم وفی الیقظة وینقسم الصور المرتسمة فی
حضرة الخیال قسمین قسم مطابق لما صورته حضرت الخیال الصورة الکائنة من خارج ای من خارج ما فی حضرت الخیال
یعنی تکون الصورة الخارجیة مطابقة لما صورته القوة المتخیلة وهو ای القسم المطابق هو المعبر عنه بالکشف
المجرد عن تصرفات القوة الخیالیة وقسم اخر غیر مطابق لما صورت الصورت من الخارج لان القوة المصورة تصرفت
فیه والبسته صورة مناسبة له وان لم تکن مطابقة وهذا القسم یسمیه بعضهم بالکشف المخیل وفیه ای فی القسم
الغیر المطابق یقع التعبیر وهو العبور من صورة ما اوراه الی امر اخر هریک از واقعه و منام منقسم میشود بسه قسم قسم
اول کشف مجرد و آنچنان بود که ببیند روح مجرد از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا در واقعه سپس
کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد بعینها در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد ولیکن نسبت
با بیننده آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیب آن از حس ظاهر او چنانکه مثلاً کسی بخواب بیند که فلان جای دفینه ایست برین
صفت چون باز جوید بهمان صفت بیابد و اینمعنی اگر بطریق مشاهده و ادراک فند مدرک آن بصیرت روح بود و اگر باستماع

هاتف و القا سمع معلوم شود و واسطهٔ آن ادراک سمع روح بود چنانکه وقتی در بغداد درویشی بود که طریق توکل سپردی
و راه سؤال بسته و دو داشتی روزی احتیاج او بغایت رسید خواست که فتح الباب سؤال کند پشیمان شد با خود گفت
حالیکه با حق سبحانه چندین گاه بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقهٔ زرق
نهاده است و در وی قراضهٔ چند زر بسته برادر و بمصالح خود صرف کن درویش بهمان جای رفت و آن خرقه را
بهمان وصف یافت و مثال این قسم در واقعات حکایت آن درویش است که مجاور مکه معظمه بود و دوستی داشت
به بغداد خبر وفات او شنید متألم شد خواست که بتحقیق معلوم کند نفسی غایب شد در واقعه دید که آن دوست در میان
بازار بغداد بر اشتری نشسته چون باز آمد یاران از صورة واقعه خبر داد و بعد از تفحص بلیغ معلوم شد که حال آن دوست
در همان وقت بر همان صفت بود و این درویش حکایت کرد که در آنحال آواز مطرقهٔ آهنگران بغداد بگوش من رسید
و در این قسم کذب صورت نبندد واصلا چه روح در این کشف منفرد بود و کذب از و منتفی است قسم دوم از اقسام نوم و
واقعه کشف مخیل است و آنچنان بود که روح انسان در خواب یا در واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تعلق بدو
با وی در آن مشارکت و مداخلت نماید و بقوت متخیله آنرا از خزانهٔ خیال کسوت صورتی مناسب آن محسوسات در پوشاند
و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر با شیخ در تعبیر و تفسیر آن بوجه مناسب آن صورت خیالی عبور کند و حقیقت
آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان کند و در این قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض در این صورت
نبندد بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک خواطر نفسانی با مدرکات روحانی منضم نشود و متخیله جز
حقایق مدرکات روح را لباس خیالی نپوشاند آن واقعه یا خواب صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی
بپیوندد و متخیله جمله را کسوتهای خیالی بپوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی از آن کاذب پس معبر بقوت علم التعبیر حقایق مدرکات
روحانی را از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر کند و اما قسم سوم خیال مجرد بود و آنچنان بود که خواطر
نفسانی بر دل غلبه کند و بغلبهٔ آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خواطر قوی تر گردد
و متخیله هر یکی را کسوتی خیالی در پوشاند و مشاهده افتد یا صور آن خواطر بعینها بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد شود چنانک
کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود در خواب بیند که گنجی یافت یا مرد ناقصی که داعیهٔ قبول خلق او را برین باعث بود که
در واقعه بیند که مسجود خلایق است معبر داند که این مشاهده از روی نفس است که بیننده مصور گشته است لاجرم آنرا
اعتباری نکند و این اگر در خواب بیند اضغاث احلام خوانند اگر در واقعه واقعهٔ کاذب و در این قسم صدق اصلا صورت
نبندد و نفس چه باستقلال الخواطر بود و صدق از صفات او دور بود للصدق والاصابة اسباب بعضها راجع الی

النفس وبعضها الى البدن وبعضها اليهما جميعا اما الاسباب الراجعة الى النفس كالتوجه التام الى الحق سبحانه والاعتقاد
بالصدق وميل النفس الى العالم الروحانى العقلى وتطهيرها عن النقائص واعراضها عن الشواغل البدنية واتصافها
بالمجاهد لان هذه المعانى توجب نورها وتقويها وبقدر ما قد بيّت النفوس وتنورت يقدر على خرق العالم
الحسى ورفع الظلمة الموجبة بعدم الشهود وايضا تقوى المناسبة بينها وبين الارواح المجردة لاتصافها
بصفاتها فيفيض عليها المعانى الموجبة للانجذاب اليها من تلك الارواح فتحصل الشهود التام ثم اذا انقطع
الى البدن صحة واعتدال المزاجة النفخى ومزاجه الدماغى والاسباب الراجعة اليها الاتيان بالطاعات والعبادات البدنيه و
الى البدن صحة واعتدال مزاجه الدماغى والاسباب الراجعة اليهما الاتيان بالطاعات والعبادات البدنية و
الخيرات واستعمال القوى والاذهان بموجب الاوامر الالهية وحفظ الاعتدال بين طرفى الافراط والتفريط فيه ودوام
الوضوء وترك الاشتغال بغير الحق دائما بالاشتغال بالذكر وغيره خصوصا من اول الليل الى وقت النوم واسباب الخطا
ما يخالف ذلك من سوء مزاج الدماغ واشتغال النفس باللذات الدنيوية واستعمال القوى فى التخيلات الفاسدة
والانهماك فى الشهوات والحرص على المخالفات فان كل ذلك يوجب الظلمة وازدياد الحجب فاذا اعرضت النفس
من الظاهر الى الباطن بالنوم يتجسد ها هذه المعانى فيشتغلها عن عالمها الحقيقى فيقع منامات اضغاث احلام لانه
بها ويرى ما تخيله المتخيلة بعينه والناس ههنا اى فى معرفة القسم الثانى من المنامات على قسمين احدهما عالم بموطن
الرؤيا يعلم ما اراده الله سبحانه بالصور المرئية كنبينا صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم جيئ لى فى المنام بقدح لبن
قال فشربته حتى خرج الذى من اظفارى ثم اعطيت فضلى عمر قيل ما اوّلته يا رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العلم
وما تركه لبنا على صورة ما راى العلم بموطن الرؤيا و يقتضيه من التعبير وهذا العلم لا يحصل الا بانكشاف دقائق الاسماء
الالهية والمناسبات التى بين الاسماء المتعلقة بالباطن وبين الاسماء التى تحت حيطة الظاهر لان الحق سبحانه وتعالى انما
يجيب المعانى بصور الحكم المناسبة الواقعة بينهما لا جزافا كما يظن المحجوبون ان الخيال يخلق تلك الصور جزافا فلا يعتبرون
ويسمونها اضغاث احلام بل المصور هو الحق من وراء حجابية الخيال ولا يصدر عنه ما يخالف الحكمة فمن عرف المناسبات
التى بين الصور ومعانيها وعرف مراتب النفوس التى يظهر الصور فى حضرت خيالاتهم بحسبها يعلم علم التعبير كما ينبغى
ولذلك يختلف احكام الصورة الواحدة بالنسبة الى الاشخاص مختلفة المراتب وهذا الانكشاف لا يحصل الا بالتجلى الالهى
من حضرت الاسم الجامع بين الظاهر والباطن وثانيهما متعلم غير عالم بما اراد الله سبحانه وتعالى بتلك الصور لكنه
مستاهل مستعد للترقى الى مرتبة ما يعلم والعالم يصدق فى الرؤيا اى يوفى حقها من قولهم صورة فى القتال اذا

وفي حقه فعل على ما يجب وعليه قوله تعالى رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه اي حققوا العهد بما ظهر وا من افعالهم و

المتعلم يصدق الرويا اي يأخذ الصور المرئية صادقة مطابقة الا ونفس الامر بما يجب عليه ويجتهد في تحققها حتى

يعلمه الحق انه ما اراده اي ارشاده بتلك الصورة المرئية التي على الحق سبحانه وكشفها له في المنام كالخليل صلوات الله عليه

حيث راى في المنام انه يذبح ابنه وكان كبش ظهر في صورة ابنه فصدق الرويا ولم تعبرها الان الانبياء والكمل اكثر

ما يشاهدون الامور في العالم المثال المطلق وكل ما يرى فيه لا بد ان يكون حقا مطابقا للواقع فظن عليه السلام انه مشاهد

فيه فلم يعبرها فصدق منامه فخفي عليه ان الله سبحانه اراد بصورة ابنه وهو الكبش اعلم ان عالم المثال المقيد وهو عالم

الخيال اذا شوهدت فيه صورة وتجسد له المعنى او الروح في صورة مثالية او خيالية ثم اذا رجع الى الحس وشاهد

حقيقة ذلك على الوجه المشهود فقد جعله الله حقا اي اظهر حقيقة ما راى في الوجود العيني حسا كان الخيال لاحقيته له و

لاثبات كما قال يوسف عليه الصلوة والسلام هذا تاويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقا وكان هذا حال ابراهيم عليه

الصلوة والسلام في مبدائه وكان لا يرى رويا الاوجد مصداقها في الحس وراى حقيقتها عينها فكان عليه السلام لا

يأول رؤياه هو نوع من الكشف الصوري وسر ذلك ان الوارد اذا نزل من الخارج على القلب ثم انعكس من القلب

الى الدماغ فصورته القوة المصورة في المتخيلة وجسدته خرج على صورة الواقع لان عكس العكس مطابق للصورة

الاصلية على ما راه في عالم الخيال وكان مشاهدا براهيم عليه السلام على هذا وقد تعود بذلك ثم لما نقله الله سبحانه

وتعالى الى مقام من وسع قلبه الحق وصار محل الاستواء الالهي فلا ينطبع في قلبه غالبا امر من خارج بل من قلبه يكون

المنبع والانبعاث الاول في الدماغ فانبعث الوارد يعني العريان من قلبه الى القوة المتخيلة فصورت له الصورة ذلك

القربان وهو الكبش على صورة الاسحاق عليه السلام لمناسبة واقعة بينهما وهي اسلامه بوجه الله وانقياده لاحكامه

وايضا كان الكبش صورة السر الذي وجب عليه القربان وهو استسلامه لله وفنائه فيه والولد سر لابيه وحيث كان

الانطباع واحدا لم يظهر بصورة الاصل فاحتاج الى التاويل المعرب عن الامر المراد بذلك التصوير على نحو انبعاثه من القلب

فلما استيقظ عليه السلام لم يفسره رؤياه بمقتضى الموطن واجرى على سيرته الاولى على ما اعتاده وكان مشهد

اسحاق عليه السلام ايضا من هذا القبيل فلما قال له يا بني اني ارى في المنام اني اذبحك اي لله قربانا قال يا ابت افعل

ما تؤمر ستجدني ان شاء الله تعالى من الصابرين **فص حكمة علية في كلمة اسماعيلية** انما خصت

الكلمة الاسمعيلية بالحكمة العلية لما شرفه الله سبحانه وتعالى اسماعيل عليه السلام بقوله وجعلنا له لسان صدق

عليا ولانه كان صادقا في الوعد وذلك دليل على علو الهمة في الفعل والقول وايضا كان كالوعاء الحامل لسر كمال المحمدي

الذي

فص حكمة علية في
كلمة اسمعيلية
... عالم الذي هو ... من كان يستند ...
... في موجده سبحانه واسماء ...
... الابد فيها من ذلك
... وجود العالم في العالم ... منسوب اليها
... احدى الذات ... من حيث الاسماء كان
... من ... في العالم تطلب ... الاسم ... ان
... فما هو قابل الوجود
... العالم الاعلى ... ينبغي ... امكان
... منسوب اليه ما ذكرناه ومن قبل
... محال لا يقبل التكوين ولهذا
قال

الذی ینسب الی ذات الحق ثم کان اسحاق کان وعاء الاسرار الاسماء التی کان الانبیاء مظاهرها والاشارة الی ذلک من القرآن
العزیز قوله تعالی فی سورة العنکبوت فی قصة الخلیل علیه السلام ووهبنا له اسحق ویعقوب وجعلنا فی ذریته النبوة
والکتاب فکل نبی هو مظهر من الاسماء والکتاب ههنا الامر الجامع الشرایع وانفرد اسماعیل نبینا علیهما السلام بجامع
لخواص الاسماء بشریعته جامع لاحکام الشرایع فکان له علوا بالنسبة الی بقیة اولاد الخلیل علیهم السلام وچون اسماعیل
علیه السلام مظهر اسم العلی بود وآن اسمی از اسماء ذات شیخ رضی الله عنه خواست تا دو مرتبه که آن اسم راست احدیت ذاتیه
واحدیت کثرة اسمائیه در ین حکمت بیان کند فقال هنا کلما یقتضی الی بیانهما وجود العالم الذی لم یکن کما قال صلی الله
علیه وسلم کان الله ولم یکن معه شئ ثم کان ای وجد بتکوین الحق ایاه وایجاده له یستدعی بحسب ما فیه من الاعیان و
الحقایق القابلة للتجلی الوجودی والفیض الجوادی نسبا کثیرة متعلقة فی موجده سبحانه او اسماء او صفات او غیر ذلک
ما شئت من العبارات فقل اذ لا مشاحة فیها لا بد فی وجود العالم من ذلک ای من تحقق الکثرة الاسمائیة فی موجده سبحانه
وبالمجموع ای مجموع تلک النسب والاسماء او احدیة کثرتها یکون وجود العالم الا باعتبار احدیته الذات لان الواحد من
حیث هو واحد لا یکون منبعا الکثرة من حیث هی کثرة اذ لا یصح ان یظهر من شئ کان ما کان ما یضاده من حیث الحقیقة ولاخفا
فی منافات الوحدة للکثرة والواحد للکثیرة فتعذر صدور احدهما عن الاخر من الوجه المنافی لکن للواحد والوحدة
نسب متعددة وللکثرة احدیة ثابتة فمن ارتبطت احدهما بالاخری لما اثرت فیما الجامع المذکور وصورته فما تروم
بیانه ان للواحد حکمین احدهما کونه واحدا لنفسه بحسب من غیر تعقل ان الوحدة صفة له او اسم او نعت وحکم او ثابت
او عارض او لازم بل بمعنی کونه هو بنفسه هو ثانیهما هو کونه یعلم نفسه بنفسه ویعلم انه یعلم ذلک فی بعلم وحدته ومرتبته
وکون الوحدة نسبته ثابتة له او حکما او لازما او صفة لا یشارک فیها ولا یصح لسواه ولا نسبته هی حکم الواحد من حیث
نسبة ومن هذه النسبة انتشت الکثرة من الواحد بموجب هذا التعدد النسبی الثابت من حیث ان معقولیة نسبة
کونه یعلم نفسه بنفسه وکونه واحد الذاته لا شریک له فی وجوده مغایرة لحکم الواحد الصرف فالتعدد بالکثرة النسبة
اظهر التعدد العینی واذ قد نبهنا علی مرتبة الواحدة فلینتسب علی مرتبة الکثرة ایضا فنقول الکثرة علی قسمین احدهما
کثرة اجزاء والمقومات التی یلتئم منها الذات کجزئیة المادة والصورة والجوهر والعرض بالنسبة الی الجسم علی احد
المذهبین وکالاجناس والفصول بالنسبة الی الانواع الحاصلة منهما وبالجملة کثیرة یفتقر الیها اذ لا یتصور حصول الشئ
منها ثانیا والقسم الثانی کثرة لوازم الشئ وهو ان یکون الشئ الواحد فی نفسه الوحدة الحقیقة او المرکب من اجزاء او مقومات
یلزم بعد وجوده کیف کان معان او اوصافا فی ذاته ولا یکون ذاته ملتئمة منها سواء کان فی نفسها ملتئما من غیرها

قال تعالی عز شانه فوقهم
فلسب التحقیق من العالم
حیث ینبغیه ١٢

او لم يكن بل تتبع ذاته ضرورة ووجود بحيث لا يتصور وجود ذلك الشیٔ او تعقله الا ويلزمه تلك المعانى كالنسبة مثلاً
التى لا يتصور وجودها الا ان يكون زوجاً لان الزوجية جزء من اجزاء النسبة بل هى لازمة لها لزوم اضطرار وتاخر
فى المرتبة ويتضمن ايضاً معقولية النصف والثلث ومن ههنا يتنبه الفطن الذى لم يبلغ درجة التحقق بمعرفة سر
الاحاطة مع كون المحيط ليس ظرفاً للمحاطية ولا المحاطية جزء من الاجزاء المحيط وكون الصفات اللازمة غير قادحة فى احديته
وغير ذلك فالعالم بكثرته الحقيقية ووحدته النسبة موجود صادر عن موجد احدى الذات اى واحد بالوحدة الحقيقية
الذاتية منسوب اليها احديه الكثرة النسبة وجمعيتها من حيث الاسماء الصفات لان حقايق العالم يطلب تلك المذكور من
احدية الكثرة الاسمائية وجمعيتها منه اى من موجده سبحانه وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية
اسم الله والهية هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس ونوع نوع وشخص شخص له حصة خاصة من مطلق ربوبية
الله يُربّيه بها ولا يصلح للتربية الا هى همه موجودات اگرچه در تحت ربوبیة الله اند کہ رب الارباب ست اما ہر جنسی
و نوعی و شخصی را حصه خاص ست از مطلق ربوبیت کہ آن مربی و مقوم او ست کہ جز آن او را نشاید کہ تربیت کند مثلاً
در علویات مریخ را از رب الارباب کہ الله ست تربیت از جہت صفات قہریه کہ آن غلبه و شدت و استعلا و استیلا
و قتل و فتک و ہتک و امثال آنست رسید و این حقایق ربوبیت مریخ بر خاستند و تعین ربوبیت خویش بنسبت
با مریخ از اسماء الله کہ آن القوی و القادر و القاہر و الشدید و الغالب و غیر ہاست درخواستند و در سفلیات ہر چیز
کہ تعلق بمریخ داشت ہمین صفات بیار استند و ہمچنانکہ ربوبیت مشتری از علم و حلم و عدل و صلاح و عفت
و رافت و لطف رسید و این حقایق ربوبیت مشتری قیام نمودند و از اسماء لطیفه مثل العلیم الحلیم العدل اللطیف الرحیم
الرؤف تعین ربوبیت ایشان باتمام انجامید و در سفلیات ہر چہ متعلق بود از ان تربیت و انتظام یافت پس
مریخ و مشتری مثل مظہر اسم الله باشند لکن من حیث الربوبیة الخاصة ثم ان العالم ليس لواجب فهو ممكن لانه
ان لم يكن ممكناً فهو ممتنع واذا كان ممتنعاً فما هو قابل للوجود لكنه قابل الوجود فهو ممكن والممكن نسبتا طرفى
الوجود والعدم اليه متساويتان فلابد فى وجوده من فاعل يرجح جانب وجوده على عدمه ومن قابلية
من جانبه فما وجد العالم الذى ثبت امكانه الا عن امرين عن اقتدار الهى منسوب اليه اى الى موصوفه يعنى الذات
الالهية ما ذكرناه من احدية كثرة الاسماء والصفات ليرجح جانب وجوده على عدمه وعن قبول باصفة الوجود
من جانبه فانه لو لم يكن قابلاً للوجود لم تكن ممكناً فلا يتمكن الفاعل الموجد من تكوينه فان المحال لا يصل التكوين
من الموجب الموجد تعالى و بهذا اى بكون العالم بحيث لم يوجد الا عن الامرين المذكورين قال تعالى عنه قوله

كن الدال على تعلق صفة الاقتدار الشئ المراد فيكون مقول القوله قال وذلك في مثل قوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا
ان يقول له كن فيكون اي فلم يلبث ان تمثل الامر فكان عقيب الامر فنسب التكوين الى الكون على ان يكون المصدر
مبنيا للمفعول ويكون للمبالغة في الكون كالتقتيل للمغالغة في القتل الى العالم من حيث قبوله للكون واستعداده
له فان الكون كان كامنا فيه معدوم العين ولكنه مستعد لذلك الكون بالامر فلما امر وتعلقت ارادة
الموجد بذلك واتصل في راي العين امره به ظهر الكون الكامن فيه بالقوة الى الفعل فالمظهر لكونه الحق والكائن
القابل للكون فلولا قبوله واستعداده للكون لما كان فما كونه الا عينه الثابتة في العلم باستعدادة الذاتي غير المجعول له
وقبوليته للكون وصلاحيته لسماع قول كن واهليته لقبول الامتثال فما اوجده الا هو ولكن بالحق وفيه وقال بعضهم ذاته
الاسم الباطن هو بعينه ذات الاسم الظاهر والقابل بعينه هو الفاعل فالعين الغير المجعولة عينه تعالى والفعل والقبول
له بيدان فهو الفاعل بإحدى يديه والقابل بالاخرى والذات واحدة والكثرة نقوش فصح انه ما اوجد الشئ الا نفسه
وليس الا ظهوره اگر گويند اشيا پيش از وجود معدوم اند پس چگونه متصف شوند بامتثال وقبول امر وانقياد وامثال اين معاني
حاصل نشود مگر از آنچه او را وجود باشد ونيز چگونه ممكن بود تكون چيزي كه وجودش مستفاد از غير ست بنفس خود جواب
گوييم كه اشيا موجود اند بوجود علمي الٰهي ازلاً وابداً اگرچه نسبت با وجود خارجي معدومند واين صفاتي كه مذكور شد
تنها از لوازم وجود خارجي نيست بلكه از لوازم وجود ست مطلقا پس اشيا در حالت اتصاف بوجود علمي نيز بدين
اوصاف موصوف اند غايةً ما في الباب ظهور اين صفات بحسب عوالم مختلف باشد چون تفاوت لطافت وكثافت
در اعيان بحسب عالم ارواح واجسام و نسبت تكوين باعيان وكشف تحقيق آن آنست كه اعيان از آن روي كه از حيثيت
حقيقت عين حق اند ايشان از ظهور واظهار لنفسه در جميع مراتب وجود ست بواسطه اتصاف بصفات الٰهي لاجرم
بديشان نسبت فعل واقتدار بما :: هم از آن روي بود گر باشد :: اگرچه از آن روي كه اشيا متعين اند بتعينات
خاصه متميز اند از ذاتي كه منزه ست از تعين پس نسبت تكوين باعيان باعتبار اول ست واشيا را عجز وضعف
وفقر ومسكنت باعتبار ثاني ست وبملاحظه اين تحقيق دفع ميشود مناقضه ميان اين كلام شيخ رضي الله عنه فعل را
نسبت بعين عبد كرده وميان آنكه در فصوص در كلمه اسماعيليه فرموده لا فعل للعين بل الفعل لربها فيها فاطمأنت
العين من ان يضاف اليها فعل تدبير تدبر ما قلنا امره رباعي در چشم تو صورت ار چه بسيار آيد :: چون
در نگري يكي بتكرار آيد :: گر قدرت وفعل هست مارا نزماست :: زان است كه او بما پديدار آيد :: فلا تضيق
صدرك مما سمعت واحمد ربك على ما فهمت

فص حكمة روحية في كلمة يعقوبية

٢٦ فص حكمة روحية في كلمة يعقوبية [illegible]

الظاهر ان الروح مفتوح الراء وهو الراحة اورده ملاحظا لقوله تعالى عن لسان يعقوب عليه السلام ولا تيأسوا من روح

الله انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون كما ذكر في حكمة كل نبي ما جاء في حقه من التنزيل لانه يبين في هذه الحكمة

ان الدين هو الانقياد وبالانقياد يحصل الراحة الحقيقية ويترتب عليه الروح الدائم السرمدي لان من انقاد لاوامر الحق وانتهى

عن نواهيه واسلم وجهه الى الله نال الدرجة العليا ووجد الراحة القصوى ويمكن ان يكون مضموم الراء لان معنى الدين الذي

هو الانقياد من شان الروح المدبر للبدن واليه مال وصاحب الفكوك قدس سره وتخصيصها بالكلمة اليعقوبية لانه عليه

السلام كان يعلم علم الانفاس والارواح وكان يتنفس روحانيا لذلك قال لا تيأسوا من روح الله فانه يجد في مقام روحه نفسا

يوسف عليه السلام واخيه وجدانا حاليا كما قال اني لاجد ريح يوسف ولا يجد غيره لانه نصيبا لذلك ابيضت عيناه

من الحزن وذوق اهل الانفاس عزيز المنال قد جعل الله لهم التجلي والعلم في الشم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاجد

نفس الرحمن من قبل اليمن قيل انه عليه السلام كنى بذلك من الانصار وهم صور القوى الروحانية التي ينصر بهم على صفة القوى

الطبيعية واليمن ايضا من اليمن وهو الاشارة الى الروحية وعلم القدس ان الدين عند الله الاسلام ومعناه اي معنى الاسلام لغة

الانقياد وقال الدين هو الانقياد ومراد از اسلام انقياد بنده مر حكم حق تعالى بوجهي كه انبيا وعلما كه ورثه انبيا اند ازين اخبار

كرده باشند ظاهرا وباطنا اما ظاهرا باتيان بما امر الله ورسوله واما باطنا بالتصديق بدل بي توقف آن بالقبول تلقي كردن وحقيقت

انقياد باطن بيست كه بي حرجي وشكي وترددي نفس تسليم حكم خداوند تعالى ورسول وي شود كما قال عز من قائل فلا وربك لا يؤمنون

حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما ومن طلبت منه امرا كائنا من كان فانقاد

الى الطالب وامتثل امره فيما طلب فذلك الطالب منه فهو اي فذلك المنقاد والممتثل مسلم فافهم ما ذكرناه من ان كل من طلب

منه امر فانقاد فهو مسلم فانه اي هذا الحكم يسري ويتعدى الى الخلق كلهم موافقين كانوا او مخالفين بل الى الحق سبحانه

وتعالى اما سرايته الى الخلق اذا كانوا موافقين مطيعين لاوامر الحق ونواهيه فظاهر لا احتياج الى البيان واما اذا كانوا مخالفين

غير منقادين لاوامره ونواهيه فلان الامر الالهي ينقسم على قسمين احدهما الامر الارادي والاخر التكليفي كما سنذكره والمخالفون

وان لم ينقادوا الى الامر التكليفي فقد انقادوا الى الامر الارادي هذا ما قال بعض المحققين ان الله تعالى امر ايجابيا وامر ايجاديا

اراديا فلا يدخل المخالفة الامر الايجادي ومما وقع في هذا المعنى بالفارسية قول الناظم نظم اي بر تو پديد هر چه

پنهان كردم :. عصيان همه را اميد غفران كردم :. گيرم كه بسي خلاف فرمان كردم :. آخر نه هر آنچه خواستي آن كردم :.

گفتي كه مكن كار ببستي دستم :. گفتي كه بزن تير و بريدي شستم :. گر سو حبيب فرمان تو گر نه انگيختم :. بر وفق ارادت باري هستم :.

واما سرايته الى الحق سبحانه وتعالى فبيانه ان العبد المكلف اما منقاد بالموافقة واما مخالف فالموافق المطيع لا كلام فيه

لوضوحه لانه سبحانه منقاد الیه بما یرضیه من اعطاء الجنة والخیر والثواب والمخالف یطالب بخلاف امره الحق لاحد الامرین اما
العفو والمغفرة لیظهر کمال الاسم العفو والغفور ویحکمهما وح ینقاد الیه الحق سبحانه بما یرضیه من العفو والتجاوز عن
سیأته واما المؤاخذة بذلک الخلاف لیظهر حکم المنتقم والقهاریة وح ینقاد الیه بما لا یرضیه من العذاب والعقاب
فعلی کل حال ینقاد الحق سبحانه الی عبده باعطاء ما یطلب منه بحسب استعداداته الجزئیة الوجودیة ولا یخفی ان ما یطلبه
العبد انما هو جزاء لاعماله واحواله فیتحقق الدین ههنا بمعنی ثان وهو الجزاء والجزاء حال من احوال العبد یعقب
حالا اخر فیصدق الدین ههنا بمعنی ثالث وهو العادة لانه عاد الیه ما یقتضیه ویطلبه حال انقیاد دین را بحسب وضع
لغوی مفهومات است که باشتراک لفظی بران اطلاق کرده میشود وآن انقیاد است وجزا وعادت کما سبق الیه الاشارة ومجموع این مفهومات
در موضع له او بحسب وضع شرعی معتبر است زیرا که انسان تا انقیاد واحکام الهی ظاهرا وباطنا نکند وبر اتیان باوامر وانتهاء
از نواهی عادت نکند وجزاء اعمال را بیوم الجزا معتقد نشود مومن وصاحب دین نباشد واین دین خالی از ان نیست که صادر است
از حضرت جمع الهی بارسال رسل وانزال کتب یا صادر است از حضرت تفصیل او که مظاهر اسماء اویند واول دینی ست که حق سبحانه
وتعالی آنرا برگزیده است وانرا بر انبیاء علیهم السلام عطا داده وایشان را شناسای آن ساخته وباقی مومنان را بواسطه ایشان شناسا
گردانیده وبدین تعریف وتبلیغ رسالت تبیین دین بحجت حق بر خلق کنند ودوم طریقه ایست خاص در انقیاد امر حق سبحانه وتعالی
ورسول الله صلی الله علیه وسلم که راه یافتگان بنور حق ومتفکران در عالم امر وخلق از نزد خود بر نفس خود تکلیف کرده اند ودر مقام
عبودیت حق خود ربوبیت حق وشکر نعمت حق بجای آورده اند وملازم عتبه عبودیت گشته اند وآنچه حق تعالی بر ایشان فرض
نفرموده از غایت شفقت بر نفوس ضعیفه ایشان اما فضیلت آنرا بزبان انبیا علیهم السلام بلمعان انوار در باطن ایشان
بر ایشان ننموده ایشان آنرا بجای فرض داشته اند وبر نفوس خود لازم گردانیده اند والی هذین القسمین اشار الشیخ
رضی الله عنه بقوله والدین بحسب عرف الشرع دینان احدهما دین مامور به امر الله سبحانه عباده به وهو ای الدین
المامور به من عند الله هو ما جاءت به الرسل ونزلت به الکتب من الاوضاع الشرعیة والاحکام الاصلیة والفرعیة وهذا
هو الذی اصطفاه الله تعالی واعطاه الرتبة العلیة علی دین الخلق فقال الله تعالی ووصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب
یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون ای منقادون الیه وثانیهما دین معتبر اعتبره الله سبحانه
اعتبارا تنوعیا من عنده لان الغرض منه موافق لما اراد الله سبحانه من الشرع الموضوع من عنده وهو تکمیل النفوس
علما وعملا وهو ای الدین المعتبر هو الابتداع ای الطریق المبتدع المخترع الذی فیه تعظیم الحق سبحانه وتطلب لمرضاته
اصطلح علیه طائفة من اهل الصلاح استحسانا منهم یؤدی الی سعادة المعاد والمعاش کالرهبانیة التی ابتدعها الرهبان

يعنى علماء دين المسيح عليه السلام قال الله تعالى ورهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم اى ما فرضنا عليهم تلك
العبادة الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها اى الذين كلفوا انفوسهم بها حق رعايتها فآتينا الذين آمنوا بها اى بتلك العبودية
اجرهم من الانوار القدسيه والملكات النفسية التى هى الاخلاق الشريفة والملكات الفاضلة وكثير منهم اى من هؤلاء
الذين شرعت فيهم هذه العبادة اى وهم المقلدون فاسقون اى الخارجون عن الانقياد اليها وطريقة الصوفية فى
هذه الامة فانهم اتوا بامور زائدة على طريقة النبوية موافقة للفرض منها ما فرض الله ذلك عليهم كتقليل الطعام و
المنع من الزيادة فى الكلام والخلط بالانام والخلوة والعزلة عنهم وكثرة الصيام وقلة المنام والذكر على الدوام وغير ذلك مما
ذكره فى كتبهم وفقنا الله تعالى لاقتفاء آثارهم والاهتداء بانوارهم فمن رعاها اى الدين المبتدع من هؤلاء الذين شرعوه
او الذين اتبعوهم حق رعاية ما الايمان به اولا والاتيان بما امر به والانتهاء وعما نهوا عنه ثانيا ابتغاء رضوان الله
سبحانه اى خالصا لوجهه وطلبا لمرضاته لا لامر آخر من المطالب العاجلة والمعارب الاجلة فقد افلح وفاز بالسعادة
الابدية والكرامة السرمدية ولما ذكر الامر الالهى فى الاول من قسمى الدين وكان ينقسم الى قسمين اراد الشيخ رضى الله عنه
ان يشير اليهما ليعلم المراد منهما فى هذا المقام فقال والامر الالهى اى الصادر من مرتبة الجمع الالهى امران احدهما امر بواسطة
اى بواسطة الانبياء والرسل صلوات الله عليهم اجمعين حيث توسطوا بين الله سبحانه وبين عبيده فبينوا الشرايعة
لديهم وبلغوا اوامره واحكامه اليهم فيما يجب فيه اى فى الامر بواسطة من حيث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر
التكوينى الا صيغته اى صيغة الامر وهى افعل كن اسواء تعلق الارادة بتكوين الفعل المامور به او لم يتعلق ويسمى هذا
القسم بالامر التكليفى وثانيهما امر بلا واسطة اى بلا واسطة الانبياء والرسل صلوات الله عليهم اجمعين وهو الامر التكوينى
الارادى المتعين بكلمة كن المتعلق بتكوين الشئ المعد والمعلوم الذى لا يتصور من المامور المراد تكوينه مخالفة اى مخالفة
ذلك الامر الامتناع تخلف المراد عن ارادته سبحانه كما قال الله تعالى انما امرنا بشئ اذا اردناه ان نقول له كن فيكون والامر
بالواسطة قد يخالف اى يخالفه المامور والانقياد اليه وذلك اذا لم يوافقه الامر بلا واسطة چنانكه وجود عبد مامور بانجا
امر حق سبحانه وتعالى همچنين وجود فعل مامور به نيز بانجاد اوست پس بدانم كه امر تكوينى بوجود فعل مامور به تعلق نگيرد انقياد امر
تكليفى از عبد مامور ممتنع ست آرى چيزيرا كه بخود وجود نباشد چون تواند بخود برسعد وى ديگرافاده وجود كردن وا ورا از كتم
عدم بصحراء وجود آوردن عزيزى سن والله خلقكم وما تعملون ميخوان وهستى ذات وفعل خود از حضرت بيچون بيدان نظم
عين ممكن كه پيش اهل شهود :: نيست فى حد ذاته موجود :: فعلش از وى وجود چون يابد :: نيستى از نيست بود چون يا بد ::
آن مثل يادكن كه صاحب هش :: ثبت العرش گفت ثم النقش :: اگر سائلى پرسد كه چه فائده باشد دران كه حق تعالى بنده را

بجبری امر فرماید که بکن و نخواسته باشد که او فعل از وی صادر گردد جواب گوییم که تکلیف حالیست از احوال عین ثابته و عبد را استعداد
خاص هست مر تکلیف را که آن استعداد خاص مغایر استعداد فعل مامور به ست پس عبد بآن استعداد خاص خویش از حق سبحانه
طلب میکند که مرا بجبری تکلیف کن که در استعداد من مطلقا قبول آن ننهاده باشی پس حق سبحانه وتعالی تا که طلب استعداد
خاص او را بآن تکلیف میفرماید و نمیخواهد که آن مامور به از آن عبد مامور واقع گردد چرا که حق تعالی عالم است بآنکه او را در اصل
استعداد قبول آن نیست پس سر اینده و قوع ضد مامور به از وی متوقع باشد و حکمت و فائده درین تمیز مستعد قبول
مامور به باشد از غیر مستعد والله تعالی اعلم ولیس المامور بالامر بلا واسطة الا الشیء المعدوم المعلوم الکائن عند
الامر به خاصة الا الشیء الموجود قبل الامر الضرورة امتناع ایجاد الموجود بخلاف المامور بواسطة فانه لیس الا الموجود
خاصة لامتناع تکلیف المعدوم بالاوامر والنواهی

فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة

لما کان
عالم المثال عالما نورانیا وکان کشف یوسف علیه السلام مثالیا وایضا ظهر فیه علیه السلام سلطنة النوریة العلمیة
المتعلقة بکشف الصور الخیالیة والمثالیة وهو علم التعبیر علی الوجه الاکمل وکل من یعلم بعده ذلک العلم فی مرتبة یاخذ من
روحانیة ویستفید اضاف رضی الله عنه الحکمة النوریة الی الکلمة الیوسفیة اعلم ان النور الحقیقی یدرک به وهو
لا یدرک لانه عین ذات الحق سبحانه من حیث تجردها عن النسب والاضافات ولهذا حین سئل النبی صلی الله علیه وسلم
هل رایت ربک قال نور انی اراه ای النور المجرد لا یمکن رویته وکذا اشار الحق فی کتابه لما ذکر ظهور نوره فی مراتب
المظاهر فقال الله تعالی الله نور السموت والارض فلما فرغ عن ذکر مراتب التمثیل قال نور علی نور فاحد النورین هو
الضیاء والآخر هو النور المطلق ولهذا اتم فقال یهدی الله لنوره من یشاء ای یهدی الله بنوره المتعین فی المظاهر
الی نوره المطلق الاحدی ولما سئل ابن عباس رضی الله عنهما عن روبة النبی صلی الله علیه وسلم ربه اخبر انه راه فاخبر
بقول عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد سألته عن رویته ربه وقوله علیه السلام نور انی اراه
فراجع السائل ابن عباس فی ذلک فقال ابن عباس رضی الله عنهما ویحک ذلک اذا تجلی فی نوره الذی هو نوره ای
انما یمتنع رؤیة والادراک باعتبار تجرد الذات عن المظاهر والنسب والاضافات فاما فی المظاهر ومن وراء حجابیة
المراتب فالادراک ممکن کما قیل شعر کالشمس تمنعک اجتلاءک وجهها ؛ فاذا اکتسب برقیق غیم امکنا ؛ بیت
خورشید بر فلک چو زند رایت نور ؛ در پرتو او خیره شود دیده ز دور ؛ و آندم که کند زیر دهٔ ابر ظهور ؛ فالناظر تجلیه
من غیر قصور ؛ والی مثل هذا اشار النبی صلی الله علیه وسلم فی بیان الرویة الجنانیة المشبهة برویة الشمس والقمر
فاخبر عن اهل الجنة انهم یرون ربهم وانه لیس بینه وبینهم حجاب الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن

فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة
الذی یکشف فی کشفه یراه
الانفس واعظمها انفعه
الذی یکشف ما لا یدرکه
العلمیة وهو علم التعبیر
الصور الفعالة فان رایه
معان کثیرة تختلف
فتخرج ما اصله صورة
من کشفه بارائه النور
النور فان الواجب یعرفون
فالخلق یعرفون
والعلم والخلق یعرفون
علی بصیرة
الضلالة ۱۲

فنبيه صلى الله عليه وسلم على بقاء رتبة الحجابية وهي رتبة المظهرية فاعلم ذلك وانه قد نبهت على شان النور الحقيقي
وانه يدرك به وهو لا يدرك فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا يدرك بها وان الضياء يدرك ويدرك به ولكل واحد
من الثلثة شرف يختص به فشرف النور الحقيقي هو من حيث الاولية والاصالة اذ هو سبب انكشاف كل مستور
وشرف الظلمة هو انه باتصال النور الحقيقي بها باتي ادراك النور مع تعذره قبل الاتصال وشرف الضياء
هو من حيث الجمع بالذات من الامرين واستلزم ذلك حيازة الشرفين ثم ان النور المحض المشار اليه لا يغاير
الوجود الحق ولا شك ان الوجود المحض يتعقل في مقابلة العدم المضاف وله فان العدم تعينا في التعقل لا محالة وله
الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا يوصف الممكن بالظلمة وانه يتنور بالوجود فيظهر فظلمة من احد وجهيه
الذي هو العدم واليه الاشارة بقول النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره فظهر
واذا تقرر هذا فالعدم متعقل في مقابلة الوجود لا تحقق له بدون التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه فرتبة العدم
من حيث تعقله قابلية للوجود كالمراة له والمتعين بين الطرفين هو حقيقة عالم المثال والضياء صفة الذاتية ثم لما
كان الغالب على عالم المثال النورية لقربها من عالم الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب على صورة
عالم الكون والفساد الظلمة لكونها في مقابلة عالم الارواح الذي هو عالم النور وكان من حكم كل متوسط بين الشيئين
انه اذا كان نسبته الى احد الطرفين اقوى من النسبة الى الطرف الاخر ان يوصف بما يوصف به ذلك الطرف الغالب
وسمي باسمه لقب الشيخ رضي الله عنه هذه الحكمة بالنورية والا فهي في الحقيقة ضيائية لا نورية محضة وعبر عن
الضياء بالنور حيث قال النور اي ما عدا النور الوجودي الحقيقي الذي هو ذات الحق سبحانه يكشف اي يدرك الذاته
ويكشف به اي يدرك بها ما سواه ثم الانوار التي يكشف ويكشف به في الكاشفية واعظمها نفوذا في الاشياء
بالكشف عن حقايقها ما هو النور التام العلمي الذي يكشف به ويدرك ما اراد الله بالصور المتخيلة المرئية لاهل الله
سبحانه في النوم المتغيرة عما كانت عليه في عالم المثال ويصير مشاهدا في عالم الحس بتصرف القوة المتصرفة وهو اي
الكشف عما اراد الله بها هو علم التعبير وانما كان ذلك النور التام العلمي اتم الانوار واعظمها نفوذا لان الصورة الواحدة
المتخيلة المرئية في النوم قد تظهر في خيال اشخاص متعددة لمعان كثيرة مختلفة لتفاوت استعدادات تلك الاشخاص
واختلاف امزجتهم وتباين امكنتهم وازمنتهم وغير ذلك لكن يراد منها اي من هذه الصورة في حق صاحب الصورة اي
صاحب كان معنى واحد من تلك المعاني الكثيرة فمن كشف اي المعنى المراد وميزه من غيره وعبر الصورة المرئية به بذلك
النور التام العلمي فهو صاحب النور الاتم في نوره اتم الانوار لانه يتميز به ما هو في غاية الالتباس ونهاية الاشتباه وانما

قلنا ان الصورة الواحدة تظهر بمعان كثيرة فان الشخص الواحد من جماعة قد يرى في النوم انه يؤذن فيحج في عالم
الحس وشخص اخر منهم يرى فيه انه يؤذن فيسرق في الحس اما الحج فمن قوله تعالى واذن في الناس بالحج واما السرقة ففي قوله
تعالى ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون وصورة الاذان واحدة لكن التعبير مختلف لاختلاف الاثنين وكذا
شخص اخر يرى فيه انه يؤذن فيدعوا الى الله على بصيرة وشخص اخر يرى انه يؤذن فيدعوا الى ضلالة وذلك لاشتراك
الاذان مع هاتين الدعوتين في مطلق الدعوة الى امر ما وانما اختلفا لمدعو اليه لاختلاف الرائي اعلم ان كل ما يظهر في
الحس هو مثل ما يظهر في النوم والناس غافلون عن ادراك الحقائق ومعانيها التي تشتمل الصور الظاهرة عليها كما
قال صلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا وكما يعرف العارف بالتعبير المراد من الصور المرئية في النوم كذلك
يعرف العارف بالحقائق المراد من صور الظاهرة في الحس فيعبر عنها الى ما هو المقصود منها فالعارف اذا شاهد صورة
في الحس او سمع كلاما او وقع في قلبه معنى من المعاني يستدل منها على مباديها ويعلم مراد الله من ذلك من هذا المقام
ما يقال ان كل ما يحدث في العالم رسل من الله تعالى الى العبيد يبلغون رسالات ربهم يعرفها من يعرفها ويعرض عنها
من يجهلها قال الله تعالى وكاين من اية في السموت والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون لعدم انتباههم و
دوام غفلتهم ولا يعرف هذا المقام الا من يكاشف جمع المقامات العلوية والسفلية فيرى الامر النازل من الحضرات
الى العرش والكرسي والسموت والارض ويشاهد في كل مقام صورته قال رضي الله عنه **شعر** انما الكون خيال وهو حق
في الحقيقة :: كل من يفهم هذا حاز اسرار الطريقة :: ومن مقولات الشيخ كمال الدين بن عبد الرزاق الكاشي رحمة الله
تعالى **رباعی** یک موج ز بحر عشق و عالم طوفان :: یک شعله ز نار عشق و کونین دخان :: اعیان دو کون چون
خیالند و عصی :: بار خیال عقل و عشقت ثعبان :: بدانکه عوالم مع کثرتها منحصر در پنج ست و آنرا حضرات خمس خوانند
واین پنج حضرت جای ظهور و بروز حق ست دران بصفتی از صفات خویش و صفت لازم ذاتست اول حضرت ذاتست که آنرا
غیب مطلق گویند که از آن هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم و رسم نگنجد و عبارت چون اشارت مجال ندارد **مصرع**
بی حال از بی نشان چه گوید باز :: دوم حضرت اسماست که دران بروز حق ست بالوهیت سوم حضرت افعال ست یعنی
عالم ارواح که دران بروز حق ست بربوبیت چهارم حضرت مثال و خیال که جای آن بروز ست بصور مختلفه والتر معانی
و حقایق پنجم حضرت حس ست و مشاهده که جای بروز ست بصور متعینه کونیه پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد و حضرت
انزل شهادت مطلق و لوازین حضرت که انزل و اسفل حضرات ست بطریق قهقری باز گردد و ببین که هرچه در عالم
محسوس ست مثالی و صورتی ست مر آنچیز را که در عالم مثال ست صورت و مثال شانی از شئون حضرت ربوبیت ست

صورت اسمی است از اسماء الله وهر اسمی صورت صفتی وهر صفت وجهی مر ذات متعالیه را که بآن وجه ظهور وبروز میکند در کونی از اکوان پس عارف بداند که هرچه در حس ظاهر میگردد صورت معنی است غیبی ووجهی است از وجوه حق باقی که ظاهر و بارز شد بآن **شعر** کل ما فی الکون وهم او خیال :: او عکوس فی مرایا او ظلال :: لاح فی ظل السوی شمس الهدی :: لا یکن حیران فی تیه الضلال :: کیست آدم عکس نوری لم یزل :: چیست عالم موج بحر لایزال :: عکس را کی باشد از نور انقطاع موج را چون باشد از نور انفصال :: عین نور و بحر دان این عکس و موج :: چون دوئی اینجا محال آمد محال :: رهروان عشق را بنگر که چون :: هر یکی را بر دگر گونست حال :: آن یکی در جمله ذرات جهان :: دیده تابان آفتاب بی زوال :: وان دگر ز آئینهٔ هستی عیان :: دیده مستورات اعیان را جمال :: وان دگر در هر یکی آن دیگری :: دیده بی غیر احتجاب واختلال ::

ووفقنا الله للخروج من مضیق العلم الی فضاء العین ورزقنا الجمع بین هاتین الحسنیین **فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة** بدانکه احدیت را سه مرتبه است اول احدیت ذات که در ان مرتبه هیچ وجه کثرت اعتبار و گنجائش نیست که قل هو الله احد بیان آن مرتبه احدیت مطلقه است وهی الاحدیة الذاتیة المطلقة ولیست الوحدة من هذه الوجه للواحد بل هی فی ذاته فمتی ذکرت الاحدیة الذاتیة وکان المترجم عنها الحق سبحانه واحدا من اکابر المحققین الراسخین فی العلم فانما یطلقها بهذا الاعتبار ولکل شیء احدیة تخصه وهی اعتباره من حیث عدم مغایرة کل شان من شئون الذاتیة للذات المعنویة بالاحدیة بالتفسیر مشار الیه دوم احدیت اسماء وصفات یعنی که همه اسماء وصفات مع کثرتها التی لا تحصی با ذات یکی است وباین اعتبار گویند که الله واحد است هو الله الواحد القهار یعنی جمیع اسماء وصفات در ان ذات مستهلک وعین ذات اند وهذه الاحدیة هی حقیقة الالهیة والوحدة بهذا الاعتبار نعت للواحد لا لذاته وتسمی بوحدة النسب والاضافات ای وحدة تتعدد لا باعتبار الوجود المتعدد والتمیز الحقیقی بل تعدد نسبی من حیث ان ذلک المتعدد عین ذلک الواحد کالخالق والقادر والعالم من حیث الذات التی ثبت لها هذه الاحکام فانها ای تلک الاسماء من هذه الاحدیة ای حیثیت وحدة الذات واحدة سوم احدیت افعال وتاثیرات ومؤثرات است یعنی آنکه آن ذات متعالیه است که فی الحقیقة مصدر جمیع افعال ومؤثر در منفعلات است وبحکم ترتیب هر یکی را بحسب قابلیات سوی حضرت ذات میکشاند کما قال الله تعالی وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم حضرت مولوی میفرماید :: ع کشکشان میکشد کانا الیه راجعون :: وهذه الاحدیة هی احدیة الربوبیت چون غالب بر هود علیه السلام شهود احدیت کثرت ربوبیت بود که تربیت رب واحد در مظاهر مربوبات متکثرة مشاهده می نمود لاجرم حکمت احدیت یعنی احدیت ربوبیت مخصوص گشت بکلمهٔ هودیه غایات الطرق التی یسلکها السالکون

فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة

[illegible] غایات الطرق کلها الی الله سبحانه [illegible] الله فانها کلها صراط مستقیم [illegible] تتعدد بالله بالطریق الموصل الی سعادات خاصة وهو ما شرعه [illegible] للدول وسعت رحمته کل شیء فالمآل الی السعادة حیث کان العبد وهو الوصول الی الملائم

ومن

صورية كانت او معنوية كلها راجعة الى الله سبحانه والله غايتها وذلك لان الحق سبحانه لما كان محيطا بكل شئ
وجودا وعلما ومصاحبا لكل شئ بمعية ذاتية مقدسة عن المزج والحلول والانقسام وكل ما لا يليق بجلاله كان سبحانه
وتعالى منتهى كل صراط وغاية كل سالك كما اخبر سبحانه بعد قوله وانك لتهدى الى صراط مستقيم صراط الله
الذى له ما فى السموات وما فى الارض بقوله الا الى الله تصير الامور فمنه وبه واليه يصير كل شئ اليه وكل شئ من الاشياء يمشى
على صراط اما معنوى او صورى بحسب سالكه والحق غايته كما قال والى الله المصير فعرف سبحانه نبيه صلى الله عليه
وسلم ليعرفنا فقال وانك لتهدى الى صراط مستقيم منها بالنسبة الى غيره فهو تعالى غاية السايرين كما انه دليل
الحايرين فكلها اى كل الطريق صراط مستقيم ~~ايضا~~ انها موصلة اليه تعالى استقامة مطلقة لا بالنسبة الى الغير لكن
لا شرف فى مطلقاته التى يرتفع فيها التفاوت مطلق معية ومصاحبة ومطلق استقامة صراط ومطلق الانتهاء
اليه من حيث احاطة ومطلق توجه الذاتى والصفاتى معا للايجاد فانه لا فرق بين توجهه الى ايجاد العرش والقلم الاعلى وبين توجهه
الى ايجاد النملة من حيث احدية ذاته ومن حيث التوجه قال تعالى ماترى فى خلق الرحمن من تفاوت وهكذا الامر فى معيته
الذاتية وصحبته فانه مع ادنى مكوناته كهو مع اشرفها واعلاها بمعية ذاتية قدسية وهكذا الامر فى احاطته
فانه بكل شئ محيط رحمة وعلما ورحمته ههنا وجوده اذ ليس ثمه ما يشترك فيه الاشياء على ما بينهما من التفاوت
والاختلاف الا الوجود وعلمه سبحانه فى حضرة احدية ذاتية لا يغاير ذاته ولا يمتاز عنه اذ لا تعدد هناك بوجه
اصلا فاذن بمجرد ثبوت انه غاية كل شئ ومنتهى كل طريق ومع كل شئ محيط بباطن كل شئ وظاهره لا يعم
الفائدة ولا يتم الفادة وانما يظهر الفوايد بتميز الرتب واختلاف الجهات والطرق وتفاوت ما به يصحبك
وما اليه يدعوك ويجذبك فلذلك تعبدنا الله اى الحق تعالى ان نتعبده بالطريق الموصل لنا الى سعادتنا اى
التى هو الفوز بالنجاة والدرجات خاصة لا باى طريق كان فان كل طريق وان كان يوصلنا اليه من حيثية
اسم من الاسماء لان كل اسم من وجه عين المسمى فلذلك لا يجدى نفعا ولا يورث سعادة فانها اى الاسماء من حيث
حقايقها واثارها مختلفة فاين الضار من النافع والمعطى من المانع واين المنتقم من الغافر والمنعم اللطيف من القاهر
وهو اى الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو ما شرعه الله سبحانه لنا على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم
بامره وان يدعونا اليه بقوله سبحانه قل هذه سبيلى ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعنى وسبحان الله وما انا
من المشركين ولما كان فى الدعوة الى الله مما يكون المدعو فيه وعليه ابهام من وجه بان الحق متعين فى الغاية متحقق
فى الامر الحاصر وكان حرف الى المذكور فى قوله ادعو الى الله حرف ايدل على الغاية ويوهم التحديد بالامر وان ينتسبه

ومن الناس من نال الدرجة ومنهم من نال
من عين المنة ومنهم من نال الدرجة
من حيث العمل ومنهم من نال الدرجة وام
بعضها من حيث الاعمال ومن الناس
ومنهم من ... بعض ... الاعمال
فيه وقاية الله لهم وقاية
وبه يكرمه الله له وقاية
وهو معاوضة ١٨

اهل اليقظة واليقين على سر ذلك فكانه يقول لهم انى وان دعوتكم الى الله بصورة اعراض واقبال فليس ذلك لعدم معرفتى
ان الحق مع كل ما اعرض عنه المعرض كهو مع ما اقبل عليه لم يعدم من البداية فيطلب فى الغاية بل انا ومن اتبعنى فى دعوة
الخلق الى الحق على بصيرة من الامر وما انا من المشركين اى لو اعتقدت شيئا من هذا كنت محددا للحق تعالى ومحجوبا عنه
فكنت اذا مشركا وسبحان الله ان يكون محددا متعينا فى جهة دون جهة او منقسما وان اكون من المشركين الظانين بالله
ظن السوء وانما موجب الدعوة الى الله اختلاف مراتب اسمائه بحسب اختلاف من يدعى اليه فيعرفون منه من حيث ما يتقى عنه
ويحذر ويقبلون عليه بالهدى ويصيرها ان جمعها لفوته ويفضل فائتهم ونذر فلا اولا ثم فكلام المذكور اولا وهو
كونه تعالى غاية بكل طريقا ومحيطا بكل شئ وسعت رحمة الرحمانية بل الرحيمية ايضا كل شئ من الاشياء اولا وسعت رحمته
كل شئ فى المآل والرجوع عاقبة الامر الى السعادة حيث كان العبد من الجنة والنار ولما كان لمتوهم ان يقول السعادة فهو الوصول
الى الجنة ودرجاتها فكيف يكون مآل كل واحد اليها مع خلود بعضهم فى النار بحكم الامر قال هو ان السعادة فهو الوصول الى الامر
الملائم لمزاج العبد سواء كان من درجات النعيم او دركات الجحيم ارواح بحسب فطرة اصلية قابل توحيد الهى است بود
چنانچه در اول که ملوث بالوث و محتجب بحجب نگشته بود در چون خطاب رسيد که الست بربکم جمله از سر صفا بلى گفتند و اين چون
مختص به بعضى دون بعضى نبود دليل حديث نبوى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم كل مولود يولد على الفطرة الاسلام فابواه
يهودانه او ينصرانه او يمجسانه پس ضلال التكبر ايشان بود عارض استعداد تعيين ايشان گشته بود نه عارض استعداد ذاتى
اصلى حقانى و چون غواشى طبيعت آنرا فرو گرفت و حجب ظلمانى که مناسب استعداد تعينى بود اورا محتجب گردانيد ضلال عارض
آن ارواح گشت و آن ضلال عارض شد از غضب گشت پس چنانکه ضلال عارض باشد همه غضب عارض باشد و رضا و رحمت
بحکم سبقت رحمتى على غضبى ذاتى باشد والعرضى يزول والذاتى لا يزول پس مآل همه برحمت سابقه حق تعالى باشد
از مجرم عاصى که مراست بعذاب بى ملامت بشناسند وازدرن زنوبت ورا پاک گردانند و برحمت جنت و نعمت باز رسانند
و کافر خالد فى النار را هم از رحمت رحيمى محروم نگذارند نه آنکه از جهنم بيرون آرند بلکه هم در جهنم عاقبت الامر فاقد الآلام و عذاب
گردند با آنکه احساس عقاب و عذاب از ذوات ايشان مرتفع گردد يا التذاذ النعيم تا بيد فقدان آلام از انى فرباشد بحسب استعدادات
نفوس ايشان بعضى از زياده از بعضى چنانکه نعيم بهشتيان اما نعيم ايشان مباين نعيم بهشتيان باشد اعلم ان العبد وان
استحق العقاب ودخل دار الشقاوة وهى جهنم فى الابدان بسبق رحمته غضبه فى الاخير فينقلب العذاب عذبا عند
اهل النار وان يؤل عواقب اهل العقاب الى الرحمة بعد العقاب وذلك لان اهل النار الذين هم خالدون فيها اذا دخلوها
كانوا على احوال ثلث حالة اولى آنست که عقوبت و عذاب بر ظواهر و بواطن ايشان کماهى مترتب شده باشد بايکديگر مخاصمه

و معاتبه در آیند و زبان بمطاعنه و ملاعنه بگشایند فیکفر بعضهم ببعض و یلعن بعضهم بعضا و ماویهم النار و ما لهم من ناصرین فیقول
الضعفاء للذین استکبروا ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا من النار قالوا بل انتم قد متموه لنا فبئس القرار و قالوا انا
کنا لکم تبعا فهل انتم مغنون عنا نصیبا من النار و قال الذین استکبروا للذین استضعفوا انحن صددناکم عن الهدی
بعد اذ جاءکم بل انتم قوم مجرمین و امثال هذه المخاطبات و المعاتبات التی بها تخاصم اهل النار و العذاب قد احاط بهم
سرادق ناره و تسلط علی ظواهرهم و بواطنهم شراره حالت ثانیه آن است که چون از تخفیف عذاب نومید شدند و خطاب
اخسئوا فیها و لا تکلمون بشنوند دانند که در جزع و فزع سود نیست و نه در تخاصم و ملاعنه امید بهبودی با یکدیگر گویند سواء
علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص دل بر عقاب بنهند و تن بعذاب در دهند ناگاه رحمت کامله و عاطفت شامله حق جل و
علا ایشان را دریابد و شعله نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة را از بواطن ایشان بنشانند راحت در درون و جراحت
در بیرون نماید حالت ثالثه آن است که چون احقاب و اعصار در حالت ثانیه بر ایشان بگذرد و بانواع عذاب الفت
گیرند و معاقب عقاب الشر پذیرند لا یحسون بعد ذلک و لا یتالمون بشدته مع طول مدته بواسطه خدر و عدم احساس
که خداوند تعالی از محض رحمت و کمال رافت ایشان را عطا فرماید بهیچ حالت از آن آتش متالم نگردند کما قال سبحانه لا یموت فیها
و لا یحیی بلکه چنان بالوف طبایع و مانوس مزاج ایشان گردد که اگر فی المثل بآنجا از روح و ریحان فضاء ریاض جنان بر ایشان
بوزد از وزیدن آن متنفر شوند و اگر فایحه از فوایح راحت بخش دار القرار بمشام ایشان برسد از شمیدن آن متنفر گردند یا
کالجعل و تعوده و نعذبه بالقاذورات و تعوده و تعذبه بریحة الورد کانه الی هذه الحالة الثالثة اشار النبی صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم بقوله ان بعض اهل النار یتلاعبون فیها بالنار و بقوله علیه السلام سیاتی علی جهنم زمان
ینبت من قعرها الجرجیر این است شرح کلام حضرت شیخ و تقریر سخنان تابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم و اگر کسی را در
حالت خلجانی افتد بنا بر توهم مخالفت آن بظاهر بعضی از آیات و احادیث باید که بر انکار اجترا ننماید و بطعن در اولیاء خداوند
سبحانه مبادرت نجوید و بر قصور فهم خود حمل کند نه بر نقصان حال ایشان امنا بما جاء من عند الله علی مراد الله و بما جاء
من عند رسول الله علی مراد رسول الله و بما جاء من عند الکمل الراسخین فی العلم علی مرادهم احیانا الله تعالی علی
ملتهم و اماتنا علی سبیلهم و حشرنا فی زمرتهم و جعلنا منهم و معهم و ممن یحبهم و اتبعهم و لما کانت الرحمة المشار الیهما
انقسمت نوعین رحمة ذاتیة مطلقة امتنانیة هی التی وسعت کل شیء و من هذه الرحمة کل عطاء یقع لا عن سؤال و حاجة و لا
لسابقة حق و استحقاق بوصف ثابت للمعطی له او حال هو یکون علیه کالدرجات و الخیرات الحاصلة فی الجنة لقوم
بالسر المسمی فی الجمهور عنایة لا بعمل عملوه او خیر قدموه کما ورد بانه یبقی فی الجنة مواضع خالیة یملأها الله بخلق یخلقهم

لم يعملوا خيرا قط امضى السابق حكمه وقوله لكل واحد منكما ملؤها ومتعلق طمع ابليس هذه الرحمة الامتنانية التي لا يتوقف على
شرط وقيد والرحمة الاخرى هي الرحمة الفائضة عن الرحمة الذاتية والمنفصلة عنها بالقيود التي من جملتها الكتابة متناولا اليها
بقوله كتب ربكم على نفسه الرحمة وبقوله فساكتبها للذين يتقون فهي مقيدة موجبة بشروط من الاعمال والاحوال وغيرهما
اراد الشيخ رضي الله عنه ان يشير اليهما فقال ومن الناس من نال الرحمة واصابها من غير المنة ومحض الفضل من غير سابقة
فعل يوجبها له وصدور يحمل عليه اذ بها يحصل القدرة على كل الافعال والتمكن من جميع الاعمال ومنهم اي من الناس من نالها
اي الرحمة من حيث الوجوب اي من جهة وجوبها على الله سبحانه بايجابه اياها على نفسه في مقابلة اعماله التي كلفه بها مجازات
له وعوضا عن عمله وكل ذلك على سبيل الامتنان فان العبد يجب عليه طاعة سيده والاتيان باوامره فاذا اوجب على نفسه
شيئا في مقابلة اعماله يكون ذلك رحمة امتنانا منه عليه والى ذلك اشار رضي الله عنه بقوله وقال اي بسبب حصوله اي بسبب
حصول الرحمة الوجوبية الذي هو ذلك الايجاب من عين المنة فانه ليس في مقابلة عمل واجزاء فعل ويحتمل ان يراد بسبب حصوله
اعمال العبد وافعاله فان التمكين والاقتدار عليها او ايجادها فيه من الرحمة الامتنانية ايضا واما العبد المتقي الذي كتب
الله سبحانه على نفسه الرحمة له كما قال تعالى فساكتبها للذين يتقون فلا بد الا ان يعمها حال يكون في ذلك العبد المتقي فيه
اي في ذلك الحال وقاية لله تعالى اي يتخذ نفسه وقاية يقي بها الله سبحانه من نسبة المذام والنقايص اليه فانه يضيفها
الى نفسه لا اليه كما يقتضيه التحقيق فان المذام والنقايص والقبايح كلها احكام العدم الملازمة للعبد الممكن القابل واليه
الاشارة بقوله عليه وآله واصحابه الصلوة والسلام اللهم اغفر لي هزلي وجدي وخطائي وعمدي وكل ذلك عندي وبقوله
عليه السلام والشر ليس اليك وثانيهما حال يكون الله له اي للعبد المتقي وقاية فيه اي في ذلك الحال من ان يضاف اليه
المحامد فانه يضيف الفضائل والمحاسن والمحامد والكمالات الى الله تعالى فكان وقاية له من اضافة ما ليس له من ناحية
بالحقيقة لكونها امورا وجودية والوجود للحق بل الوجود هو الحق حقيقة وهي اي كون الله سبحانه وقاية العبد المتقي
في الحال الثاني امر معلوم مكشوف لظهور ارشاد الامور الوجودية اليه سبحانه افعال واقوال آدمي بتمامه منحصرست در محامد و مذام
متقی آنست که در نسبت مذام حق را سبحانه وقایه خود سازد و اضافت همه فضایل و کمالات بحضرت او کند تا سلوک سالک
ادب ابتهاج مناهج علم بتقدیم رسانیده باشد و در نسبت محامد بحق از ظهور انانیت و تقیید بقید هستی خلاص یافته (مثنوی) علتی بدتر ز پندار
کمال نیست در جان تو ای مغرور ضلال ؛ از دل و از دیده ات صد خون رود ؛ تا ز تو این معجبی بیرون رود ؛ و در اضافه مذام
خود را وقایه حق سبحانه گرداند زیرا که توحید اگر چه مقتضی استناد خیر و شر ست بحق سبحانه و تعالی اما سالک اگر پیش از طهارت نفس
هر دو را بحق اسناد کند ممکن که در بوادی اباحت هلاک شود و اگر بعد از ان اسناد کند باسائت ادب موسوم گردد نظم

کفت آدم که ظلمنا انفسنا ؛؛ او ز فعل حق نبد غافل چو ما ؛؛ در گنه او از ادب پنهانش کرد ؛؛ زان گنه بر خود زدن او بر بخورد
؛؛ بعد توبه گفتش ای آدم نه من ؛؛ آفریدم در تو آن جرم و محن ؛؛ نی که تقدیر و قضای من بدان ؛؛ چون بوقت عذر کردی آن نهان ؛؛
گفت ترسیدم ادب نگذاشتم ؛؛ گفت من هم پاس آنت داشتم ؛؛ هر که آرد حرمت او حرمت برد ؛؛ هر که آرد قند لوزینه
خورد ؛؛ و شیخ رضی الله عنه در بعضی از مواضع فصوص تحقیق کرده است که حق را سبحانه و تعالی وقایه خود گرفته باشد
در ذات و صفات و افعال او افعال او در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و ذات او در ذات حق
مستتر **شعر** تسترت عن دهری بظل جناحه ؛؛ فعینی تری و لیس یرانی ؛؛ فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت
و این مکانی ما درین مکانی ؛؛ تن باخت بپیر و سرمایهٔ خویش ؛؛ دل ساخت ز طوق شوق پیرایهٔ خویش ؛؛ میخواست اجل
زجان من مایهٔ خویش ؛؛ عشق تو مرا نهفت در سایهٔ خویش **نظم** گم شدن در گم شدن دین منست ؛؛ نیستی در هستی
آئین منست ؛؛ کم شدن چون سایه اندر آفتاب ؛؛ یا چو بوی گل در اجزای گلاب ؛؛ والله اعلم بالصواب و الیه المرجع
والمآب

فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة

لما کان الفتوح عبارة من حصول شیء مما لم یتوقع
ذلک منه نسب رضی الله تعالی منه حکمة فتوحیة الی کلمة صالح علیه الصلوة والسلام لخروج الناقة التی هی
معجزته من الجبل وهو مما لم یتوقع خروجها منه وایضا لما کان الفتوح ماخوذا من الفتح اذ هو جمعه کالعقول
للعقل والقلوب للقلب وصالح علیه السلام مظهر الاسم الفتاح لذلک انفتح له الجبل فخرج منه الناقة وهو من جملة
مفاتیح الغیب قرن الحکمة الفتوحیة الی کلمة صالحیة علیه السلام و بین فیها الایجاد وکونه مبنیا علی الفردیة وانما
قال فتوحیة ولم یقل فتحیة لان الفتوح انواع عددها عدد مفاتیح الغیب فراعی فی ذلک الادب الالهی وقصد
الموافقة للحق سبحانه فی التنبیه المبتداء الایجادی من الغیب الذاتی والوجود المطلق الاحاطی لما اعطت
الحقایق واقتضت معرفتها علی ما هی علیه ان النتیجة ذهنا او خارجا لا تکون ای لا توجد ولا تکون صادرة الا عن
الفردیة العددیة التی هی عدم الانقسام بمثلیں و یمن عما من شانه الانقسام والثالثة اول الافراد واقل ما به
یتحقق الفردیة التی شرطت فی ظهور النتیجة ضرورة ان الفردیة بالتفسیر المذکور لا تتناول الواحد جعل الله سبحانه
ایجاد العالم عن امور ثلثة نفسه ای ذاته وارادته التی هی نسبة التوجه بالتخصیص لتکوین امر ما وقوله الذی هو مباشرة
الامر الایجادی بمعنی کلمة کن والعین یعنی الهویة الالهیة فی هذه الصور واحدة حقیقیة والنسب والاعتبارات
مختلفة متکثرة کثرة اعتباریة فانها باعتبار ظهورها فی حالة من احوالها التی تستلزم تبعیة الاحوال الباقیة لها
تسمی ذاتا و باعتبار التوجه التخصیص المذکور مریدا و باعتبار مباشرتها الایجاد الکلمة قائلا لما تسمی فقال سبحانه و تعالی

فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة
لما علمت الحقائق ان النتیجة
لا تکون الا عن الفردیة والثلثة
اول الافراد وجعل الله سبحانه
ایجاد العالم عن نفسه وارادته
وقوله والعین واحدة
والاعتبارات مختلفة فقال انما
قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له
کن فیکون لا عن الاثنین ترکیب
المقدمات فی النقل والعقل لان
فانها

مشير الى الامور الثلثة انما قولنا لشئ اذا اردناه ان نقول له كن فيكون فاشار الى الذات في ثلثة مواضع والى الارادة
في موضع واحد والى القول في موضعين وفي تكرير الذات في المواضع الثلثة اشارة الى اعتباراتها الثلثة مع وحدة العين وفي الدلالة
عليها آخرا بالضمير المستتر في القول ايماء الى استتارها بصورة الشئ المراد تكوينه عند تعلق القول به ولما كان الذات
والارادة في التكوين بمنزلة المادة التي بها الشئ بالقوة والقول بمنزلة الصورة التي بها الشئ بالفعل وقع ذكر القول
مرتين ضرورة ان الصورة من الشئ التي هي الغاية المحركة الايجادية لها تكرار وتقدم في الاول ولاجل الكل يتلفظ بها
ثانيا عنه ثم اعلم انه كما ظهرت الفردية الثلثية في جانب المكون الموجد سبحانه كذلك ظهرت في جانب الشئ المراد تكوينه وشيئيته الثبوتية
بازاء ذاته سبحانه وسماعه امر كن بازاء ارادته وقبوله وامتثاله لما امر به من التكوين بازاء قوله ولا يحجبنك اي
لا يمنعك عن التصديق بما قلنا من اشتراط الفردية في صدور النتيجة تركيب المقدمات المنتجة من اربعة اجزاء في
النظر الفكري في المعقولات فانها اي تلك المقدمات وان كانت بحسب الاجزاء اربعة ضرورة تركب كل من مقدمتي القياس
من امرين محكوم عليه ومحكوم به فهي في الحقيقة ثلثة لكون المفرد الواحد من تلك الاربعة وهو الحد الاوسط يتكرر في
المقدمتين اي في الصغرى والكبرى والتكرار لا يخل بوحدته في نفسه فيرجع الى ثلثة اجزاء الحد الاصغر والاكبر والاوسط
فافهم ذلك فالتثليث معتبر في الانتاج ذهنا كان او خارجا والعالم نتيجة بلا شك فالتثليث معتبر في مابنيته كما سبق

فص حكمة قلبية في كلمة شعيبية

انما اختصت الحكمة القلبية بالكلمة الشعيبية لامرين
احدهما رعاية المفهوم من اسمه عليه السلام وهو التشعيب فان شعيب عليه السلام كان من العرب واسمه اسم عربي كما ورد في النقل ان
هودا وداؤد وصالحا وشعيبا ويونس ولوطا كانوا من العرب وبالجملة فلما كان القلب منبع الشعب الخفية والقطر البدنية
الانسانية بل في ساير الحيوانات التامة الخلقة وهو اول ما يتكون من الانسان والحيوان وكان شعيب عليه السلام
ايضا كثير الشعب لكثرة نتايجه واولاده فناسب التخصيص المذكور والامر الآخر هو انه كان الغالب على شعيب عليه السلام الصفات
القلبية من الامر بالعدل والايفاء بالكيل والوزن بالقسط والقلب هو مظهر العدل وصورة احديته الجمع بين
الظاهر والباطن واعتدال البدن وعدالة النفس ومنه يصل الحيوة والفيض الى جميع الاعضاء على السوية بمقتضى
العدل وله احدية جميع القوى الروحانية والنفسانية والبدنية ومنه تنشعب هذه القوى بالقسطاس المستقيم
وتتوزع على كل عضو بمقتضى استعداده وقوة قبوله وباقي المدد اليها دائما على نسبة محفوظة القدر بالعدل وله
ايفاء كل ذي حق حقه اعلم ان القلب يعني قلب العارف بالله لان غيره لا يسمى قلبا في عرفهم الا مجازا كما قيل نظم دل يكى منظريست
ربانى :: خانه ديو را چه دل خوانى :: آنكه دل نام كرده مجاز :: رو به پيش سگان كوى انداز :: وانما قلنا بالله لان قلب العارف بغيره

(حاشية) وان كانت اربعة فهي في الحقيقة ثلثة لكون الفرد الواحد من الاربعة مكررا في المقدمتين فافهم فالتثليث معتبر في الانتاج ١٢

(حاشية) فص حكمة قلبية في كلمة شعيبية — بيان ان القلب وان كان من حيث انه وسع الحق ... الا ان قلب العبد ...

من الاسماء ولیس له السعة المذکورة فیما بعد الاسم الله تعالی که احدیت جمع جمیع اسماء الٰهی است پس هر دل که شناسای آن
شد شناسای همه اسمائے شد بخلاف سایر اسما که از شناسائی هیچ یک شناسائی اسم الله لازم نمی آید پس این سعت و گنجائی
که بعد ازین مذکور خواهد شد ثابت نباشد مگر دلی را که عارف بالله باشد و در شان چنین دل گفته است آنکه گفته است رباعی این گوهر بحر
آشنائی است نه دل ؛ سر چشمهٔ فیض کبریائی است نه دل ؛ القصه بطول ما سخن دور کشید ؛ مجموعهٔ اسرار
خدائی است نه دل ؛ وان کان ای القلب موجودا من رحمة الله ای الوجود المفاض منه علی عباده او ما به یتعطف علیهم
ویشفق علیهم ویرحم فیهم اعم الوجود فانه ای القلب اوسع من رحمة الله لان الله اخبر علی لسان رسوله صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم فی حدیث قدسی ان القلب العبد وسعه جمعا وتفصیلا حیث قال سبحانه وتعالی ما وسعنی
ای من حیث مرتبتی جمعی وتفصیلی ارضی ای الاجسام السفلیة ولا سمائی ای الارواح العلویة و وسعنی ای من حیثیتها
قلب عبدی المومن فانه یتقلب معی فی تجلیاتی بحسب تقلبی فی الشئون ورحمته لا تسعه الا فی مرتبة تفصیلیة فانها ای
الرحمة لا تتعلق حکمها الا بالحوادث التی هی مرتبة تفصیلیة فان قیل رحمته تسع القلب والقلب لا تسع نفسه
فلا یکون القلب اوسع قلنا القلب یسع نفسه من الاحاطة العلمیة وکیف لا وقد وسع الحق جمعا وتفصیلا فلا یشذ
عنه شیء من الموجودات معتقد عموم خلایق آن است که حق سبحانه وتعالی راحم است مطلقا و هیچ وجهی از وجوه مرحوم نیست
اما مشهود ارباب کشف و شهود آن است که هم راحم حق است و هم مرحوم او و هم عالم حق است و هم معلوم او هست هست
مطلق اینجا غیر نیست ز اغیار که مسمی است بعالم عین او است تغیر او آری لفظهم ور بمذهب اهل کشف ارباب و شهود ؛ عالم
همه نیست جز تفاصیل وجود ؛ چندین صور ار چه ظاهر او روی نمود ؛ چون در نگری نیست بجز یک موجود ؛ پس حق سبحانه
وتعالی رحم نکرد مگر نفس خود را او است راحم در مقام جمع احدیت و او است مرحوم در مرتبهٔ تفصیل و کثرت رباعی
همسایه و همنشین و همراه همه او ست ؛ یا دلق گدا و اطلس شاه همه او ست ؛ در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع ؛ بالله
همه او ست ثم بالله همه او ست ؛ وهذا ای کون القلب اوسع من رحمة الله سبحانه مسئلة عجیبة وفائدة غریبة ان
عقلت وفهمت منها المراد واستفدت منها ما ینبغی ان یستفاد والله والی الرشاد والموفق للسداد اعلم ان لکل قلب خمسة
اوجه وجه یواجه به حضرت الحق سبحانه بلا واسطة بینه وبین الحق ووجه یقابل به عالم الارواح ومن جهته یاخذ من ربه
ما یقتضیه استعداده بواسطة الارواح ووجه یختص بعالم المثال ینتظم منه بمقدار نسبته من مقام الجمع و بحسب
اعتدال مزاجه واخلاقه وانتظام احواله فی تصرفاته وحضوره ومعرفته ووجه یلی عالم الشهادة ویختص بالاسم الظاهر
والآخر ووجه جامع یختص باحدیة الجمع وهو الذی یلیها مرتبة الهویة المنعوتة بالاولیة والآخریة والظهور والبطون والجمع

بين هذه النعوت الاربعة وبكل وجه مظهر من الاناسي والذي هو صورة قلب الجمع والوجود كنبينا صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم فان مقامه نقطة وسط الدائرة الوجودية فوجوه قلبه الخمسة تواجه كل عالم وحضرة ومرتبة وتقبض احكام الجميع
وتظهر باوصافها كلها بالوجه الجامع المنبه عليه انفا واذا عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء الموصوفة بالسعة من
جانب الحق الرحمة والقلب الانساني والعلم فانه قال في سعة الرحمة ورحمتي وسعت كل شيء وقال في نعت الرحمة و
العلم معا بلسان الملائكة ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما وقال في سعة القلب الانساني ما وسعني ارضي ولا سمائي
ووسعني قلب عبدي المومن الحديث ولا شك ان بين سعة كل واحدة من هذه الثلثة وبين الاخرين تفاوتا لا يعرف
حقيقته ما لم يعرف حقيقة الرحمة واحكامها وحقيقة العلم وكيفية تعلقه بالمعلومات وحقيقة القلب الذي
وسع الحق فلنبتدا بتاييد الله وامداده بذكر سعة العلم الذاتي الالهي وتعلقه بالحق وبالمعلومات فنقول اعلم ان
تعلق علم الحق بذاته على نوعين وكذلك تعلقه بالمعلومات فان للحق تعينا في عرصة تعقله نفسه ولهذا التعين
الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم وبالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل فعلمه سبحانه يتعلق بذاته
من حيث تعينه في نفسه ومن حيث تعينه في تعقل كل متعقل ويتعلق علمه تعالى ايضا بذاته على نحو اخر وهو معرفته بذاته
من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة هي معرفة كلية جملية ويتعلق علمه بالمعلومات ايضا
على نحوين احدهما باعتبار تعينها في علمه وتعقل امتياز بعضها عن بعض بمرات هذا النحو من التعلق العلمي لا يشتمل جميع
الممكنات بل يختص بما قدر دخوله في الوجود في دور او ادوار محصورة واما بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث انها غير
متناهية فان العلم لا يتعلق بها الا تعلقا كليا جمليا كما اشرنا اليه في شان الحق سبحانه من حيث اطلاقه وعلى هذا
الشبه والاشتراك التام بين الحق والممكنات هو انها في التحقيق الاوضح شئون ذاته الكائنة في اطلاقه و
غيب هويته ولا تخلص لاحد في علمه بالحق من تجاوز التعينات التعقلية والانتهاء الى تعين الحق في تعلق نفسه
شهوده اتصال ذلك التعين من وجه بالاطلاق الذاتي الغيبي العديم الوصف والاسم والرسم والحصر والحكم الا لمن
كان حقيقته البرزخ الجامع بين الوجوب والامكان واحكامها فانه يواجه باطلاق غيب الذات باعتبار عدم مغايرته
دون توهم تعدد وامتياز فافهم وتدبر فانه غريب اسمعت وما عليه نبهت تعرف انه ليس شيء اوسع من العلم
بشرط معرفته على الوجه المذكور واما سعة الرحمة المشار اليها في الكتاب والسنة فيختص ببعض المحدثات الغيبية المتعينة
في اللوح المحفوظ بكتابة القلم الاعلى وهي المتشعبة الى مائة شعبة كما اشار اليه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم واما
سعة الذي وسع الحق فهي عبارة عن سعته البرزخية المذكورة المخصصة بالانسان الحقيقي الذي هو قلب

الجمع والوجود فالانسان الحقيقي الذي هو قلب الجمع والوجود وقلبه برزخية وعلم المنية عليها نبهنا فافهم واذا كان
الحق سبحانه كما ورد في الصحيح يتحول يوم القيمة لاهل المحشر في الصور اي صورة اعتقاداتهم بحسب قابلياتهم
وموجب استعداداتهم مع انه تعالى في نفسه لا يتغير عما هو عليه من حيث هو فالقلوب المتجلي بها له اي للحق سبحانه
كاشكال الاوعية المتشكلة باشكال مخصوصة كالاستدارة والتثليث والتربيع وغيرها كالماء الذي ليس كذلك مقيدا
بشكل مخصوص لكنه يتشكل باشكالها اي الاوعية مع كونه في حد ذاته لا يتغير عن حقيقته المائية فافهم ما ذكرنا من المثال تعرف منه
حال الممثل له فانه كما ان الماء لا شكل له في نفسه يتقيد به بل يتشكل بشكل وعائه كذلك الحق المطلق سبحانه ليس له في ذاته صورة
مخصوصة يتجلى بها بل يتجلى على صورة العبد المتجلى له فان اهل التجليات انما يرى عليهم التجلي بحسب استعداداتهم الغيبية و
خصوص قابلياتهم الوجودية وكذلك استعداداتهم في عرض الوجود العيني انما تكون بموجب استعداداتهم الغيبية الغير
المجعولة في حضرت العلم الذاتي فما حصل من تجلي المتجلى له في حضرة الوجود العيني انما يحصل على صورة استعداد العين
الثابتة الازلية التي لهذا المتجلى له فارباب الاستعدادات المخصوصة التي تعطيهم استعداداتهم الاعتقادات الجزئية التقييدية اذا تجلى الحق لهم
راى كل احد صورة معتقدة فيه فما راى سوى نفسه وما جعله في نفسه من صور الاعتقاد المقيد والعبد الكامل ليس كذلك فان له استعدادا
كليا وقابلية احدية جمعية وخصوصية الاطلاق من كل قيد والانشراح من كل حصر والخروج عن كل طور فهو اي قابل باطلاقه
عن نقوش القيود الاعتقادية اطلاق الحق ويقابل كذلك كل حضرة من الحضرة التي يكون منها وفيها وبحسبها التجلي بما
يناسبها مما فيه من تلك الحضرات فيقبل جميع التجليات مع الآيات مراتبة ويجالسه التي فيه من غير مزاحمة والتجلي
الذاتي الغيبي دائم الاشراق من الغيب المطلق الالهي الذاتي على غيب قلبه المطلق الالهي الاحدية الجمعي الكمالي جعلنا الله واياكم
من اهله بحوله وطوله رباعي هر نقش كه بست اى جان نقاش جمال تو ٭ در آئينه رتابي چون يافت سفال تو ٭ در آئي در
آئينه اندازه عرض وي ٭ در آئينه كي گنجد اشكال كمال تو ٭ تجليات حق سبحانه وتعالى تابع اعتقادات است اعتقادات بحسب استعدادات جزئيه وجوديه واستعدادات
جزئيه وجوديه بموجب استعدادات كليه غيبيه كه عين اعيان ثابته ارباب تجليات است واعيان تابع استعدادها
فايض از فيض اقدس كه عبارت است از تجلي ذاتي بصور اعيان واستعدادات آن ودران تفاوت بسيار است چه بعضى از اعيان صورة
اسماء جزئيه اند على اختلاف درجاتها وبعضى صورة اسماء كليه على تفاوت طبقاتها وبعضى صورة اسمي كه جامع است مر جميع
جزئيات وكليات را پس حق سبحانه را دو تجلي است يكي تجلي ذاتي غيبي كه بفيض اعيان ثابته است تابع استعدادات كليه
ولاشك سعت واحاطه استعداد تجلي بمقدار سعت واحاطه آن است ودويم تجلي وجودي شهادتي وآن تابع استعداد
متجلي له است بحسب سعت واحاطه آن وچون اعتقادات متنوعه واستعدادات متفاوته پس چون حق سبحانه و

تعالی تجلی کند ہر کہ اورا تقیید کردہ باشد بصورۃ اسمی و رسمی مخصوص انکار کند او را در غیر آن صورت، ہر کہ اطلاق کردہ باشد او را از تقیید بصورتی دون صورتی چون کاملان و عارفان و ہیچ صورتی از صور تجلیات انکار او نکنند بلکہ حق تعظیم او بجا آرند و ہر عبادتیکہ مناسب مقام اوست بتقدیم رسانند چہ تجلیات حق در صور آثار انہایتی نیست کہ کامل عارف و حق شناس واقف بر آن و قوف کند شعر نعم او تقمص و تقنا: فلا وابیك الآن داد حیا بیت کرد برای قبا کہ پیرہن ہست: در ہر صورۃ کہ نمیش جان بینست: الا تری هذا توضیح وتنویر لما سبق من تحول الحق فی الصور ان الحق کل یوم ای کل آن فان الآن هو یوم الذات لا ینقسم ابدا وهو فی شان وما اعظم شان ذی الشان الذی هذا شانه فی کل آن کذلک ای کما یتقلب الحق سبحانه فی شؤونه کذلک القلب یتقلب حسب تقلبه سبحانه فی الخواطر والصفات والاحوال ولذلک ای لتقلب القلب فی الخواطر قال سبحانه ان فی ذلک ای القرآن لذکری لمن کان له قلب یتقلب فی انواع الصور والصفات ولم یقل له عقل لان العقل یتقید بالاعتقادات الجزئیة فینحصر الامر الالهی الذی لا یحصر فیما یدرکه بخلاف القلب فانه لکونه محل التجلیات مختلفة من الالهیة والربوبیة وتقلبه فی صورها یتذکرها نسیت ما کان یجده قبل ظهوره فی هذه النشأة العنصریة ویجد هنا ما اضاعه کما قال علیه السلام الحکمة ضالة المؤمن فافهم اعلم ان ما بین القلب والقبول و القابل والقابلیة مناسبة معنویة ولفظیة اما المعنویة فلان له قابلیة قبول صور جمیع التجلیات واما اللفظیة فلانه لو اقلبت بعض حروف القلب والقابل والقبول لکان هو وهو تنویر قلب الشیء وقلب الشیء لغتان یجعل اوله اخره او ظاهره باطنه جمعا وفرادی واذا اقلبت لفظ القلب کان القبول والقابلیة من تقالیبه واما العقل لغة فهو القید والربط والضبط فمقتضاه التقیید وحقیقة الذکری بالحق عن الحق المطلق عن کل قید حتی عن قید الاطلاق الذی یقابله التقیید ینافی العقل الذی حقیقته التقیید والضبط ولهذا ظهر بعد الحصر والقید اولا فی العقل الاول الذی عقل نور التجلی المطلق باستعداده الخصوصی التقییدی فاقامه الله لمظهریه هذا السر هو القید فحقیقته تقییده النور المطلق فقال له الحق اکتب ای قید واجمع علمی فی خلقی الی یوم القیمة وذلك قید القید فی قید وقبول جمیع التجلیات الغیر المتناهیة دائما ابدا لیس الا لحقیقة الانسانیة الالهیة الازلیة الابدیة الکمالیة الجمالیة الجمعیة الاحدیة فهی قلب الوجود الحق وله حقیقة الذکری

فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة

الملك بفتح المیم وسکون اللام هو الشدة والقوة التامة وانما قرن الشیخ رضی الله عنه هذه الحکمة بالصفة الملکیة مراعاة للامر الغالب علی حال لوط علیه السلام وامته وما عامل الحق به قومه من شدة العقوبة فی مقابلة الشدة التی قاساها لوط علیه السلام منهم حتی نطق لسان حاله معهم بقوله لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن

فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة

شدید

شدید لوط علیه السلام در قومش ضعیف بود و ایشان اقویا و شدید المعجا النقیا و فرمان حق و قبول دعوت حق نمیکردند
و بواسطهٔ اشتغال الشهوات بهیمه و انهماک در امور طبیعیه در زمین فساد میکردند تا آنکه لوط فرمود ولو ان لی بکم قوة او اوی الی
رکن شدید پس التجا بحق که قوی و شدید ست آورد تا حق بشدت عذاب آن قوم را استیصال کرد قال الله تعالی الله
الذی خلقکم من ضعف ای اساس امرکم و ما علیه جبلتکم و بنیتکم الضعف الذی هو عدم القوة فانه خلقکم من تراب
ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة ثم یخرجکم طفلا ثم جعل من بعد ضعف قوة حیث
بلغتم وقت الاحتلام و الشبیبة و تلک حال القوة الی الاکتهال و بلوغ الاشد ثم جعل من بعد قوة ضعفا و شیبة ای
ردکم الی اصل حالکم و هو الضعف بالشیخوخة و الهرم فالضعف الاول بلا خلاف ضعف المزاج فی فهم ارباب
العموم و الخصوص جمیعا و القوة التی بعده ای بعد الضعف الاول قوة المزاج فی فهم بحسب مفهومها الظاهر عندهم
جمیعا و مضاف الیه ای الی مفهومها الظاهر فی فهم ارباب الخصوص قوة الحال و هی التی تقتضی التصرف و التاثیر فی العالم
بالهمة و الضعف الثانی ضعف المزاج بموجب مفهوم الظاهر عند الجمع و یضاف الیه فی فهم ارباب الخصوص ضعف
المعرفة ای المعرفة بالله تضعفه و تخرجه عن قوة العرضیة و ترده الی ضعفه الاصلی حتی یلحقه بالتراب الذی هو اصله
و تلحقه به فیرجع الی ضعفه الاول فلا یقدر علی شیء بالتصرف و التاثیر بقوة الهمة فیصیر فی نفسه ای فی حد ذاته مع
قطع النظر عن ظهور الصفات الالهیة فیه عند یقینه ای فی نظره و اعتقاده کالصغیر عند امه الرضیع ای کالطفل
الصغیر الرضیع عند امه فکما انه لا یری لنفسه قوة و لا قدرة و یکل امره بالکلیة الی امه التی ترضعه و تربیه فکذلک
العارف بالنسبة الی الوجود الحق و الرب المطلق عارف صاحب تصرف را مانع از تصرف دو امر ست یکی تحقق بمقام
عبودیت و ظهور بضعف حقیقی و عدم اصلی خویش چه عدم اصل هر متعین هست و رجوع همه امور بسوی او ست حضرت
مولانا روم میفرماید ؎ نور کجا میرسد کس کجا میرود ؛ کرنه ورای نظر عالم بی منتهاست ؛ و قوة و شدة بالاصالة حق را ست
دیگر او را بالطبع پس هر چند بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبهٔ تاثیر و تصرف در عالم بهم یافته باشد حضرت حق را بر خود اختیار
کند و آن تصرف را بحق ایثار کند نظم ممکن که بود حقیقتش محض عدم ؛ حاشا که تواند زدن از هستی دم ؛ هر چند که بینه
ز خود آثار قدم ؛ آن به برون نهد ز اندازه قدم ؛ لاسیما و قتیکه آیهٔ کریمه و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه شنیده باشد و دانسته
که هر چه در دست او ست نه از و ست بلکه او در آن امر خلیفهٔ حق ست سبحانه و نایب مناب وی بانهمه بموجب فرمود فاتخذه وکیلا بنا مورست
که حق را در آن امر خلیفه و وکیل خود سازد پس با وجود این معرفت و شهود عارف را آنجا آن همت باقی ماند که بدان تصرف تواند کرد چه
همت اثر نکند مگر بجمعیت تمام که صاحب همت را آنجا بی توجه بغیر امر تصرف فیه نماند و این معرفت مفرق جمعیت همت او ست

من ضعف ثم جعل من بعد ضعف
قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا ای ضعف
المزاج ضعف
الاول بلا خلاف ضعف القوة التی بعده
العموم و الخصوص
قوة المزاج و یضاف الیه فی فهم الخصوص
قوة الحال و الضعف الثانی ضعف
المزاج و یضاف الیه فی فهم الخصوص
ضعف المعرفة ای المعرفة بالله تضعفه
حتی یلحقه بالتراب یعنی علی شیء
فیصیر فی نفسه عند نفسه کالصغیر
عند امه الرضیع و لذلک قال لوط
علیه السلام او آوی الی رکن شدید
و یقول رسول الله صلی الله
علیه و علی آله و سلم رحم الله اخی
السلام لقد کان یاوی الی الرکن
الشدید

وموجب جمع او بعدم اصلی مجز جبلی قطعه :: دو دریه بینی تو هر انشخص وبده :: زان شخص بریسیر که وبغیر عدم نیست :: پیش آ
و عدم شو که عدم معدن جان ست :: لیکن بچنین جان که بحیر مخمصه و غم نیست :: وامر دوم احدیت متصرف فیه است زیرا که
عارف چون بداند که متصرف و متصرف فیه در حقیقت واحد اگر چه بحسب صورة مختلف است و جود اغیار از نظر شهود او برخیزد
لیس ب است هر چه داند و جمعیت خاطر بسر که شمار و للشیخ الکامل العارف موید الدین الجندی رحمة الله علیه هٰهنا کلام
الحقه بعضهم بهذه العبارات والوجه الثانی وهو شهود احدیة المتصرف والمتصرف فیه کما یمنع من التصرف فقد یقتضی
التصرف لانه واقع فی نفس الامر اذ لیس فی الوجود الا الحق وحده والتصرف واقع فلو تصرف العارف بالاحدیة المذکورة ما کان
ذلک التصرف الا الحق سبحانه ولا سیما العبد الکامل فانه هو الذی له جمیع ما للرب من الحقائق الاسمائیة الالٰهیة و ما للعبد من
الصفات العبدانیة بلحدیة العین والا لم یکن کاملا لکن لا یکون بارسال الهمة و تسلیطها لانه لا یخل مقام العبودیة بل باظهار الحق ذلک منه
وظهوره تعالی علی مظهره بالتصرف من غیر تقید منه بذلک ولا ارسال همة ولا تسلیط نفس ولا ظهور به فالمانع بالحقیقة هو لو توقفی مقام
العبودیة الذاتیة له وردا مانة الربوبیة العرضیة الی الله تادبًا باداب اهل القرب فلا یتصدی التصرف والتسخیر ویتوجه بالکلیة الی
الله الواحد المتفرد بالتقدیر والتدبیر رباعی گویند عشق چیست بگو ترک اختیار :: آنکو ز اختیار نرست اختیار نیست :: عارف
شهنشهی است دو عالم بر و نثار :: هیچ التفات شاه بسوی نثار نیست رباعی گر دست کرا بر اختیارم بودی :: آشفته از زلف نگارم بودی ::
گر من نظری بکار خود داشتمی :: او را نظری بحال کارم بودی :: و کن لذای الضعف الحاصل بسبب المعرفة بالله و عدم الاقتدار علی شیء
بالتصرف فیه قال لوط علیه السلام لو ان لی بکم قوة ای لیت لی بکم قوة من الهمة القویة فاوکم بها وانادیکم او اوی ای التجاء الی
رکن شدید یرید لوط علیه السلام بالرکن شدید بحسب الظاهر القبیلة القویة الغالبة علی اعدائها و یقول رسول الله صلی
الله علیه وآله واصحابه وسلم مشیر الی ما اراد لوط علیه السلام بالرکن الشدید بحسب الباطن رحم الله اخی لوطًا لقد کان یاوی
الی رکن شدید یرید صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ضعفا لمعرفة ای یشیر بهذا الکلام الی ضعفه الحاصل له بسبب معرفته
بالله حیث تعطف علیه اولا بالدعاء له بالرحمة فان ذلک ینبئ عن ضعفه و عجزه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم و نسبه ثانیًا
الی نفسه بالاخوة المشعرة بمشارکتنا ایاه فی هذا الضعف الظاهر لتحققه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فالرکن الشدید
الذی التجا الیه لوط علیه السلام بحسب الباطن هو الحق سبحانه مدبره الذی یدبر بامره بمقتضی علمه وحکمته ومربیه الذی یربیه
بموجب لطفه و رحمته لوط علیه السلام عارف بود بآنکه هر اسمی را خاصیتی است و تاثیری و مظهری که در آن مظهر خاص خواص
تاثیر آن اسم بظهور میاید چه افعال او سبحانه وتعالی در خارج جز بواسطهٔ مظاهر بظهور نمیرسد و از قوة بفعل نمیاید پس
بظاهر التجاء او بظاهر نفس و قبیلهٔ او بود و بباطن بحضرت حق سبحانه وتعالی و هر که بباطن متوجه استمداد از حضرت اسمی

از اسماء

بیان ... صلی الله علیه وسلم
[illegible] ضعف از معرفت [illegible] قال النبی [illegible]
[illegible] سبحانه [illegible]

از اسمای الهی شود و بظاهر قصد آن مظهر کند که خاصیت آن اسم را از قوة بفعل آرد بی توقف بمراد و رسد والله الموفق ؛

فص حكمة قدرية في كلمة عزيرية

القضاء عبارة عن الحكم الكلي الالهي في اعيان الموجودات على ما هي عليه من الاحوال الجارية من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم بايجادها في اوقاتها وازمانها التي تقتضي الاشياء وقوعها فيها باستعدادتها الجزئية فتعليق كل حال من احوال الاعيان بزمان معين وسبب معين عبارة عن القدر وسر القدر انه لا يمكن لعين من الاعيان خليفة ان يظهر في الوجود ذاتًا وصفتًا وفعلًا الا بقدر خصوصيته واهليته واستعداده الذاتي وسر سر القدر ان هذه الاعيان الثابتة ليست امورا خارجة عن الحق قد علمها ازلا وتعينت في علمه على ما هي عليه بل هي نسب او شئون فاتية فلا يمكن ان يتغير عن حقائقها فانها حقائق ذاتيات وذاتيات الحق سبحانه لا تقبل الجعل والتغير والتبديل والمزيد والنقصان فبهذا علم ان الحق سبحانه لا يعين من نفسه شيئًا الشيء اصلا صفة كان او فعلا او حالا او غير ذلك لان امره واحد كما انه واحد وامره الواحد عبارة من تاثير الذاتي الوحداني بافاضة الوجود الواحد المنبسط على الممكنات القابلة له الظاهرة والمظهرة اياه متعددا متنوعا مختلفة الاحوال والصفات بحسب ما اقتضيت حقائقها الغير المجعولة المتعينة في علم الازل فكان من مقتضى حقيقة عزير عليه السلام واحكام لوازمها انبعاث رغبة منه نحو معرفة سر القدر وانتقال فكره في القرية الجزئية بصورة استبعاد اعادتها على ما كانت عليه فاظهر والله تعالى بواسطة فكره واستبعاده انواعا من صور الاعادة وانواعا من احكام القدر فلذلك نسب الشيخ رضي الله عنه الحكمة القدرية الى كلمة العزيرية لله الحجة البالغة التامة القوية على خلقه فيما يعطيهم ويحكم به عليهم من الكفر والايمان والطاعة والعصيان لا للخلق عليه كما قالت الجهلة المبطلة الظلمة في حكمهم على الله سبحانه انه قدر على الكافر والجاهل والعاصي في الكفر والجهل والمعصية يواخذهم عليها بما ليس في قوتهم ووسعهم لانهم اي الخلق هم المعلومون له وهو العالم بهم والمعلوم كائنا ما كان يعطي العالم به كائنا ما كان اي يجعله بحيث يدرك ما هو عليه في نفسه اي في حد ذاته من الاحوال الجارية عليه من الازل الى الابد واستعداداتها وهو اي ذلك الادراك هو العلم ولا اثر للعلم في المعلوم بان يحدث فيه ما لا يكون له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له فلا حكم من العالم على المعلوم الا به اي بالمعلوم وبما يقتضيه بحسب استعداده الكلي والجزئي فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم بلسان استعداداتهم ان يجعلهم كافرا او عاصيا كما يطلب عين الكلب صورة الكلبية والحكم عليه بالنجاسة العينية وهذا هو عين سر القدر فان قلت الاعيان واستعداداتها فايضة من سبحانه وتعالى فهو جعلها كذلك قلت الاعيان ليست مجعولة كما مر غير مرة بل هي صور علمية الاسماء الالهية التي لا تاخر لها عن الحق سبحانه الا بالذات لا بالزمان فهي ازلية ابدية غير متغيرة ولا متبدلة والمراد بالافاضة التاخر بحسب الذات لا غير اعلم ان كل رسول نبي

فص حكمة قدرية في كلمة عزيرية ... لله الحجة البالغة على عباده ... لانهم المعلومون ... العالم بما هو عليه في نفسه ... العلم تابع للمعلوم ... الا بما هو عليه ... ان كل رسول نبي ... وكل نبي ولي

من غير عكس كلي فالرسالة خصوص مرتبة في النبوة وكل نبي ولي من غير عكس كلي فالنبوة خصوص مرتبة في الولاية فكل رسول
ولي كما انه نبي فالرسول صلوات الله عليهم اعلى مرتبة من غيرهم لجمعهم بين المراتب الثلث الولاية والنبوة
والرسالة ثم الانبياء عليهم السلام لجمعهم بين المرتبتين لكن مرتبة ولايتهم اعلى من مرتبة نبوتهم ونبوتهم
اعلى من رسالتهم لان ولايتهم جهة حقيتهم وفنائهم فيه ونبوتهم جهة ملكيتهم اذ بها يحصل المناسبة لعالم
الملائكة فياخذون الوحي منهم ورسالتهم جهة بشريتهم المناسب للعالم الانساني واليه اشار الشيخ رضي
الله تعالى عنه بقوله مقام النبوة في برزخ دون الولي وفوق الرسول اي النبوة دون الولاية التي لهم
فوق الرسالة نبي آنكس باشد كه فرستاده شود بخلق از براي هدايت وارشاد ايشان حكم را كه مقدار است
بحسب استعداد اعيان ايشان را ونبي فعيل است بمعنى فاعل از نبا كه عبارة است از خبر يعني خبر دهنده
از حق تعالى وذات واسما وصفات او مر بندگان او را يا بمعنى مفعول يعني او را حق تعالى اخبار كرده است از
امور مذكوره ورسول آن نبي را گويند كه مامور بود بوضع شرع يعني ابتداء يا نسخ بعضي از احكام شريعتي كه پيش از
وضع بود وولايت ماخوذ است از ولي كه قريب است وآن منقسم ميشود بدو قسم عامه وخاصه ولايت
عامه شامل باشد بجميع مومنان را بحسب مراتب ايشان وولايت خاصه شامل باشد واصلان را
از سالكان پس آن عبارة باشد از فاني شدن بنده در حق بآن معني كه افعال خود را در افعال حق وصفات خود را
در صفات حق وذات خود را در ذات حق فاني يابد ع نامي است زمن برمن وباقي همه اوست فهو الفاني
في الله سبحانه والباقي به والظاهر باسمائه وصفاته وولايت باطن نبوت است پس نبي از راه ولايت
كه باطن وي است از حق عطا وفيض مي ستاند واز راه نبوت كه ظاهر وي است بخلق افاده كند ومي رساند
وآنچه منقول است از بعضي اولياء الله كه ولايت از نبوت فاضلتر است مراد آن است كه جهت ولايت
نبي از جهت نبوة او فاضلتر است نه آنكه ولايت ولي تابع فاضلتر است از نبوة نبي متبوع قال الشيخ رضي
الله عنه اذا سمعت احدا من اهل الله او ينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس يريد
بذلك القائل الا ما ذكرناه وهو ان ولاية النبي اعلى من نبوته او يقول ان الولي فوق النبي
والرسول فانه يعني بذلك في شخص واحد وهو ان الرسول من حيث انه ولي
اتم منه من حيث انه نبي ورسول لان الولي التابع له اعلى منه فان التابع لا يدرك
المتبوع ابدا فيما تابع له فيه اذ لو ادركه لم يكن تابعا له فافهم والله الموفق الى الصواب

فص حکمة نبویة فی کلمة عیسویة

انما خص الحکمة النبویة بالکلمة العیسویة وان کان
جمیع هذه الحکم نبوته لان نبوته فطریة غالبة علی حاله وقد انبأ عن الله فی بطن امه بقوله لا تحزنی قد جعل
ربک تحتک سریا وفی المهد بقوله انانی الکتاب وجعلنی نبیا الی وقت بعثه وهی الاربعون سنة
لقوله علیه السلام ما بعث نبی الا بعد الاربعین وقیل انها لیست مهموزه عن النبأ بل ناقصة من نبا ینبو
نبوا یعنی ارتفع لارتفاع مقامه من ابناء البشریة وبقوله تعالی بل رفعه الله الیه والختم الولایة علیه من
خصایص الروح الذی هو نفس روحانی من صفاته الذاتیة الحیوة انه ما مر علی شیٔ من القوابل ولم یباشره
بصورته المثالیة الا حیی ذلک الشیٔ بقوة قبوله وظهر فیه خاصیة الحیوة واثر من آثارها بحسب تلک القوة
ولکن اذا حیی ذلک الشیٔ الذی مر علیه الروح وباشره وسرت الحیوة فیه یکون تصرفه ای تصرف الروح وتاثیره
بحسب مزاجه ای مزاج ذلک الشیٔ واستعداده لا بحسب الروح نفسه فان الروح امر قدسی لیس له حسن معین
ولا جنة مخصوصة فاذا کان ذلک الشیٔ ذا مزاج معتدل قابل الحیوة ظهر فیه الحس والحرکة وجمیع خواص الحیوة
بحسب المزاج المخصوص وان لم یکن ظهر فیه اثر من الحیوة بحسب صورته کالخوار للصورة البقر علی ما سیجیٔ ارواح
مظاهر اسم رب اند زیرا که حق سبحانه وتعالی بدان ارواح تربیت میکند مظاهر ش را واول صفت که بحسب وجود لازم
ارواح ست حیات ست وآن اصل جمیع صفات وجودیه ست ولهذا اسم حی امام ائمه سبعه گشت بدان سبب که علم
وارادت وقدرت وغیره من الصفات متصور الوجود نیست مگر بعد از حیات وهر چیز را روحی ست خاص که فایض
بروی واو را حیات ست خاصه مناسب او ظاهر میشود در وی آنحیات وتوابع او من العلم والقدرت والارادت
وغیرها ست بحسب مزاج آنچیز اگر مزاج او قریب باعتدال باشد چون انسان ظاهر میشود در وی جمیع خواص یا اکثر ش
واگر بعید باشد از اعتدال خاصیت حیات ولوازمش در وی مختفی میگردد چون جماد ومعدن الا تری ان النفخ الالهی ای
الروح الالهی المنفوخ فی الاجسام المسواة لنفخ الروح فیها مع نزاهته عن خواص تلک الاجسام وعلو حضرته
فی حد ذاته عن التقید بصفاتها کیف یکون تصرفه ای تصرف الروح فی الجسم المنفوخ فیه او فی ماعداه
بتوسطه بقدر استعداد الجسم المنفوخ فیه وقابلیته بحسب الروح فی نفسه الا تری ان السامری لما
عرف تاثیر الارواح فیما تمر علیه وتباشره کیف قبض قبضة من اثر الرسول یعنی الروح الامین الذی هو جبرئیل
علیه السلام حین تجلی متمثلا علی البراق وکان البراق بیضاء وخاً متمثلا فاثر ذلک فی التراب الذی مر علیه
وسرت الحیوة فیه فعرف السامری بذلک بنوره باذنه وقوة استعداده فقبض قبضة من اثره فنبذها

فص حکمة نبویة فی کلمة عیسویة
من خصایص الروح انه ما ...
یحیی الا حیی ذلک الشیٔ وکا...
ذلک الشیٔ یکون تصرفه ...
مزاجه واستعداده لا بحسب ...
فان الروح قد سمی الا تری ...
النفخ الالهی فی الاجسام المسو...
نزاهته وعلو حضرته کیف ...
تصرفه وبقدر استعداد المنفوخ
فیه الا تری ان السامری لما ...
تاثیر الارواح کیف قبض قبضة ...
العجل فدل ذلک استعداد المادة

على صورة العجل المتخذة من حلى القوم فخار العجل بعد ما حيي فلذلك اى لحلول سببه استعداد المزاج التابع بصورة العجل فلو كان صورة الحيوان آخر لنسب اليها اسم الصوت الذى لتلك الصورة كالرغاء للإبل والثواج للكبش واليعار للشاة وغير ذلك جبرئيل على نبينا وعليه الصلاة والسلام نزد كاملان عرفان عبارة از روحى كه مسلط است بر سموات السبع وما فيها من العناصر والمواليد ومحل سلطنت او سدرة المنتهى است وهر روحى از ارواح كه در مرتبه از مراتب عاليه واقع است در ماتحت خود از مراتب سافله موثر مى باشد پس ارواح باقى سموات كه در تحت سابع واقع اند اعوان واتباع جبرئيل عليه السلام باشند واما روح فلك قمر كه پيش فلاسفه مسمى است بعقل فعال عندار باب تحقيق مسمى است با سمعيل عليه السلام جبرئيل كما زعمت الفلاسفة واين اسمعيل عليه السلام ملكى است مسلط بر عالم كون وفساد وازاعوان واتباع جبرئيل عليه السلام وليس له حكم فيما فوق فلك القمر كما لا حكم لجبرئيل عليه السلام فيما فوق السدرة والله تعالى اعلم

فص حكمة رحمانية فى كلمة سليمانية

انما خصت الكلمة السليمانية بالحكمة الرحمانية لعموم حكمها فانه كما ان الاسم الرحمن شمول الحكم على الموجودات كلها كذلك للكلمة السليمانية احاطة سلطنة وتصرف فى العالم كله فسخر الله له العالم الاعلى والاسفل واما تسخيره العالم السفلى فواضح بتحكمه فى الانس والجن والوحش والطير وسائر الحيوانات البرية والبحرية وتعدى حكمه الى العناصر فسخر له الريح تجرى بامره وسخر له الماء فيغوص له فيه الشياطين النارية وهذا من اعظم التسخيرات لما فيه من الجمع بين ما من النار مع الماء بين ما من الماء مع ذلك طبايعهما وكذلك بينه سبحانه وتعالى بقوله ومن الشياطين من يغوصون له ويعملون عملا دون ذلك فاخبر تعالى ان كل ما كانوا يعملون له فهو دون غوصهم لما ذكرت من صعوبة الجمع بين الاضداد وسخرت له الارض يتبوأ منها حيث يشاء واما تسخير الحق له العالم العلوى فواضح ايضا عند المتبصرين فان فى كل ما تيسر له عليه السلام فى هذا العالم فانه من آثار تسخير الله ذلك العالم وفعليه اياه اسبابا للتصرفات وانهم لما كانت بلقيس خالصة اى لسليمان عليه الصلوة والسلام بالانقياد اليه لا ايمان به من حيث لا تشعر هى بذلك اى بكونها له وذلك لمناسبة فطرية ومجانسة ذاتية وتوفيق الهى قالت لقومها الماهرة بالقوة اى بقوة الهمة بها فيهم لينقادوا اليها فى حق كتاب سليمان عليه السلام حين القاه الهدهد وارتهم اياه انه كتاب كريم حيث قال انى القى الى كتاب كريم اى مكرم عليها معظم عندها انه اى هذا الكتاب الكريم من سليمان عليه السلام هذا بيان المرسل الكتاب واشارة الى عنوانه وانه اى مضمونه بسم الله الرحمن الرحيم ان لا تعلوا على وأتونى مسلمين فتكرم بلقيس وتعظيمها الكتاب سليمان كان لعناية ازلية ومناسبة جبلية لا لما قال اهل الظاهر من المفسرين من ان السبب فيه تقديم سليمان عليه

السلام اسمه على اسم الله فانه انما قدم اسمه على اسم الله وقاية له لاوقع الخرق فيكون على اسمه على اسم الله وقاية له ان يقع عليه الخرق وانه
ان وقع الخرق فيكون على اسمه لا على اسم الله وان اسمه لكمال مهابته في قلوب البرية مانع لهم من الخرق واما اولا فلان قوله تعالى انه من سليمان ليس
من مضمون الكتاب كما سبق اليه الاشارة واما ثانيا فلان بلقيس لو كانت مريدة للخرق وما كانت موفقة لاكرام الكتاب لم يكن تقديم اسم الله
حاميا له من الخرق ولا التاخير بل كانت تمزق الكتاب وتعرف مضمونه كما فعل كسرى ثم كانت تمزقه لو لم يكن موفقة
چون بلقیس نامهٔ سلیمان را بگشاد و بر مضمونش اطلاع افتاد و سابقهٔ عنایت ازلی و رابطهٔ مناسبت جبلی در حرکت آمد بحسب باطن
ایمان آورده او انقیاد نمود و مضمون آن را بر اتباع و اشیاع خویش عرضه فرمود تا همه را با او در آن جنسیت و مناسبت مشارکتی
باشد بر قبول آن اقبال نماید چه سرمایهٔ ایمان بانبیا و رسل علیهم السلام آن مناسبت و جنسیت است نه مشاهدهٔ معجزات و دیگر خوارق
عادات **مثنوی** موجب ایمان نباشد معجزات :: بوی جنسیت کند جذب صفات :: معجزات از بهر قهر دشمن است :: بوی جنسیت
پی دل بردن است :: ولهذا چون کسری را از آن مناسبت و جنسیت اثری نبود و از عنایت ازلی و سعادت اصلی
خبری نه بر قبول نامهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اقبال ننمود و بعد اطلاع بر مضمون آن قاعدهٔ عناد و استکبار
پیشه کرده و بتخریق و تمزیق و تفریق آن نامهٔ همایون گستاخی و بی ادبی پیش آورد **مثنوی** چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد ::
میلش اندر طعنهٔ پاکان برد وما اظهر اصف وزير سليمان عليه السلام بالقوة وجمعية الهمة على الاتيان بالعرش اي عرش بلقيس
من سبا قبل ان يرتد طرف الناظر اليه دون سليمان عليه السلام مع كونه اقوى واقدر منه الا ليعلم اصف الجن الذي ادعى عفريت
منهم انه ياتي به قبل قيام القايم من مقامه غيرة منه على سليمان عليه السلام وملكه ان شرف سليمان عظيم اذ كان لمن هو حسنة
من حسناته واحد من خاصته هذا الاقتدار العظيم والتصرف القوي فكيف كان الحال لو تصرف هو بنفسه علما ان اصف بن برخيا
مع فنون علمه كان مؤيدا من عند الله معانا من عالم القدرة باذن الله وتاييده اعطاه الله التصرف في عالم الكون والفساد
بالهمة والقوة الملكوتية فتصرف في عرش بلقيس بخلع صورته عن مادته في سبا وايجاده عند سليمان عليه السلام فان
النقل بالحركة اسرع من ان يرتد طرف الناظر اليه محال اذ النقل زماني وحركة البصر نحو المبصر وعند انتهائه لوقوع الابصار
مع فتح البصر في وقت واحد فاذن ليس حضور عرش بلقيس عند سليمان عليه السلام بالنقل من مكان الى مكان ولا الانكشاف
صورته على سليمان عليه السلام في مكانه لقوله تعالى فلما راه مستقرا عنده فلم يبق الا انه كان بالتصرف الالهي من عالم الايجاد
والقدرة فكان وقت قول اصف انا اتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك عين وقت انعدام العرش في سبا وايجاده
عند سليمان عليه السلام وهذا التصرف اعلى مراتب التصرف الذي خصه الله تعالى به من يشاء من عباده واقدره عليه ما كان ذلك الا كرامة
من سليمان عليه السلام حيث وهب الله سبحانه لبعض اصحابه واحد خاصته هذا التصرف العظيم وهو من كمال العلم بالحق

الجديد فان الفيض الوجودي والنفس الرحماني دايم السريان والجريان في الاكوان كالماء الجاري في النهر فانه على الاتصال
يتجدد على الدوام فكذلك تعينات الوجودي الحق في صور الاعيان الثابتة في علم القديم لايزال يتجدد على الاتصال
فقد ينقطع التعين الاول الوجودي عن بعض الاعيان في بعض المواضع ويتصل به الذي يعقبه في موضع اخر وما ذلك
الا لظهور العين العلمي في هذا الموضع واختفائه في الموضع الاول مع كون العين بحاله في العلم وعالم الغيب ولما
كان آصف عارفا بهذا المعنى معينا به من عند الله مخصوصا منه بالتصرف في الوجود الكوني وقد اثره الله تعالى
سليمان بصحبته واذره وقواه بعونه اكراما له واتماما لنعمته عليه في التسخير الجن والانس والطير والوحش واعلاء
القدرة واعظام الملك سلط الخلق على آصف فعار سليمان وملكه الذي اتاه من ان ينوهم الجن التصرف فهم الذي
اعطاهم الله تعالى اعلى واتم من تصرف سليمان عليه السلام ودونه فاعلمهم ان الملك والتصرف الذي اعطى بعض اصحابه
من خوارق العادات اعلى واتم من الذي خص الجن به من الاعمال الشاقة الخارجة عن قوة البشر والخارقة للعادات بحسب
الفكر والنظر واعلم ان الجن ارواح قوية متجسدة في اجرام لطيفة يغلب عليها الجوهر الناري والهوى كما غلب علينا الجوهر
الارضي والمائي للطافة جواهر اجسادهم وقوة ارواحهم اقدرهم الله تعالى التشكل باشكال مختلفة والتمكن من حركات
سريعة واعمال عن وسع البشر متجاوزة كالملائكة الا انها سفلية والملائكة علوية والله اعلم فضل آصف بر آن جني كه
گفت انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك لتصرفات نفسانی است یا معاونت تاثیرات فلکی وخواص طبایع اشیاء
چه رجوع طرف بناظر اسرع است از قیام قایم از مقامش پس آصف در عمل اتم از آن جنی ست زیرا که تصرف کرده در عین عرش
باعدام وایجاد در آن واحد پس اعدام کرد در سبا ضمن عرش وایجاد کرد نزد سلیمان علیه السلام از آنکه قول کاملان مثل قول حق ست
سبحانه چیزی را که وجود او مطلوب باشد پس چون کامل کن گوید همان زمان آنچیز موجود شود ولیکن باذن حق سبحانه چه حقتعالی
عین جوارح وعین قوای جسمانی وروحانی ایشان شده ست وسبب این نسبت کامل وزیر سلیمان علیه السلام بود رباعی
جز صحبت عارفان کامل بگزین :: جز جانب بندگان مقبل منشین :: شد تیره تیره نور از صحبت نار :: شد زنده غذا
چو گشت باز زنده قرین :: وسلیمان قطب وقت خود بوده ومتصرف وخلیفه بود در عالم وخوارق عادات از اقطاب خلفا کم صادر
میشود بلکه از وزرا ونائبان ایشان واقع میشود زیرا که اقطاب قایم بعبودیت تامه ومتصف بفقر کلی اند ازه تصرف نمی کنند از برای
خود در چیزی ولما قالت بلقيس في جواب السوال عن عرشها حين قيل لها اهكذا عرشك قالت كانه هو اي كان العرش
المشاهد المشار اليه هو العرش الذي خلفته في سبا فقيد اي فيما قالت بلقيس عثور واطلاع منها على علمها اي على كونها
عالمة بتجديد الخلق بالامثال في كل زمان بل كل آن قالت بلقيس بكاف التشبيه في قولها كانه هو وحكمة بالمغايرة

والمشابهة فان التشبيه لا يكون الا بين المتغايرين وصدقت فيما قالت لما ذكرنا من تجديد الخلق بالامثال فان مثل الشيء
لا يكون عينه من حيث التعين وهو هو من حيث الحقيقة واراها اي سليمان عليه السلام بلقيس الصرح القوارير فحسبته كانه
لجة اي ماء فكشفت عن ساقيها حتى لا يصيبها الماء ثوبها وما كان لجة في نفس الامر كما ان العرش المرئي الموجود عند سليمان
عليه السلام ليس عين العرش الذي خلفته في سبا من حيث الصور فانه قد انخلع عن الصورة الاولى وتلبس بصورة الاخرى
ولكن الجوهر الذي تعاقبت عليه الصورتان واحد وصورتان متماثلتان فنبهها بذلك على ان حال عرشها كحال
الصرح في كون كل منهما انما تشابها الآخر واما العرش فلانه انعدم وما اوجده الموجد مماثل لما انعدم واما الصرح
فلانه من غاية لطفه وصفائه صار شبيها بالماء الصافي وهما تل له وهو غيره فنبهها بالفعل على انها صدقت في
قولها كانه هو فانه ليس عينه بل مثله وهذا غاية الانصاف من سليمان عليه السلام فانه صوبها في قولها كانه هو
وهذا التنبيه الفعلي كالتنبيه القولي الذي في سواله اهكذا عرشك حيث لم يقل اهذا عرشك فافهم وهذا اي
تجديد الخلق مع الانات ليس مخصوصا بعرش بلقيس بل هو سار في العالم كله علوه وسفله فان العالم المجموعة متغيرا
ابدا وكل متغير يتبدل تعينه مع الانات فيوجد في كل ان تعين غير التعين الذي هو في الان الآخر مع ان تعين الواحدة
التي تطرا عليها هذه التغيرات بحالها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول اللازم لعلمه بذاته
وهو عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصورة المسماة عالما ومجموع الصور اعراض طارية متبدلة في كل آن
والمحجوبون لا يعرفون ذلك فهم في لبس من هذا التجدد الدائم في الكل واما اهل الكشف فانهم يرون ان الله تعالى
يتجلى في كل نفس ولا يتكرر التجلي فانما يوجب البقاء غير ما يوجب الفناء في كل آن يحصل البقاء والفناء فالتجلي غير
مكرر ويرون ايضا ان كل تجلي يعطي خلقا جديدا ويذهب بخلق فذهابه هو الفناء عند التجلي الموجب للفناء
والبقاء لما يعطيه التجلي الآخر الموجب للبقاء بالخلق الجديد ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان والتبس على
المحجوبين ولم يشعروا لتجدده وذهاب ما كان حاصلا بالفناء في الحق لان كل تجلي يعطي خلقا جديدا ويفنى الوجود
الحقيقي ما كان حاصلا ويظهر هذا المعنى في النار المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه في كل آن يدخل عليها شيء
في تلك النارية ويتصف بصفة النورية ثم يذهب تلك الصورة بصيرورته هواء هكذا شان العالم باسره
فانه مستمد دائما من الخزائن الالهية فيفيض منها ويرجع اليها والله اعلم بالحقائق اعلم ان امداد الحق وتجلياته
واصل الى العالم في كل نفس وفي التحقيق الاتم ليس الا تجلي واحد يظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها
تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر في نفسه متعدد ووروده

طار و متجدد و انما التقدم والتاخر و غیرهما من احوال الممکنات بوهم التعدد والطیران والتقید و التغیر و نحو
ذلک کالمحال فی التعدد والا فالامر اجل من ان ینحصر فی الاطلاق وتقیید اسم او صفة او نقصان و تغیر و هذا التجلی الاحدی
المشار الیه لیس غیر السریان الوجودی ولا یصل من لحوق الممکنات بعد الاتصاف بالوجود وقبله و غیر ذلک و ما سواه
فانما هو احکام الممکنات واثارها یتصل من بعضها بالبعض حال الظهور بالتجلی الوجودی الوحدانی المذکور و لم یکن
الوجود ذاتیا لسوی الحق بل مستفادا من تجلیه افتقر العالم فی بقائه الی الامدادی الوجودی الاحدی مع الانات فترة والانقطاع
اذ لو انقطع الامداد المذکور طرفة عین یفنی العالم دفعة واحدة فان الحکم العدمی امر لازم للممکن والوجودی عارض له من موجده
انتفاد فرمان قهرمان وحدت حقیقی ست که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را بهره از ثبات و قرار اصلا نیست حتی زمان
متعارف موهوم الاتصال که معنی بقا بی ملاحظهٔ آن تصور نمی توان کرد و از دقایق الطاف الٰهی که جلایل نعم نامتناهی
اشتمال دارد بران در اکمل کتب که باافضل رسل علیه الصلوٰة والسلام فرود آمده هدایت و رهنمائی خلایق را مخلوقات بکلمات الله
موسوم شده و حال آنکه کلمات را در نسخهٔ جامعه مطابق وفی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار چنان ظاهر ست که
وهم را دران مکنت و غدغه و تشکک نیست تا از آنکه از اطلاع بران تطابق و اندیشه در انحال طالب صادق دریابد **نظم** ما آنکه ملک بقا
جز واحد قهار نیست ؞ قهرش آنکه غیر او در وادیش دیار نیست ؞ اوست که نور ظهورش نمایان این و آن ؞ وانچه می پنداریش عالم
بجز پندار نیست ؞ آنکه هست و بود باشد برتر از ادراک ماست ؞ وانکه هستیش میشمارند بیش از اظهار نیست ؞ و چون حسب
فرمودهٔ قل کل یعمل علی شاکلته از هستی و یکتائی حقیقی حضرت صانع سبحانه اثری ست در مصنوعات ظهور می یابد که پرتوی شعور
اهل تمیز از صغار و کبار بران می تابد اکثر مردم مدرکات بحواس را بی یک تیره می یابند موجود می دانند بوجودیکه در دیدهٔ حدوث
یافته و مستمر مانده و او در واقع استمرار نمایش آن مدرکات که هر آینه از قبیل اعراض توانند بود و از وصول رحمت
ایجادی بود که لحظه فلحظه بهر یکی رسد و اشارة این ست که العرض لایبقی زمانین که شیخ اشاعره رحمة الله علیه بر لوح
بیان نگاشته و بقاء و ثنامن ممکنات سبعة الیه داشته و بعضی امور معقول که برای رویت جوهر مستمر نماید و نمایش
بر یک تیره تنها یا بدان نمایند کی بایند کی از دیمومیت قیومیت آفریننده و پرورنده او باید شناخت و خود را در غلط نباید
انداخت **نظم** حادث ممکن که نباشد بخود ؞ فیض وجودش متعاقب رسد ؞ بیخبر از سر شدید العقاب ؞ رد بنر و معنی مر السحاب ؞ کو نگر روشنی
مستنیر ؞ کو مری چون شده تابش پذیر ؞ تابش هر آن بنه دران آن رسد ؞ بهره هستی بهمان سان رسد ؞ آنچه نماید چو بپاید دوان ؞ سهو بود نسبت
هستی بآن ؞ وانکه بخود هست بود لایزال ؞ برتر از اندیشه و وهم و خیال ؞ عقل درین دایره سرگشته ایست ؞ جا از این معرکه برگشته ایست ؞
والملک الذی لاینبغی لاحد بعده ای من بعد سلیمان علیه السلام کما سأل عن ربه بقوله رب اغفر لی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی هو الظهور فی

عالم الشهادة بالمجموع ای بمجموع الامالك المتعلقة بالعالم على طريق التصرف فيه ای فی العالم الاظهر ببعضها فانه علیه الصلوٰة والسلام قد
شورك فی کل جزء جزء من الملك الذی اعطاه الله و لا الاقتدار والتمکن من مجموعها من غیر ظهوریة فان الاقطاب فی الکمل متحققون بهذا
المقام قبله وبعده لکن لا یظهرون به الا تری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف مکنه الله سبحانه تمکین قهر من العفریت
الذی جاءه باللیل لیفتك به فهم بأخذه وربطه بسارية من سواري المسجد حتى يصبح فيلعب به ولدان المدينة فذكر صلى
الله علیه وسلم دعوة سلیمان علیه السلام فرده الله ای العفریت خاسئا عن الظفر علیه فلم یظهر صلی الله علیه وسلم بما اقدره
الله علیه فظهر بذلك سلیمان علیه السلام ابو هریرة رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت دوشینه عفریتی
میخواست که قطع صلوٰة من بکند خداوند سبحانه وتعالی مرا قادر گردانید بر گرفتن او و میخواستم که او را بگیرم و بر ستونی از ستونهای
مسجد بربندم تا کودکان مدینه و همه شما در وی نظر کنید پس بیاد آوردم دعوة برادرم سلیمان علیه السلام را که گفته بود رب اغفر لی
وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و آن عفریت را از نیل ظفر بر خود نومید و حسرت زده گردانیدم چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق تعالی مرا بر اخذ او قادر گردانید دریافتیم که موهبت تصرف از حق یافت بعد از ان بتذکیر حق سبحانه
وتعالی بذکر دعوة سلیمان علیه السلام کرد طریق ادب مرعی داشت پس معلوم شد که آنچه مختص است بسلیمان علیه السلام ظهور است بملک
موهوبست میان عموم خلایق نه تمکن و اقتدار او بران نشوی اند و حمد لله هر نبی و ولی بر همه معجزات و کرامات قادر بود اگرچه هر یکی معجزه و
کرامتی ظاهر کرد الا بر تمامت قادر بود بحسب اقتضا هر دوری یکی شق قمر کرد و یکی مرده زنده کرد همچنین الی ما نهایة چنانکه طبیب بتجویز
دوای دیگر کند که لایق بخشش اوزان است که بهانقدر رسیده اند اما دران محل آن میباید نظیر این بسیار است چون انبیا و اولیا علیهم السلام
مظهر و آلۀ حق اند هر چه او کند در حقیقت صانع کرده باشد و همچنانکه قلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار بدست کاتب است پس چون
از صورت انسان معجزات و کرامات را حق سبحانه وتعالی می نماید چون توان گفتن که حق بر بعضی قادر نیست و بر بعضی قادر نیست این سخن و این
اندیشه فی الحقیقت کفر باشد نظم هر ولی جمله کرامت داشتست :: گرچه هر یک یکی زان افراشتست :: هر یکی را هر آنچه دان بود :: اندکی گرچه بهر
خلق نمود :: انبیا برگزیده تا آدم :: مثل موسی و عیسی مریم :: معجزه هر یکی دگرگون بود :: هر یکی سوی حق رهی بنمود :: هر یکی بود بر همه قادر :: گرچه
جلوه یک نشد ظاهر :: قدرت و معجزات از حق خواستست :: کی بود معجز آنکه از وی خاست :: انبیا آلت اند و حق برکار :: همه بی اختیار او مختار :: آب گرچه
شود زنوله روان :: نه بود اصل آب نوله بدان :: اصل آن آب باشد از دریا :: گرچه از نولها شود پیدا :: تن چو نول آمد و قدرت حق آب :: در سبب نکر
کرار اسباب :: تسخیر الریاح الذی اختص به سلیمان علیه السلام و فضل به علی غیره وجعل الله له من الملك الذی لا ینبغی لاحد من بعده هو تسخیر الارواح
الناریة التی تکون لنوع الجن کما قال الله تعالی خلق الجان من مارج من نار الا انها ای الارواح الناریة ارواح متصرفة فی ریاح یعنی کالابدان لها
قال الشیخ رضی الله عنه التسخیر من حیث هو تسخیر لیس فی ما یختص به سلیمان علیه السلام فان الله یقول فی حقنا کلنا من غیر تخصیص باحد منا وسخر لکم

ما في السموات وما في الارض جميعا وقد ذكر تسخير الرياح والنجوم وغير ذلك ولكن لا عن امرنا بل عن امر الله مما اختص سليمان عليه السلام اذا
عقلت الا بالامر من غير جمعية ولا همة بل بمجرد الامر والتلفظ وانما قلنا ذلك لانا نعلم ان اجرام العالم ينفعل لهمم النفوس اذا اقيمت في
مقام الجمعية وقد عاينا ذلك هذا الطريق فكان سليمان عليه السلام بمجرد التلفظ لمن اراد الله تسخيره من همة ولا جمعية يريد رضي الله عنه
ان التسخير المختص بسليمان هو التسخير بمجرد امره لا بالهمة والجمعية وتسليط الوهم ولا بالاقسام العظام والاسماء الله الكرام والظاهر انه كان
له اولا باسماء الله الحسنى والكلمات التامات والاقسام ثم تمرن حتى بلغ الغاية وانقادت له الخلائق واطاعه الجن والانس والطير والوحش
وغيرهما بمجرد الامر والتلفظ بما يريد منها من غير جمعية فلا تسليط وهم وهمة عطاء من الله وهبة وكان امره اذا اراد شيئا ان يقول له
كن فيكون ويحتمل ان يكون في ذلك اختصاصا له من امر الله تعالى بذلك ابتداء فقوله تعالى بغير حساب حيث قال سبحانه هذا عطاؤنا
فامنن اي اعطه او امسك بغير حساب معناه ليست يا سليمان محاسبا في الآخرة عليها اي على ما اعطاك الله تعالى من الملك
والمال وتسخير الرياح وغير ذلك وفي بعض النسخ ليست على صيغة الغيبة اي ليست تلك الامور محاسبا عليها في الآخرة قال
رضي الله عنه علمنا من ذوق هذا الطريق ان سؤاله عليه السلام كان عن امر ربه والطلب اذا وقع عن الامر الالهي كان الطالب له الاجر التام
على طلبه لكونه مطيعا لربه في ذلك ممتثلا لامره والبارئ تعالى ان شاء قضى حاجته فيما طلب منه وان شاء امسك فان العبد قد وفى بما
اوجب الله عليه من امتثال امره فيما سأل ربه فيه فلو سأل ذلك من نفسه من غير امر ربه له بذلك لحاسبه به وهذا سار في جميع ما
يسأل الله فيه عليه والله اعلم **فص حكمة وجودية في كلمة داودية** انما خصت الكلمة الداودية بالحكمة الوجودية
لان الوجود انما تم بالخلافة الالهية في الصورة الانسانية واول من ظهر فيه الخلافة في هذا النوع كان آدم عليه السلام واول من
كمل فيه الخلافة بالتسخير داود عليه السلام من حيث سخر الله الجبال والطير في ترجيع التسبيح معه كما قال سبحانه وتعالى في
محكم كتابه انا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشي والاشراق والطير محشورة كل له اواب وجمع الله فيه بين الملك والحكمة والنبوة
في قوله تعالى وشددنا ملكه وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب وخاطبه بالاستخلاف ظاهرا من بين ما هو داود عليه السلام ولما كان
التصرف في الملك بالتسخير امرا عظيما لم يتم عليه بانفراده وهب سليمان عليه السلام وشركه ذلك كما قال الله تعالى ولقد آتينا
داود وسليمان علما وقال الحمد لله الذي فضلنا على كثير من عباده المؤمنين وقال تعالى ففهمناها سليمان وكلا آتينا حكما وعلما
وكان تتمة لكماله في الخلافة بما خصه الله به من كماله التصرف في العموم فبلغ الوجود بوجوده كماله في الظهور وهذا هو
السر في اقتران الحكمة الداودية بالحكمة السليمانية وتقديمها السليمانية على الداودية للمزيد الظاهرية له بخصوصية
فان داود عليه الصلوة والسلام كان مظهر كليات الاحكام الاسمائية والصفات الربانية والآثار الروحانية
والقوى الطبيعية وجمعها فاستحق بظهور الخلافة واحكامها واحكام الحكمة وفصل الخطاب وورثه سليمان

فص حكمة وجودية في كلمة داودية

ولقد

علیه السلام فی الجمع وزاد فی التفصیل الفعلی والحکم الظاهر الجلی والتسخیر التام العام الکلی العلی فما ظهر فی الوجود احد من الناس
اعظم ملکا ولا اعدم حکما منه ولا یظهر بعده لانه لما بلغ ظهور ما قدر الله ظهوره من الامر الربانیة والامور التی سبق
ذکرها المضافة الی الحق الی الکون من حضرة العلم الی اقصی درجات الظهور المعلومة عند الله وقع التحجیر
بالاجابة دعوته فعادة هذه الامور بعد کمال ظهورها راجعة من حضرة الظهور الی حضرة البطون بنحو من
التدریج الواقع فی ازمنة بروزها من حضرة البطون الی حضرة الظهور فانه ما ثمه الا ظهور من بطون او
بطون من ظهور فما نقص من الباطن اخذه الظاهر وبالعکس اعلم ان النبوة والرسالة یکونان بالاختصاص الالهی
ولیستا بکسب ولا مجازات عن عمل او ثواب عن سابق حسنة وطاعة یکونان نتیجة عنها ولا بشکر او عبادة متوقعة
منهم علیها واذا کانتا کذلک فلا یحصلان لاحد بتعمل وکسب وعمل کما توهم القایلون من اهل النظر الفکری بانهما
یحصلان بمن کمل علمه وعمله فان النبوة عندهم عبارة عن کمال العلم والعمل فمن کمل علومه واعماله فهو نبی
فی زعمهم وهذا باطل والا لکان کل من تکامل وعلمه وعمله کان رسولا نبیا یوحی الیه وینزل علیه الملک بالوحی
والتشریع فصح انهما لیستا الا من اختصاص الالهی ومن لوازمهما کمال العلم والعمل فلا یتوقف تحققهما علی
لوازمهما فان تحقق الوجود اللازم انما هو بتحقق وجود الملزوم ولا بالعکس وهذا ظاهر ولما کانتا من اختصاص
الالهی لم یطلب منهم علیهما جزاء ولا شکورا وان وقع منهم الشکر دائما واتوا بالاعمال الصالحة فی مقابلتهما
فلیس ذلک مطلوبا بالقصد الاول من الاختصاص ولا هم مطالبون بذلک عوضا عنهما چون مرتبه ومنصب
رسالت اختصاص ست الهی وموهبتیست اموهبت نامتناهی نه جزاء مترتب بر عمل سابق ونه عطاء منبعث از توقع شکر
وعبادتی لاحق وهمچنین اکثر عطایایکه متفرع ست بر آن فایض ست از محض فضل واحسان وکمال رحمت و
امتنان وشیخ رضی الله عنه درین حکمت بیعضی ازانها که نسبت بداود علیه السلام بر وصول رسیده است
وبحصول انجامیده اشاره میفرماید ومیگوید وهب الله سبحانه لداود فضلا ای علی وجه التفضیل والامتنان
معرفة متعلقة بالله بذاته وصفاته وافعاله معرفة لا یقتضیها عمله من انواع العبادات واصناف المبرات
فلو اقتضاها ای تلک المعرفة عمله علیه السلام کما قال النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم من عمل
بما علم ورثه الله علم ما لا یعلم لکانت تلک المعرفة جزاء لا هبة وعطاء وقد سبق ان النبوة والرسالة اختصاص
الهی لا یدخل فیهما الکسب والتعمل وکذلک اکثر ما یترتب علیهما من المواهب والعطایا ولذلک وهب الله
سبحانه له ای لداود سلیمان علیهما السلام لیکون تتمة فی کماله فی خلافته فقال تعالی ووهبنا

لداؤد وسليمان وفي قوله تعالى ولقد آتينا داود منا فضلا في محل التوقف حيث لم يصرح فيه بالهبة
ولا بما يقابلها اي هذا العطاء المعبر عنه ثانيا بالفضل عطاء جزاء لعمله فيكون فضلا على مثل العمل كقوله تعالى
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها او هو عطاء غير مرتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكن الظاهر هو الثاني
لانه تعالى ذكر انه آتى داود فضلا ولم يذكر انه اعطاه ما اعطاه جزاء بعمله ولم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل
ولما طلب الشكر على ذلك بالعمل طلبه من آل داود لا منه كما قال الله تعالى اعملوا آل داود شكرا لان النعمة على الاسلاف
نعمة على الاخلاف فهو في حق داود عليه السلام عطاء وهبة او افضال وفي حق آله لطلب المعاوضة وقال تعالى
بعد ما طلب من آل داود الشكر ما العمل وقليل من عبادي الشكور فاورد الشكور بصيغة المبالغة فان صيغة فعول
ههنا للمبالغة في فاعل الشكر ويشمل الشكر التكليفي الذي كلفه الله سبحانه به عبادة وشكر التبرع الذي لم يكلفهم به
لكنهم اتوا به تبرعا فان المبالغة في الشكر انما هو بالاتيان بقسميه كليهما فشكر التبرع ما يشير اليه قوله عليه الصلوة
والسلام افلا اكون عبدا شكورا قول النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم حيث قام الليل كله حتى تورمت قدماه
فقيل له قصر فقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فقال صلى الله عليه وسلم ذلك وشكر التكليف ما وقع
به الامر التكليفي الالهي مثل قوله تعالى واشكروا الله وقوله تعالى واشكروا نعمة الله وغيرهما مما ورد في الكتاب والسنة
وبين الشكر بين شكر التكليف وشكر التبرع من التفاوت والتفاضل ما بين الشكور بين الشكور المكلف والشكور المتبرع
افضل من الشكور المكلف فكذلك شكر التبرع افضل من شكر التكليف وذلك ظاهر جلي لمن عقل وفهم الامور من
الله لا من نظره العقلي سوال اگر گویند نشاید که شخصی از عهدهٔ شکر تکلیفی بیرون نیاید و باداء شکر تبرعی قیام نماید و لا شک
شاکر مکلف که اگر از عهدهٔ شکر تکلیفی بیرون آمده باشد از آن شاکر متبرع افضل خواهد بود پس حکم بافضلیت شاکر متبرع علی
الاطلاق صحیح نباشد جواب گوییم که ما دام که شاکر متبرع از عهدهٔ شکر تکلیفی کما ینبغی بیرون نیاید شکر تبرعی از وی صورت
نبندد زیرا که شکر تبرعی از نوافل است و تکلیفی از فرایض و هر گاه که ادای فرایض بر وجه قصور و نقصان است اقدام بر نافله
متمم و مکمل آن است پس فی الحقیقت آن نافله از فرایض واقع شده است نه از نوافل و این تعبیر بعینه چنانست که شیخ رحمه الله
در فتوحات میفرماید که نماز تهجد که از نوافل است وقتی از تهجد واقع شود که متهجد ادای فرایض بر وجه کمال کرده باشد و الا
آن تهجد متمم و مکمل فرایض او خواهد بود پس فی الحقیقت آن از فرایض واقع شده باشد نه از نوافل و تهجد از نوافل است فافهم وداؤد علیه
السلام منصوص علی خلافته عن الله سبحانه في الحكم على الخليفة والتصرف فيهم كما قال غير من قايل يا داود
انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس على صورة التفويض مخاطبا اياه امرا له بالحكم والامامة امي وكذلك

هو عليه السلام منصوص على امامته فان الامامة بالنسبة الى الخلافة كالولاية بالنسبة الى النبوة فكل خليفة امام من
غير عكس وغيره اى غير داؤد كآدم والخليل عليهم السلام ليس كذلك منصوصا على خلافته وامامته معًا اما الخليل
عليه السلام فلانه تعالى قال فى حقه انى جاعلك للناس اماما ولم يقل خليفة وان كنا نعلم ان الامامة ههنا خلافة
ولكن ما هى مثلها لو ذكرها باخص اسمائها اعنى الخلافة واما آدم عليه السلام فلانه وان نص على خلافته فليس ما نص
مثل التنصيص على خلافة داؤد عليه السلام فانه تعالى قال للملائكة انى جاعل فى الارض خليفه ولم يقل انى جاعل آدم
خليفة وما ذكر فى قصته بعد ذلك لا يدل على انه عين ذلك الخليفة الذى نص الله عليه وايضا لم يصرح سبحانه بتحكيمه
فى الناس فيجوز ان يكون خلافته فى الارض ان يخلف فيها من كان قبله لا انه نائب عن الله فى خلقه بالحكم الالهى فيهم
وان كان الامر فى نفسه كذلك اذ ليس كلامنا الا فى التنصيص عليه والتصريح به وقال بعضهم قدس الله اسرارهم ان فى قوله
تعالى انى جاعل فى الارض خليفه احتمالًا فى حق آدم عليه السلام من كونه اول الخلفاء ابا وهم ولكن الاحتمال متناول غيره من
اولاده وقرينة الحال تدل على ان الاحتمال فى حق داؤد عليه السلام ارجح لان آدم ما افسد وما سفك الدماء ومحاجة
الملائكة مع الرب تعالى فى جواب قوله تعالى انى جاعل فى الارض خليفه بقولهم اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك
الدماء راجحة للاحتمال فى حق داؤد عليه السلام لانه سفك الدماء اعداء الله من الكفرة كثيرا وقتل داؤد جالوت
وافسد ملكه وجعله كما قال الله تعالى حكاية عن بلقيس ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة
وكذلك يفعلون فنظر من داؤد عليه السلام هذا النوع من الفساد فى الكفار الذين امر الله داؤد اولى العزم من
خلفائه بافساد ملكهم وحالهم لانهم عين اصلاح الملك والدين فصحت فى حق داؤد عليه السلام ما قالت الملائكة
فللقائل ان يقول المراد على التعين من قوله انى جاعل فى الارض خليفة هو داؤد عليه السلام وفى كتاب الفكوك قدس الله
سره من افاده ومن جملة ما رجحت به خلافة داؤد على خلافة آدم عليهما السلام ان حظ آدم عليه السلام من الاسماء
على ما صرح به كان علمه بها واما داؤد عليه السلام فتحقق بها علما وعملا وحالا فاما علما فلانه لا يخفى على الاولياء
ان اعظم الشروط فى التحقق بمرتبة الخلافة واولها واولاهما هو العلم واما تحققه من حيث العمل فاخبار النبى صلى الله عليه
وسلم عنه انه كان اعقل اهل الارض واما تحققه بها اعنى بالاسماء حالا فيكون الحق سبحانه قدر له تزويج تسع وتسعين
زوجة ضرب مثل للاسماء الحسنى وايضا فانه يعنى آدم حين اعطى الخلافة لم يكن ثمه من الناس من يحكم عليهم واما الجن
فلم يكن الا ابليس الذى ابى ان يسجد له اولا وانه عدو له ولزوجته وولاهما بغرور ثانيا بخلاف داؤد وسليمان عليهما السلام
فانه نفذ حكمهما فى الجن والانس وغيرهما من الموجودات فكانت الجن والشياطين محكومين لهما بين بناء وغواص

واخرين مقرنين في الاصفاد فشتان بين الامرين ومن اعطي الخلافة العامة عن الله تعالى فقد اعطي التحكم والتصرف

في العالم كله داود عليه السلام من هذا القبيل فلذلك اعطي التصرف في انواع الموجودات كما اشار بقوله ترجيع

الجبال وترديدا صواتها معه اي مع داود عليه السلام بالتسبيح بحيث كلما كان يرجع التسبيح ويردد صوته به

كانت الجبال ترجعه وترددها اصواتها به وكذلك ترجيع الطير معه بالتسبيح يوذن بالموافقة اي بموافقة هذين

النوعين وانقيادهما له والوجه في تخصيص هذين النوعين بالموافقة والمتابعة هو انهما اشد الاكوان ترفعا على

الانسان وعلوا عليه واباء لقبول الاذعان له لغلبة القساوة والخفة فيهمـــــا وبين ان كلا منهما يمنع الانقياد

وقبول التصرف اما الاول فلاقراطها في طرف الكثافة القاسية عن القبول واما الثاني فلتفريطه في طرف الخفة وعدم

استقراره بين يدي الفاعل عند التاثر والقبول وبين ان الطرفين مع علوا بائهما وعلوهما على الانسان اذا دخلا

في انقياده وموافقته بموافقة الانسان الذي هو مما في اوسطها مما يقرب الى حد الاعتدال اليه اي لداود اولى واحرى

ضرورة ان دقيقة نسبته الى الانسان اوثق واظهر ولا يخفى على الواقف المستبصر ان تاويل الجبال والطير هنا بالعقلاء

والقولي لا يوافق كمال خلافة داود عليه السلام وانقيادها والرينة له وتسلطه عليها اثر هذا المعنى وان كان له وجه في حد

عند الكلام على الحكم الا نفسه لكن لا يوافق المقصود فانه في صدد تسخير الاكوان الافاقية له على ما هو من خصايص

خلافته عليه السلام **فص حكمة نفسية في كلمة يونسية** قال الشيخ الكامل العارف

مؤيد الدين الجندي رحمة الله عليه وهو الشارح الاول لفصوص الحكم انما اضيف الحكمة النفسية الى الكلمة

اليونسية لما نفس الله بنفس الرحماني عن كربته التي ابتليت وغلبت عليه من قبل قومه واهله واولاده

ومن جهة انه كان من المدحضين فالتقمه الحوت وهو مليم فلا تنبح واعترف واستغفر فنادى ان لا اله الا

انت سبحانك اني كنت من الظالمين فنفس الله عنه كربته ووهب له اهله وسربه قال الله تعالى فنجيناه من

الغم وكذلك ننجي المومنين وقال الشيخ رحمة الله ايضا وجدت بخط الشيخ المصنف رضي الله تعالى عنه

مقيدا بفتح الفاء في النفس فصححنا الشيخ به وكان عندنا بسكون الفاء فيها وقد شرح شيخنا الامام الاكمل

ابو المعالي صدر الدين محي الاسلام والمسلمين محمد بن اسحق بن محمد في فك الختوم له على انها حكمة نفسية

والوجهان فيها موجهان قال رضي الله عنه في فك الختوم اعلم ان كل نبي وولي ما عدا الكمل منهم فانه مظهر

حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء الالهية المخصيصة بما وراءها الذين هم الملا الاعلى على اختلاف مراتبهم

ونسبهم من العالم العلوي واليها الاشارة بقوله النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان آدم في السماء الاولى وعيسى

فص حكمة نفسية في كلمة يونسية

للمؤمنين

فی الثانیه و یوسف فی الثالثة وادریس فی الرابعة وهارون فی الخامسة وموسی فی السادسة وابراهیم فی السابعة صلوات الله علیهم اجمعین ومن البین ان ارواحهم غیر متحیزة فلیس المراد من ذلک الا التنبیه علی قوة نسبتهم من حیث مراتبهم وعلومهم واحوالهم ومراتب اسمائهم الی تلک السماء التی کانت احوالهم هنا صور احکامها اعنی احکام المراتب والسموات ومن هذا الباب ما تذکره الاکابر من اهل الله تعالی فی اصطلاحهم بالاتفاق بان من الاولیاء من هو علی قلب جبرئیل ومنهم من هو علی قلب میکائیل ومنهم من هو علی قلب اسرافیل علی جمیعهم السلام ونحو ذلک فاذا تقرر هذا فاعلم ان سر تسمیة شیخنا قدس الله سره وجه هذه الحکمة بالحکمة النفسیة هو من اجل ان یونس علیه السلام کان مظهر الصفة الکلیة التی یشترک فیها النفوس الانسانیة ومثالها من حیث تدبیرها الابدان العنصریة واحواله علیه السلام صور احکام تلک الصفة الکلیة وامثلتها بحسب ما یقتضیه مرتبته واستعداده وعادت برکته ای برکة یونس علیه السلام علی قومه بان آمنوا فنفعهم ایمانهم وکشف عنهم العذاب لان الله سبحانه اضافهم الیه والحقهم به اضافة الجزء الی کله والحاق الفرع الی اصله وحکم الاصل یسری الی الفرع فلما وصلت عنایة الله ورحمته الی یونس وصل الی قومه ایضا کما قال الله فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس وذلک ان عود برکته الی قومه کان تغضبه علیهم فیه ای فی الله حین خرج من ضیق صدره ولطول ما ذکرهم فلم یذکروا واقاموا علی کفرهم ففارقهم فظن ان ذلک یسوغ حیث لم یفعله الا غضبا فی الله وتعصبا لدینه وبغضا للکفر واهله وکان علیه ان یصابر وینتظر الاذن من الله فی المهاجرة عنهم فابتلی ببطن الحوت ولما عادت برکته علیه السلام مع کون حاله معهم حال التغضب علیهم فی الله فکیف کان الامر لو کان حاله علیه السلام معهم حال الرضا عنهم فیه سبحانه غضب یونس علیه السلام با قومش شائبه جانب الله بود نه بهوای نفس خویش و خوشی آن بدخاطر لاجرم آثار وانوار آن در احوال اقبال آل قومش لامع شد و برکات وثمرات آن بایام سعادت فرجام ایشان راجع گشت پس اگر بالفرض بجای سفارقت شیوه مواصلت پیش بردی و در مقام غضب طریق رضا و خوشنودی سپردی شرف وقدر آن را که دانستی و قیاس یمن و برکت آن که توانستی

بیت

زان ماه چو خشم و ناز موزون باشد ٭ بنگر که رضا و مرحمت چون باشد ٭ فظن یونس علیه السلام بالله سبحانه خیرا کما اخبر سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر علیه ای لن نضیق علیه فی مهاجرته قومه من غیر انتظار الامر الله فنجاه الله سبحانه من الغم وکذلک ننجی الله سبحانه المؤمنین یعنی المؤمنین الصادقین فی احوالهم کصدق یونس علیه السلام فی حاله اعنی الغضب فی الله ومن لطفه سبحانه وعنایته به علیه السلام انبتت علیه شجرة من یقطین ای الدباء فان من فوائد الدباء ان الذباب لا یجتمع عنده فکان یستظل بها اذا خرج من بطن الحوت

ونبذ بالعراء كالفرخ الذی ليس عليه ريش فلو نزل عليه لذباب لآذاه ثم انضم لما ساهم ای قارع اهل السفينة
حين ذهب مغاضبًا علی قومه فظن وركب فی السفينة فوقفت فقالوا ههنا عبد ابق من سيده وفيما يزعم
البحارون ان السفينة اذا كان فيها عبد ابق لم تجر فادخل نفسه فيهم ای فی اهل السفينة فقال اقترعوا
فخرجت القرعة عليه السلام فقال ان الآبق واقع فی نفسه فی الماء فالتقمه الحوت فعمت الرحمة جميعهم
ببركة ادخال نفسه فيه عند تلك المساهمة فان الحوت سار مع السفينة رافعا راسه يتنفس منه يونس
عليه السلام ويسبح ولم يفارقهم حتی انتهوا الی البر فلفظه سالما لم يتغير منه شیء فلما شاهدوا ذلك ادركتهم
الرحمة واسلموا قال صاحب الفكوك قدس سره لما كانت النفوس فی اصل منتشعبة عن الارواح والسلسلة
الكلية المسماة عند الحكماء بالعقول وكانت النفوس الانسانية تشبه قوی تلك الارواح من وجوه شتی
ومن جملتها البساطة ودوام البقاء ظننت ان تعلقها بالاجسام من حيث التدبير والتحكم لا تكسبها تقييد
وتعشقا وانها متی شاءت اعرضت عن التدبير بصفة الاستغناء وكانت كالارواح التی انبعثت عنها
وذهلت ان نزول درجتها عن درجة تلك الارواح فی هذا الامر وعن عدم استغنائها عن التعلق والتدبير
فلما الفت بالابدان وانصبغت بالاحكام الامزجة حتی اثرت فيها كما اثرت هی فی المزاج وتعشقت بها
واشتد به تقيدها بصحبة البدن اراها الحق عجزها وقصورها عن البلوغ الی درجة من اوجدها الحق
بواسطة ورأت فقرها وتعشقها فرجعت متوجهة الی الحق بصفة التضرع والافتقار الذاتی من الوجه الذی
لا واسطة فيه بينها وبين الحق فاجاب الحق نداءها وامدها من لدنه بقوة استشرفت به علی ما شاء الحق ان
يطلعها عليه من حضراته القدسية ولطائف اسرارها العلية فانعكس تعشقها الی ذلك الجناب الاقدس
واتصلت به وحصلت لها بذلك الاتصال الواقع لاحكام وسائط ما وجب انتظامها فی سلك اولی الايدی
والابصار وانفتح لها باب كان مسدودًا فصارت تدبر بسلطان غير مقيد بصورة بعينها دون صورة بل
حصل لها من القوة والكمال ما تمكنت به من تدبيرها صورًا شتی فی الوقت الواحد دون تعشق وتقيد
وربما اكتنفتها العناية الازلية بان تقف فی مراتب الارواح العالية وتكون كهی لما رأت من حسن ما
تجلی لها من وراء الباب الوجه الخاص الذی فتح لها بينها وبين موجدها وما استفادته من ربها من
تلك الجهة وسری من بركة ما حصلته علی صورتها التی كانت مقيدة بتدبيرها الموجودات قوی
وانوارها سارية متعدية فی الموجودات علوًا وسفلًا وسارت باحديتها جميعها من حيث تلك الصورة

التي كانت مقيدة بتدبيرها صورة بخلاف الواقع والثابتة في الموجودات صورة ومعنى وروحا ومثلا
واذا فهمت هذا فاعلم ان يونس عليه السلام من حيث احوالها المذكورة لنا في الكتاب العزيز مثال ارتباط
الروح الانساني بالبدن والحوت مثال الروح الحيواني الخصيص به والسر في كونه حوتا هو الضعف صفة الحيواة فيه فان الحوت
ليست لها نفس سائلة لذلك حيوانية الانسان ذات حيوة ضعيفة ولهذا يقبل الموت بخلاف روح المفارق فان حيوته تامة
ثابتة ابدية واليم مثال عالم العناصر ووجه شبهه باليم هو ان تراكيب الامزجة المتكونة بين العناصر غير متناهية وباسا
موجب النداء والاجابة وسر قوله تعالى فظن ان لن نقدر عليه فقد سبقت الاشارة اليه
آنفاً عند الكلام على احوال النفوس المدبرة للابدان واما سر قوله تعالى وارسلناه الى مائة
الف او يزيدون فانه اشارة الى امهات حقايق العالم وقسواه وانها على عدد الانبياء وهم مائة
واربعة وعشرون الفا فان كل نبي ووارث من الاولياء مظهر حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء
كما اشير اليه في اول هذا الفص واما سر قوله تعالى لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيواة الدنيا
ومتعناهم الى حين فهو مثال ما ذكر من ان النفوس الكمل بركة سري في ابدانهم وقواهم فيحصل لها ضرب
من البقاء ولا يحل صورة ابدانهم وان فارقتها ارواحهم بل تبقى الى زمان النشأة الاخروية
وكما قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله تعالى حرم على الارض ان تاكل اجساد الانبياء
عليهم الصلوة والسلام دائماً ابداً **فص حكمة غيبية في كلمة ايوبية** لما كانت احواله
عليه الصلوة والسلام في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبية اسندت هذه الحكمة الغيبية الى الكلمة الايوبية
اما قبل زمان الابتلاء فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسب ما لم يعط احدا من المال والبنين
والزرع والضروع والخيول والعبيد واما في زمان الابتلاء فلانه يصعد له من الاعمال الزاكية مثل
ما يصعد من اهل الارض واوفى فصار عليه ابليس من نقمة وقصده بالاذية هو وذووه وكانوا
يستنكرون ما يعمل ويستكثرونه وكان الله تعالى يشكر في الملأ الاعلى ويذكره فقال ابليس مع هذه المواهب
والنعماء والآلاء التي انعم بها الله عليه اعماله قليلة فلو كان في حال الابتلاء الفقر وصبر ولم يجزع
لكان ما ياتي من الاعمال اعظم قدرا واعلى مكانة فاذن له في اختباره وابتلائه والقصة مشهورة في
ابتلائه فسلط الشيطان على ما تمنى فغارت العيون وانقطعت الانهار وخربت الديار ويبست
الاشجار والاثمار وهلكت مواشيه ومات من كان من بناته وبنيه وهجره جملة اهله وذويه كل هذا له

ابتلاء غيبي من غير سبب معهود وموجب مشهود في مدة يسيرة وبعد غيبته من اهله وماله مسه الشيطان بضرفي
نفسه فظهرت من عيوب جسمه الآلام والاسقام وتولد الديدان في جسمه وعيوب اعضائه واجزائه فصبر لما عرف
السر ولم يجزع ولم ينقطع الذكر والشكر متلقيا بحسن الصبر على هذا الامر ولم يشك الى غير الله الى انقضاء مدة الابتلاء
اما بعد زمان الابتلاء فلانه لما بلغ الابتلاء غايته وتناهى الضر ونهاية ولم ينقص من اعماله وطاعته واذكاره
وانواع شكره شيئا ولم يظهر الشكوى والجزع تمت حجة الله على العالمين وعلى غيره من الشياطين فتجلى عليه ربه
تجليا غيبيا فنادى به الى مسني الضر الشيطان بنصب فكشف عنه ما به من ضر ووهب له اهله ومثلهم
معهم رحمة من عنده وخزائن غيبه واظهر له من غيب الارض مغتسلا باردا وشرابا وكل ذلك كان من قوة ايمانه
بالغيب وثقته بما ادخر الله له في الغيب وكان امره كله من الغيب لما لم ينافي الصبر الشكوى الى الله سبحانه وكذلك
اثنى الله على ما يصبر ايوب عليه السلام مع دعائه في دفع الضر عنه ولا فائدة يعني ايوب عليه السلام الا اقتداء الالهي
بصبر جسمه و النفس عن الشكوى اليه بل شكى اليه وناداه اني مسني الضر وانت ارحم الراحمين وعلم هذا الامر يجري بهم
المقاومة منه من ايوب عليه السلام اعطاه الله اهله بان احيى من مات من بنيه وبناته ورزقه مثلهم معهم من الاولاد
وذهب علماء الظاهر من اهل السلوك الذين لم يصلوا الى مقام التحقيق بعد الى ان الصبر وهو حبس النفس عن الشكوى
مطلقا زعما منهم من ان يكون شاكيا لا يكون راضيا بالقضاء سواء كانت الشكاية الى الله تعالى او الى غيره وليس
كذلك لان القضاء حكم الله في الاشياء على حد علمه وما يقع في الوجود لقضي به الذي يطلبه عن العبد باستعداده
من الحضرة الالهية ولا شك ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائمة بهما فلا يلزم من الرضا بالحكم الذي
هو من طرف الحق الرضى بالمحكوم به ومن عدم الرضا بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضا بالحكم وانما المسلم الرضا بالقضاء
لان العبد لابد ان يرضى بحكم سيده واما المقضي به فهو من مقتضى عين العبد سواء رضي به العبد او لم
يرض وذهب المحققون من هذه الطائفة الى ان الصبر هو حبس النفس عن الشكوى الى غير الله لا الى الله لان
الشكاية الى الغير يستلزم اظهار العجز والمسكنة والافتقار الى الله سبحانه واظهار ان الحق قادر على ازالة موجبات
الشكوى وكلها محمود قال رضي الله عنه في فتوحات المكية انكانت الدعاء الى الله في رفع الضر ودفع البلاء
يناقض الصبر المشروع المطلوب في هذه الطريق لم يثن الله على ايوب عليه السلام بالصبر وقد اثنى عليه به بل
عندنا من سوء الادب مع الله ان لا يسأل العبد في رفع البلاء عنه لان فيه رائحة من مقاومة القهر
الالهي بما يجد من الصبر وقوته قال العارف انما جوعني لابكي فالعارف ... وان وجد قوة الصبر به فليفر

الی موطن الضعف والعبودیة وحسن الادب فان القوة لله جمیعا فلیسال ربه رفع البلاء او عصمته
منها ان یتوهم وقوعه وهذا لا ینافی الرضاء بالقضاء فان البلاء انما هو عین المقضی لا القضاء فیرضی بالقضاء ویسال الله فی رفع
المقضی عنه فیکون راضیا صابرا فی شرح التعرف از دوست بغیر دوست نالیدن ناصبوری است واز دوست هم بدوست
نالیدن صبوری است آنکه بغیر دوست مینالد جز دوست می بیند وآنکه هم بدوست مینالد جز دوست
نمی بیند وحق تعالی از ایوب علیه السلام خبر داد از نالیدن او لیکن خبر داد که بما نالید وگفت
نادی ربه مسنی الضر وفی القصیدة التائیة الفارضیة قدس سره لناظمها **شعر** ویحسن اظهار
التجلد للعدی :: ویقبح الا العجز عند الاحبة :: میگوید که پسندیده می آید صبر فرا نمودن
پیش دشمنان وبداندیشان زیرا که اظهار عجز وبیچارگی با ایشان شکایت از یار کردن است وبنیاد
با غیار آوردن بود وناخوش نماید ونزدیک دوستان جز داستان عجز وافتقاری راندن وجز اظهار
ضعف وانکسار خواندن چه ابتدا دم از قوت مصابرت زدن بمقام مقاومت درآمدن است واین دلیل
جاهی وعلامتی ناتمامی است **رباعی** در پیش حسود خویش پسندی خوشتر :: با عجز وفروتنی بلندی خوشتر ::
وانجا که زند دوست سراپرده ناز :: بیچارگی ونیازمندی خوشتر :: سمنون محب در بعضی خلوات در مقام
مباسطت ومناجات این بیت بر زبان راندی :: **شعر** ولیس لی فی سواک حظ :: فکیف ما شئت
فاختبرنی :: فی الحال عسر البول بار روی کماشتند باستغفار وعذرخواهی آن مدتی کوچهای بغداد میگشت
وکودکان را میگرد میگرفت وگفت ادعوا لعمکم الکذاب **بیت** همه را مایه فخر وعاشق را :: مایه عجز است
پایه مسکینی :: ورکز ایوب علیه السلام برجله ای ضرب الارض بها رکزة صادرة عن امر ربه حیث امره بها
بقوله تعالی ارکض برجلک هذا مغتسل بارد وشراب فازال ربه بتلک الرکضة الالم واماط بها اسقامه
ونبع ایضا بها ای بتلک الرکضة من تحت رجله الماء الذی هو سر الحیوة الساریة واصلها فان بالماء حیی ما حیی
من الاجسام الطبیعة العنصریة فهو اصل الحیوة ای الحیوة الساریة فی کل حی جسمانی طبیعی عنصری فان کل ما له
حیوة من الاجسام الطبیعیة العنصریة خلق من الماء اذ النطفة الذی یخلق منه الحیوان ماء وما یتکون من غیر
توالد فهو ایضا بواسطة المائیة المتعفنة وکذلک النبات لا تنبت الا بالماء فی ما یعنی النطفة خلف وبالای
وبالماء حین نبع من تحت رجله بری من الالام والاسقام فانه علیه السلام لما ضرب برجله الارض نبعت
عینان فاغتسل باحدهما حتی ذهب الداء من ظاهره ثم شرب من الاخری فذهب الداء من باطنه فجعل ای جعل الله

سبحانه الماء التابع من تحت رجله رحمة من عنده وذكرى اى تذكيرا لنا وله اى ايوب عليه السلام يعنى جعله رحمة
وذكرى لكل واحد منا ومنه واما كونه رحمة له فلما يزيل به الاسقام واما كونه رحمة لنا فلان جعله تذكيرا لنا
هو عين الرحمة واما كونه تذكيرا لنا فلانا اذا سمعنا اى انعم الله عليه بصبره يرغب فى الصبر على البلاء واما كونه
تذكيرا له بالنسبة الى سائر احواله واوقاته ويجوز ان يكون قوله لنا وله نشرا على غير ترتيب اللف بان يكون
رحمة له وذكرى لنا فيكون رحمة بالنسبة اليه عليه السلام وذكرى بالنسبة الى الكل ورفق الله تعالى به
اى بايوب ورخص له فيما نذره حين حلف فى مرضه ليضربن امرأته مائة ان برئ فلما برئ امره الله سبحانه
باخذ ضغثا اى حزمة من الحشيش يضرب بها امرأته فحلل الله يمينه باهون شئ عليه وعليها لحسن
خدمتها اياه ورضاه عنها ثم انه سبحانه اخبرنا بذلك تعليما وترخيصا لنا لنتميز بهذا الرفق والترخيص
فى المؤمنين بالنظر اى فيما بين الذين يوفون بنذورهم وايمانهم فان هذه الرخصة باقية وعن النبى صلى الله
عليه وآله واصحابه وسلم انه اتى بمخدج وقد خبث بامة تعالى فقال خذوا عثكالا فيه مائة شمراخ فاضربوه
بها ضربة وجعلت الكفارة وشرعت فى امته محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ليسترهم الكفارة عما
يعرض لها اى لهذه الامة ويتوجه اليه من العقوبة الواقعة فى مقابلة الحنث فى الايمان وفيه اشارة الى ان
الكفارة من الكفر بمعنى الستر سميت بها لستر الحالف ويحفظه عما يعرض له من العقوبة الحنث والكفارة عبادة
مامور بها والامر بها قبل الحنث امر بالحنث ضرورة توقف تحققها على تحققه فيكون الحنث ايضا مامورا
به ولكن اذا رعى الحالف خيرا مما حلف عليه فراعى الله سبحانه الايمان اى راعى حقها لاشتمالها على ذكره تعالى حيث
شرع الكفارة المانعة عن ان يعرض للحالف عقوبته وان كان الحالف فى معصية بسبب الحنث فانه اى الحالف
ذكر الله تعالى فى يمينه ببعض الاعضاء فيلزم العضو الذاكر منه وهو لسان نتيجة ذكره اياه سبحانه من الرحمة والثواب
وحفظه مع سائر الاجزاء من العقاب فانه بالجزء الذاكر يحفظ باقى الاجزاء كما يحفظ العالم بوجود الكامل الذى
يعبد الله فى جميع احواله فكما ان الدنيا لا يخرب ولا يستأصل ما فيها ما دام الكامل فيها فكذلك وجود العالم
الانسانى يكون محفوظا بالعناية الالهية ما دام جزء منه ذكر الحق سبحانه وكونه اى كون الحالف فى معصية
او طاعة حكم آخر ولا يلزم العضو الذاكر منه اى من ذلك الحكم شئ من عقوبة ومثوبة فان الانسان من حيث انه
مركب من حقائق مختلفة روحانية وجسمانية كثيرة ليس احد العين وان كان من حيث كله المجموعى احديا وما
يلزم من طاعة جزء ما ومعصية طاعة جزء آخر ومعصية اعلم ان البلايا والمحن التى تلحق بالانبياء والكاملين

من اهل الله تنقسم الى ثلثة اقسام ولكل قسم منها موجب وحكم وثمرة فتارة تكون بالنسبة الى البعض ممتحنا لقلوبهم
وتمحيصات لاستعداداتهم الوجودية المجعولية ليتهيؤا لتلك الانوار بقبول ما يتم به لهم ادراك مقاماتهم التي جعلوها
ولولاها لم يحصل لهم ويتحقق بها فيكون تلبسهم بتلك المحن سببا لاستيفائهم ذوق مقامهم الناقص وترقيهم منه الى
ذروة سنامه الموجب للاطلاع ما فيه فانه من لم يتكلم على المقام من مقامهم ولم يزحم بتسليط الحق لاحوله
ولا استشراف على جهالته ما فيه فانه اذا وقته من ذلك المقام ليس له يحكم عليه ولا محيط به فافهم وموجب القسم
الثاني هو سبق علم الحق سبحانه بان المقام الفلاني سيكون من نصيب لا محالة مع علم الحق ايضا ان حصول ذلك المقام ممن
قدر حصوله له لابد وان يكون للكسب فيه مدخلية فلا يختص بالموهبة الذاتية فيه فان ساعده القدر الالهي
والتوفيق لارتكاب الاعمال هي شروط في حصول ذلك المقام كان ذلك وان لم يساعد القدر ولم يوف العمر باستيفاء تلك
الاعمال المشروطة ارتكابها للتحقق بذلك المقام ارسل الله المحن ذلك المقامات وارسل الله المحن على
صاحب المقام ورزقه الرضاء بها والصبر عليها وحبس النفس فيها عن الشكوى الى غير الله والاستعانة في دفعها
بسواه فكان ذلك كله عوضا عن تلك الاعمال المشروطة فيما ذكرنا وقائمة مقامها لحصول المقام على المقدر حصوله
لصاحبه بالشروط التي يتوقف حصوله عليها فان الصبر والرضاء والاخلاص لله دون الالتجاء الى غيره وطلب
المعونة من سواه كلها اعمال باطنة يسري حكمها في الاحوال الظاهرة كالبيت وغيرها فاعلم ذلك وتدبر ما ذكرنا
ذلك بل تعرف كثيرا من الاسرار محن ايوب عليه السلام وما ابتلي بها وثمراته واما الموجب القسم الثالث فهو
سعة مرآة حقائق الاكابر المضاهية للحضرة الالهية المترجم عنها بقوله تعالى وان من شيء الا عندنا خزائنه
فمن كانت مرآة حقيقته اوسع كان قبوله مما في الحضرة وحظه بينهما اوفر فكما ان حظهم مما يعطي السعادة ويثمر
مزيد القرب من الحق سبحانه واختلافها بعطاها الاختصاصية اوفى فكذلك قبول ما لا يلائم الطبع
والمزاج العنصري الذي به تمت الجمعية وصحة المقدمات المضاهات المذكورة يكون اكثر فافهم فقد تبين
لك اسرار المحن والبلايا المختصة بالاكابر محصورة الاقسام واما المخصصة بعموم المومنين وان كان من بعض فروع القسم الاول لكن قد
لخبرت الشريعة باحكامها وثمراتها فلا حاجة الى بسط القول فيها والله المرشد

فص حكمة جلالية في كلمة يحيوية

انما اختصت الكلمة اليحيوية بالحكمة الجلالية لان من شان الجلال القهر لما يقال له الغير والسوى
اثبات الوحدة الاطلاقية وهي ما يشهد بالهوية على ما هو مقتضى التعينات الجلالية ولذلك يستلزم الاولية
والخفاء وكان في يحيى عليه السلام ايضا هذه الواحدة حق لا يغاير بين اسمه وصفته وصورته ومعناه ويه

فص حكمة جلالية في كلمة يحيوية

صار مظهر الاولية بان لم يكن له سميا قبله وايضا كان الغالب على حاله احكام الجلال من القبض والخشية والحزن
والبكاء والجد والجهد في العمل والهيبة والرقة والخشوع في القلب روي انه بكى من خشية الله تعالى حتى خدت
الدموع في خده اخاديد وكان لا يضحك الا ما شاء الله تعالى وورد في الحديث ما معناه ان يحيى وعيسى
عليهما السلام تقاسم فقال يحيى لعيسى عليه السلام كالمعاتب له لبسطة كانك قد انست من مكر الله وعذابه
فقال له عيسى كانك قد ايست من فضل الله ورحمته فاوحى الله اليهما ان احبكما الي احسن كما ظنا بي وكل ذلك
من مقتضيات حضرة الجلال والقيام بحقها ولذلك قتل في سبيل الله وقتل على دمه سبعون الفا حتى سكن
دمه من فورانه اعلم انه ليس في الوجود موجود يماثله كثرة صفاته وافعاله في حد ذاته بحيث يضمحل بها كل عدد
ومعدود الا الحق سبحانه في عنايته لشان يحيى عليه السلام ان جعل له من هذا الكمال نصيبا فاقامه مقام نفسه
فادرج اسمه وصفته وفعله في وحدة ذاته بان جمع في اسمه بين الدلالة على ذاته وبين الدلالة على صفته وفعله فاتخذ
الكل بحسب الوجود اللفظي اما دلالته على ذاته فللعلمية واما على فعله فلانه صفة فعلية تدل على احياء ذكر زكريا
عليه السلام واما على صفته فلانه ليس احياء ذكر زكريا الا الاتصاف بصفاته والظهور بها ولما كانت الوحدة
تستلزم الاولية وعدم المسبوقية بالغير انزله اي انزل الله يحيى منزلته اي منزلة نفسه تعالى في اولية الاسماء فكما
كان لاسمه سبحانه الاولية اعني اسم الله حيث لم يسم به غيره سبحانه قبله ولا بعده كذلك اعطاه الله الاولية في الاسم
فلم يجعل له اي ليحيى من قبل اي من قبل تسمية يحيى سميا اي مشاركا له في هذا الاسم والمراد باولية اسم الشيء ان يكون
اسمية وعقلية اولا بالنسبة الى ذلك الشيء الى غيره وبعد ذلك اي بعد ان اعطاه الله الاولية في ذلك الاسم وقع من غير الاتفاق
به اي بيحيى في اسمه هذا يرجع اليه ويجعل اصلا في التسمية بهذا الاسم فمن سمي به انما سمي به على سبيل التطفيل والتبعية
واثرت فيه اي في يحيى همة ابيه زكريا عليهما السلام فان الهمة من الاسباب الباطنة لما اشرف قلبه اي قلب ابيه زكريا
عليه السلام من حب مريم فان اول الاسباب في وجود يحيى استحسان ابيه عليهما السلام حال مريم فتوجه بهمة ملتجيا
الى ربه بدعائه فاستجاب له ربه ورزقه يحيى عليه السلام فجعله الله اوابوه حصورا لم يقرب النساء وحصر للنفس اي
متعاليا من الشهوات هذا التخيل اي بسبب تخيله مريم واستحسانه حالها عند ارساله همته على وجود يحيى وفي
بعض النسخ فجعله حصورا بهذا التخيل على ان يكون هذا التخيل فاعلا لقوله جعله والحكماء عثرت اي اطلعت على مثل هذا
فاذا جامع احد اهله فيتخيل وفي نفسه واهله ايضا في نفسها عند انزال الماء في رحمها افضل الموجودات المتحضرة عنده فان
الوالد ياخذ من ذلك التخيل حظا وافرا ويصيب الكامل من الامر المتخيل واوصافه واخلاقه وان لم ياخذ كله وذلك لان الولد

انما يكون بحسب ما غلب على الوالدين من الصفات والهيئات النفسانية والاعراض الجسمانية والصور الذهنية الخيالية فالصور التي يشهد انهما الوالدان تخيلا بها حال المواقعة لها تاثير عظيم في حال الولد حتى قيل ان امراة ولدت صورة صورة البشر وجسم جسم الحية ولما سئلت عنها اخبرت بانها حين المواقعة رأت حية

فص حكمة مالكية في كلمة زكرياوية

اعلم ان سر وصف حكمته بالحكمة المالكية هو من اجل ان الغالب على احواله كان حكم الاسم المالك لان الملك الشدة والمليك الشديد وان الله تعالى ذو القوة المتين فايده الله بقوته سرت في همته وتوجهه فاثمرت الاجابة وحصول المراد وقد علمت ان الهمة من الاسباب الباطنة والاسباب الباطنة اقوى حكما من الاسباب الظاهرة المعتادة واحق نسبة الى الحق سبحانه ولهذا كان اهل العلم الذي اتم قوة من اهل عالم الخلق واعظم تاثيرا وايضا فلنذكر قصته واصلحنا له زوجه فانه لولا اصلح الحق زكريا وزوجته بقوة غيبية ربانية خارجة من الاسباب المعتادة ما صلحت ولا تيسر بها الحمل منه ولهذا لما بشر الحق سبحانه بيحيى استغرب ذلك وقال رب انى يكون لى غلام وكانت امرأتى عاقر وقد بلغت من الكبر عتيا فاجابه الحق سبحانه وتعالى بقوله قال ربك هو على هين وقد خلقتك من قبل ولم تك شيئا اى وان كان حصول مثل هذا من جهة الاسباب الظاهرة صعبا بل متعذرا لكن فانه بالنسبة الى ذى القدرة التامة والقوة الغالبة هين ثم انما سرت تلك القوة من الحق فى زكريا وزوجته تعدت منهما الى يحيى ولذلك قال له الحق سبحانه يا يحيى خذ الكتاب بقوة فاعلم بذلك والله الهادى لما افاد زكريا عليه السلام برحمة الربوبية بمعنى التربيت بالهمة والمدد والقيام بما فيه صلاحه بمعنى الاصلاح ايضا بقوله تعالى واصلحنا له زوجه ستر نداء ربه ودعاه اياه سبحانه عن اسماع الحاضرين فناداه بستره ليكون اجمع لهمته وابعد عن التفرقة ليكون اقوى تاثيرا فانتج بنداء الخفى لقوة تاثيره من لم يجر العادة بانتاجه وهو يحيى الذى ولد من شيخ فان وعجوز عقيم لم يعهد انتاجهما فان العقيم مانع عن الانتاج ولذلك اى لكون العقيم مانعا من الانتاج قال الله سبحانه الريح العقيم فوصف سبحانه الريح بالعقيم لعدم انتاجها خيرا وفرق بينهما اى بين الريح العقيم وبين اللواقح فاللواقح ما ينتج خيرا من انشاء سحاب ماطر والعقيم ما كانت بخلافها فالعقيم ايا كانت مانع من الانتاج وجعل الله يحيى بركة دعائه اى دعاء زكريا عليه السلام حيث قال فهب لى من لدنك وليا يرثنى ويرث من آل يعقوب وارث ما عنده من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية والابعاد من الضلالة وغيرها فاشتبه يحيى مريم فى الوراثة لانه لما كفل زكريا عليه السلام مريم وتصدى لتربيتها ورثت فيهما بعد صفاتها الكمالية فهى ترث ما عنده وفى الحصورية لانها كانت من جملة ما كان عند زكريا الكفالة اياها فلما ورث يحيى ما عنده ورث بعض صفاتهما فاشبهها فيه وكذلك جعله وارثه جماعة من آل ابراهيم من الانبياء

فص حكمة مالكية في كلمة زكرياوية عليه السلام
لما ان زكريا كلمته
بزجة الدبوبية سيثر نماه
ويعطيها سما الخاص من فانه
فانتج من لمجيب العادة فاتباه
فان العقيم مانع وكذلك فا
النتاج وفرق بينها وبين اللواقح
وجعل الله يحيى بركة دعاؤه
ماعنده فاشبه يحيى مريم بورث
جماعة من ال ابراهيم عليه السلام

والاولياء والعلماء في الامور المذكورة انفا **فص حكمة ايناسية في كلمة الياسية**

انما خصت الكلمة الالياسية بالحكمة الايناسية لانه عليه السلام قد غلب عليه الروحانية والقوة الملكوتية حتى ناسب
بها الملائكة وانس بهم كما انس بواسطة جسمانيته بالانس فقد انس بالطائفتين وخالط الفريقين وكان له من كل
منهما رفقاء يانس بهم وبلغ من كمال الروحانية مبلغا لا يؤثر فيه الموت كالخضر وعيسى عليهما السلام قال رضي الله
عنه الياس هو ادريس كان نبيا قبل نوح عليهما السلام ورفعه الله مكانا عليا فهو في قلب الافلاك ساكن وهو
فلك الشمس ثم بعث الى قريته بعلبك ثم مثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان وعن فرس من نار وجميع الالة
من نار فلما راه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلا بلا شهوة بقول الالياس عليه السلام مخاطبا لقومه
العاكفين على عبادة صنم كانوا يسمونه بعلا اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقين جعل عليه السلام صفة
الخالقية مشتركة بين الحق سبحانه وبين سواه وبقول الله تعالى افمن يخلق كمن لا يخلق اثبت الخلق لذاته ونفاه
عمن سواه فبين الكلامين بحسب الظاهر تدافع وتناقض فاشار رضي الله عنه الى التوفيق بينهما بقوله فخلق الناس
المفهوم من كلام الياس عليه السلام وهو التقدير فان الخلق في اللغة يجيء على ثلاثة معان احدها التقدير يقال
خلقت النعل اذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الخليقة لجماعة المخلوقات وثالثها بمعنى القطع يقال خلقته هذا على هذا ذلك
اي قطعته على مقداره فمعنى كونه احسن الخالقين انه احسن المقدرين وهذا الخلق الاخر المذكور في قوله تعالى
افمن يخلق كمن لا يخلق هو الايجاد فاشار الى ان الموجد سبحانه بجميع الوجود والماهية وبقي من اشعته
مطلق نور الوجود قدس سرهما وبعضه الحقيقة الكونية بقطع بقدر نسبة من طلاقة حال ادريس عليه
السلام في الرفع الى السماء كانت حال عيسى عليه السلام وكان كثير الرياضة متحليا بقواه الروحانية على النفسانية
مبالغا في التنزيه وقد تدرج في الرياضة والسير الى عالم القدس والتجرد عن علائق الجسم حتى بقي ستة عشر سنة
لم ينم ولم ياكل ولم يشرب على ما نقل فعرج الى السماء الرابعة التي هي محل القطب ثم نزل بعد مدة ببعلبك كما ينزل
عيسى عليه السلام على ما اخبر نبينا صلى الله عليه وسلم فكان الياس ابن شابة السلام والجبل المسمى بلبنان حقيقة
الجسمانية التي بلغ فيها الروح الانساني الالهي لبنانتها وحاجتها من تكميل قواهما بها وفيها وانفلاقها صورة
الفرقان العقلي والعالم الشريف والساقط المحيط من قواها وحقائق اتها والصورة الفرسية المتصلة من
نار نفسه الناطقة وهي في صورة فرس من النار الصورة النارية لشدة الشوق والطلب الارادي لاحراق
القوى الشهوية واسراق تجليها للاندفاع من الانسلاخ والتقديس والطهارة من الاوساخ والصورة الفرسية

حقيقة

بحقيقة همته المرقية الى عالم المعراج وجميع الآية صورته الكاملة قواه الروحانية للانسلاخ والمفارقة على العروج عن
كلا دناس والاوساخ لاجل السير والسلوك الروحاني الذي كان يصعد ده فلما امر بالركوب لبه مركبته فسقطت
القوى الشهوية منه عن التعلق بالملاذ الجسمانية الطبيعية فبقى الجسمانية ومجردا عن الشهوات كالملائكة
والارواح **فص حكمة احسانية في كلمة لقمانية** الاحسان له ثلث مراتب احدها لغة فعل
ما ينبغي قال عليه السلام ان الله كتب الاحسان على كل شيء فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة فاذا قتلتم فاحسنوا
القتلة الحديث وثانيها العبادة مخصوصة تمام كان العابد يشاهد ربه كما قال صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم
الاحسان ان تعبد الله كانك تراه وثالثها العبادة على المشاهدة دون كان كما قيل لبعض الاكابر هل رأيت ربك
فقال لست عبد رب لم اره وانما خصت الحكمة الاحسانية بالكلمة اللقمانية لانه صاحب الحكمة بشهادة قوله تعالى
ولقد آتينا لقمان الحكمة والحكمة وضع الشيء في موضعه فهي الحكمة والمرتبة الاولى من الاحسان وهي واحد وايضا الحكمة يستلزم الاحسان
فكذلك حكمة السلام علم لقمان ان الشرك بالله ظلم للشريك مع الله لانه لاشريك وجود متعين هو عين الوجود الحق المطلق في
التعيين الذي هو من تجلياته وتجلياته وقد اعتقد المشرك وجودا مغايرا مشاركا له تعالى في مرتبة الوهية فوضعه في غير موضعه
واوقعه في غير موقعه ليس المراد بالظلم الاهنا فهو اى المشرك من مظالم العباد عنده لان المشرك كائنا ما كان من جملة
عبادة سبحانه قال تعالى ان كل من في السموات والارض الا آتي الرحمن عبدا فالظلم في حقه يكون من مظالم العباد
فلهذا بالغ في وصية ابنه بعدم الاشراك كما قال يا بني لا تشرك بالله فان الشرك لظلم عظيم وكما ان الشرك لظلم
عظيم للشريك فكذلك هو ظلم للمرتبة الالهية فانه حكم بانقسامها واشتراكها مع ان الامر في نفسه لا يقبل
الاشتراك ولهذا وانّ لقمان عليه السلام وصايا بالمناسبة لا على من الايمان وعدم الاشراك معه والاتيان بالاوامر
والانتهاء عما نهى عنه مثل وصايا المرسلين كما حكى الله سبحانه بقضيهما في سورة من القرآن ويشهد الله له اى
اللقمان بانه سبحانه آتاه الحكمة في قوله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة على الحكم لقمان اى قيد وضبط بها اى بتلك
الحكمة نفسه ومن يقيد على ضبطه اى عن التصرفات الغير المرضية والاقوال الغير اللائقة والآراء والتصورات
الفاسدة ولما آتاه الحكمة آتاه جوامع الخير ايضا اى الخيرات الجامعة الشاملة لخيرات كثيرة كما قال الله تعالى ومن
يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا **فص حكمة امامية في كلمة هارونية** اعلم ان الامامة
المذكورة في هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة وهي تنقسم الى امامة لا واسطة بينها وبين حضرة الالوهية و
الى امامة ثابتة بالواسطة والتعبير عن الامامة الخالية عن الواسطة مثل قوله تعالى للخليل عليه السلام اني جاعلك

فص حكمة لقمانية
لما علم لقمان ان الشرك ظلم
عظيم للشريك مع انه موحد
ولهذا اوصى بالمناسبة
مثل وصايا المرسلين
وشهد الله بما نه سبحانه آتاه
الحكمة بقوله

فص حكمة امامية
في كلمة هارونية
عليه السلام

للناس اما ما والتى بالواسطة مثل استخلاف موسى وهارون عليهما السلام على قومه حتى قال له اخلفنى فى قومى انما عرفت
فنقول كل رسول بعثت بالسيف فهو خليفة من خلفاء الحق وانه من اولى العزم ولا خلاف فى ان موسى وهارون
عليهما السلام بعثا بالسيف فهما من خلفاء الحق الجامعين بين الخلافة والرسالة واما التعين بين الرسالة والخلافة فهو
بمنزلة الامامة التى لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله الامامة بالواسطة من جهة استخلاف اخيه اياه على قومه فجمع
بين قسمى الامامة فقويت نسبة اليها فلذلك اضيفت الحكمة اليها دون غيرها من الصفات فاعلم ان ذلك هارون لموسى
عليهما السلام حين استخلفه على قومه وذهب لميقات ربه بمنزلة نواب محمد صلى الله عليه واله واصحابه وسلم بعد
انفصاله عن هذه النشأة العنصرية ذاهبا الى ربه فكان نواب محمد صلى الله عليه واله واصحابه وسلم من اكمل الاقطاب
وورثاؤه وخلفاؤه فى امته يتصرفون فيهم كتصرفه صلى الله عليه واله واصحابه وسلم فكذلك كان هارون وارثا لموسى
وخليفته عنه فى قومه ومتصرفا مثل تصرفه فلينظر الولى الوارث الذى يرث من قبله من الانبياء حتى يرث منهم فان
الوارث اما محمدى او غير محمدى والغير المحمدى اما وارث لموسى وعيسى وابراهيم او غيرهم من الانبياء صلوات الله
عليهم اجمعين ولينظر الوارث ايضا فيما استنبط اى فى شىء اريد نيابته ووراثته اما فى العلم والحال والمقام جميعا او
فى العلم دون الحال والمقام وفى العلم والحال دون المقام كذى مقام فيصنع بحال وذى حال فى مقام اخر يوجب العلم
والحال ما تأثيره الروحانى وبكلامه وارشاده فيسرى العلم والحال فاذا راى عند العمل بحال ومقام هو فيه فتعينه
اى الولى الوارث صحة ميراثه وقوة وراثته للنبى صلى الله عليه وسلم الموروث ليقوم فيما راى فيما استنبط مقام ذلك النبى الذى هو بمنزلة
ربه راس المال فيما اخذ العلم مثلا من ما اخذ النبى الموروث ايضا منه فان علوم الانبياء كانت الهية وهبية كشفية
بالتجلى لا بالكسب والتعمل فوجب ان يكون الوراثة الحقيقية كذلك وهبية لا نقلية ولا عقلية فيرث الولى الوارث
فى علم من المعدن الذى اخذه النبى والرسول فليس العلم ما بيننا وله الرواية باسنادهم الطويلة فان ذلك منقول
يتضمن علوما لا يصل الى حقيقتها فحواها اهل الكشف والشهود والنبى والرسول انما اخذ العلم عن الله لا عن المنقول
فالوارث الحقيقى انما هو فى الاخذ عن الله لا عن المنقول قال سلطان العارفين ابو يزيد البسطامى قدس سره لبعض
العلماء الرسوم ونقلة الاحكام والاثار والاخبار اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا عن الحى الذى لا يموت وكذا
الحال فى الاحوال والمقامات فمن لم ياخذها عن الله كما اخذ الاولون عنه تعالى بل حفظ كلاماتهم ومقالاتهم وروى
عنهم فليس وارثا على الحقيقة بل بالمجاز فمن كان من الاولياء الوارثين على اخلاقه اى اخلاق نبى الموروث وصفاته فى تصرفه
فيما يرثه باعطائه غيره او فى الخلق بالارشاد والتكميل كان ذلك الولى الوارث كانه هو ذلك النبى الموروث بعينه كما قال

بمنزلة نواب محمد صلى الله عليه
وسلم بعد انفصاله الى ربه
فلينظر الوارث من يرث وفيه
استنبطه فتعينه صحة ميراثه
ليقوم فيه مقام ربه المال من
كان على الحال فيه تصرف
كان [illegible]

النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم علماء امتي كانبياء بني اسرائيل اعلم ان الاولياء الوارثين ياخذون العلوم والاحوال
والمقامات عن ارواح الانبياء الذين كانوا فيها من قبلهم ويصل امدادهم لا من ارواحهم ومنهم من يتخذ عنهم
ياخذها كما ذكرنا من الله امدادنا في مواد تلك الرسل والانبياء او في الحضرات الالهية والوارث المحمدية صلى الله عليه
وآله واصحابه وسلم ياخذ العلم النبوية عن روح رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بحسب نسبته منه
والاعلى ياخذ عن الله في الصورة المحمدية او عن روح خاتم الولاية الخاصة المحمدية ادعى الله فيه كذلك فالمقامات
الالهية والاحوال والعلوم معمورة ابدا بعد الانبياء بالورثة المحمديين وغير محمديين وتسميتهم المحقق الانبياء
والاولياء كما اشار الى ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بقوله علماء امتي كانبياء بني اسرائيل وفي رواية انبياء بني اسرائيل بالكاف
التشبيه والروايتان صحيحتان فالاخذون عن ارواح الرسل من كونهم رسلا ليست علومهم واحوالهم ومقاماتهم
جميعه احدية محيطة والاخذون علومهم عن الله في الصورة المحمدية الختمية هم الكمل من الاقطاب المقامات واكمل الكمل ومنهم
اجمعهم واوسعهم احاطة بالمقامات والعلوم والاحوال والمشاهدة وهم خاتم الولاية الخاصة المحمدية في مقام الختمي
فورثاته اكمل الوارثين في الكمال والسعة والجمع والاحاطة كعلوم رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم واحواله
ومقاماته واخلاقه ولطايفه في الجميع

فص حكمة علوية في كلمة موسوية

انما خصت الحكمة العلوية بالكلمة الموسوية لعلوم مرتبة موسى عليه السلام ورجحانه على كثير من الرسل بأربعة امور
احدها اخذه عن الله بدون وساطة ملك وغيره الثاني كتابة الحق له التورية بيده الثالث قرب نسبته من المقام
الجمعية التي خص بها نبينا صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم المشار اليه بقوله تعالى وكتبنا له في الالواح من كل شيء
موعظة وتفصيلا لكل شيء وباعتناء الحق له بما في حظه من عطايا الشبه باسمه الظاهر اراد ان يريد من
احكام الاسم الباطن ليجمع بين الطرفين فجمع بينه وبين الخضر عليهما السلام واراه انموذجا من احكام الارادة فعلم
الفرق بينها وبين الامر الرابع اخبار نبينا صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في حديث القيمة حال عرض الامم عليه
صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم انه لم ير امة بني اسرائيل من الانبياء اكثر من امة موسى عليه السلام وقوله صلى الله عليه
وآله واصحابه وسلم انه لم ير امة بني لا تفضلوني على موسى عليه السلام وقوله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لا تفضلوني
على موسى فان الناس يصعقون فاكون اول من يصعق فاجد موسى باطشا بقايمة العرش فلا ادري اجوزي بصعقه
الطور ام كان ممن استثنى الله تعالى اعلم انه لما اراد الله سبحانه اظهار آيات الكمالات في الكلمة الموسوية وسر حكم
هذه الارادة في الاسباب العلوية والسفلية من الاوضاع الفلكية والحركات السماوية المعدة لمواد العالم والامتزاجات

العنصرية والاستعدادات القابلية الموهبات بظهور ذلك وقربه مان ظهوره تعينت امزجة كثيرة بحسب

حقايق ما في الروح الموسوي قبل تعين مزاجه الكامل البنوي فتعلقت بها ارواح جزئية وكان حكماء الزمان اخبروا

فرعون ان هلاكه وهلاك ملكه على يد مولود في ذلك الزمان فامر فرعون بقتل كل من يولد من اولاد بني اسرائيل حذرا

مما قضى الله وقدر ولم يعلم ان لا مرد لقضائه ولا معقب لحكمه وكان ذلك سببا لاجتماع تلك الارواح في عالمها

وانضمامها الى روح موسى عليه السلام وعدم تفرقها وانثبا تها عنه بالتعلق البدني والانغماس في عالم

الطبيعية فتقوى بهم روحه بما فيه من قواهم واستضد بقواهم وكان كل ذلك اختصاصا من الله تعالى لموسى

عليه السلام وتاييدا بامداده بالقوة بتلك الارواح كامداده بالارواح السماوية فلما تعلق الروح لموسى

ببدنه تعاضدت تلك الارواح كالارواح السماوية في امداده بالقوة والنصرة وسرت اليه حيوتهم والى

ذلك اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله سرت اليه اي لموسى عليه السلام حيوة كل من قتله فرعون وقومه من

ابناء بني اسرائيل من اجله اي من اجل موسى عليه السلام بمعنى الارادة قتله فانهم ما قتلوا احدا من هؤلاء

الابناء الا على توهم انه موسى والمراد انهم قتلوا كل واحد منهم من اجل موسى ليتايد روحه بانيتهم

ويسري اليه حياتهم وكان قتلهم في الحقيقة لاجله عليه السلام وان لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك

ولما كان حيوتهم سارية اليه فقراره اي فرار موسى عليه السلام من فرعون وقومه لما خافهم ان يقتلوه

انما كان لابقاء حيوة المقتولين في ضمن حيوته لابقاء حيوته فحسب فكان فيه مقتضية رحمة في حق الغير

الذي هو هؤلاء الابناء المقتولين ثم اعطاه الله سبحانه بواسطة تلك الرحمة الشفقة الرسالة التي هي خصوص

مرتبته في النبوة ولذلك اعطاه الكلام بغير واسطة والامامة التي هي خصوص مرتبة في الرسالة ولقب

من القاب الخلافة التي هي الحكم اي التحكم والتصرف في العالم ثم انه لما اعطى موسى عليه السلام الكلام كلمه الله

تعالى بالتجلي الصوري لما تاتي في عين حاجته اي في صورة تعين فاتت اليه حاجته يعني النار لاستفراغ همته

اي بذل همته بالكلية فيها اي في تحصيل حاجته التي هي النار فتجلى الحق سبحانه في صورتها ليقبل على الحق

المتجلي الظاهر على صورة مطلوبه ولا يعرض عنه اذ لو تجلى له في صورة غير الصورية النارية لكان يعرض

عنه ويقبل على مطلوبه لاجتماع همته عليه فلو اعرض لعاد حكم عمله الاعراض عليه فكان يعرض عنه الحق ايضا

عياذا بالله فعلنا من تجلي الحق سبحانه في الصورة النارية لاجتماع همته عليه ان الجمعية مؤثرة وهي الجمعية

وتذكير الضمير باعتبار الخبر الفعل والتاثير بالهمة التي هي القصد والتوجه بجميع القوى ولما علم كون الجمعية

ولما علم من علم مثل هذا … (حاشية، قراءة غير مؤكدة)

٢٥ مؤثرة

مؤثرة من علم مثل المومنين المطيعين ومن غيرهم ضل بعضهم عن طريق الهدى لصرف جمعية همة في امر غير مرضى حين اهتدى غيره اى غير ذلك البعض به اى بالفعل بالهمة والجمعية حيث يصرفه في امر مرضى فاقامه اى اقام الله سبحانه الفعل بالهمة والجمعية مقام القران الذى له جمعية جميع ما في الكتب السماوية في المثل المضروب الذى ضربه في حقه قال تعالى يضل به كثيرا ويهدى به كثيرا وما يضل به الا الفاسقين وهم اى الفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى فان الفسق لغةً هو الخروج عن القصد اى وسط الطريق وفي العرف الشرعى عبارة عن الخروج عن طريق الهداية فالفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى الذى هو اى ذلك الطريق فيه اى في القران فكما ان القران يضل الله به كثيرا ويهدى به كثيرا فكذلك الجمعية والفعل بالهمة يضل به كثيرا و يهدى به كثيرا كما عرفت فهو قايم مقام القران في ذلك الوصف وكان الشيخ رضى الله عنه اشار بهذا الى بطن من بطون هذه الاية المنزلة في شان القران فان القران لغةً هو الجمع فافهم

فص حكمة صمدية في كلمة خالدية [۲۶]

الصمد يقال على ما لا جوف له يقول هذا مصمود اى ليس بمجوف ويقال المقصد والملجاء قال الله تعالى الله الصمد ولما كان خالد عليه السلام في قومه مظهر الصمدية يصمدون اليه في المهمات ويقصدون في المهمات فكشف الله عنهم بدعائه البليات وكان دعوته الى الاحد الصمد منتهى الصمدية وهجيرا له في ذكره الاحد الصمد اختصت الحكمة الصمدية بكلمته عليه السلام ولما استشرف خالد بن سنان عليه الصلوة والسلام كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم ان المبعوث رحمة للعالمين كافةً تمنى ان يكون له عموم انباء نبوة مستندة الى العلم الحاصل للكافة بما في البرزخ بعد الموت فان العامة مثلا ينقادون لانباء الانبياء كما يخبرون بعد الموت فالعامة لا ينقادون لانباء الانبياء انقيادهم لانباء من بنى بعد ان يموت فيحييه الله فيخبر ما شاهد هنالك فان تاثير مثل ذلك في ايمان عموم الخلق ابلغ فذلك جعل اى خالد عليه السلام امارات الدالة على نبوة بعد انتقاله الى ربه بالموت وما اظهر نبوته في الدنيا ولذلك قال النبى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم انا اولى الناس بعيسى بن مريم فانه ليس بينى وبينه نبى اى نبى داع الخلق الى الحق ومشرع فاضاع الاية حيث لم يظهرها في حيوته واضاع قومه ايضا اذ لم يطلعهم عليها فاضاعوه اى اضاعوا وصيته ولم يبلغوا مراده جزاء السوء لهذا اى لان قومه اضاعوه قال النبى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في حق ابنته حين جاءت النبى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم مرحبا بابنة نبى اضاعه قومه انتهى الحديث ويقول الشيخ رضى الله عنه وما اضاع الا نبوة

حيث لم يترك الناس المومنين بنوته مما بطى على العرفى من العار المعتاد فيما بينهم لجميتهم الجاهلية

وقصته انه كان مع قومه يسكنون بلاد عدن فخرجت نار عظيمة من مغارة فاهلكت الزرع والفرع فالتجأ

اليه قومه فاخذ خالد عليه السلام يضرب تلك النار بعصاه حتى رجعت هاربة منه الى المغارة التى

خرجت منها ثم قال لاولاده انى ادخل المغارة خلف النار حتى اطفاها وامرهم ان يدعوه بعد ثلاثة ايام تامة فانهم ان

نادوه قبل ثلاثة ايام فهو يخرج ويموت وان صبروا ثلاثة ايام يخرج سالما فلما ادخل صبروا يومين واستفزهم

الشيطان فلم يصبروا تمام ثلاثة ايام فظنوا انه هلك فصاحوا به فخرج عليه من المغارة وعلى راسه الم حصل من

صياحهم فقال اضعتمونى واضعتم قولى ووصيتى واخبرهم بموته وامرهم ان يقبروه ويرقبوه اربعين يوما فانه ياتيهم

قطيع من الغنم يقدمه حمار ابتر مقطوع الذنب فاذا حاذى قبره ووقف فلينبشوا قبره عليه السلام فانه يقوم

ويخبرهم باحوال البرزخ والقبور عن يقين ورؤية فانتظروا اربعين يوما فى القطيع وتقدمه حمار ابتر فوقف حذاء

قبره فهم مؤمنوا قومه ان ينبشوا عليه فابى اولاده خوفا من العار لئلا يقال لهم اولاد المنبوش فحملتهم حمية الجاهلية

على ذلك فضيعوا وصيته واضاعوه والله اعلم بالصواب

فص حكمة فردية فى كلمة محمدية

انما اختصت الكلمة المحمدية بالحكمة الفردية لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم اول

التعينات الذى تعين به الذات الاحدية قبل كل تعين يظهر به من التعينات الغير المتناهية وهذه التعينات

مرتبة ترتب الاجناس والانواع والاوصاف والاشخاص مندرج بعضها تحت بعض فهو يشتمل جميع التعينات

فهو واحد فرد فى الوجود لا نظير له ولا تعين يساويه فى المرتبة وليس فوقه الا الذات الاحدية المطلقة المنزهة

عن كل تعين وصفة واسم ورسم وحد ونعت فله الفردية المطلقة وايضا اول ما حصل به الفردية انما هو

بعينه الثابتة لان اول ما فاض بالفيض الاقدس من الاعيان هو عينه الثابتة فحصل بالذات الاحدية والمرتبة

الالهية وعينه الثابتة الفردية الاولى وتوصيف هذه الحكمة بالحكمة الكلية كما وقع فى بعض نسخ الفصوص

لشمول التعين الاول الذى وهو حقيقته عليه الصلوة والسلام كل التعينات اعلم ان الحقايق العلمية ان كانت

معتبرة لا باحوالها تسمى حروفا غيبية ومع احوالها كلمات غيبية والوجودية بلا احوالها حروفا وجودية فالدالة ههنا على جملة

مفيدة آية والبعض الجامع لتلك الجمع سورة ومجموع المعقولات والموجودات باعتبار التفصيل فرقانا وباعتبار الجمع قرآنا

وجمعيتها فى الانسان الكامل يسمى نفسه قرآنا وعبارتها الواردة عليه من الحق ايضا قرآنا اذا عرفت هذا فنقول

معجزاته الدالة على نبوته صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم هى القرآن الذى هو نفسه وحقيقته باعتبار

فص حكمة فردية
قيد بانه القرآن والجمعية باعتبار الانسان
الكامل ... من الحقائق الجامعة
... بالآيات ...

جمعیتہا بالحقایق کلہا والعبارۃ الدالۃ علی تلک الجمعیۃ الواردۃ علیہ صلی اللہ وآلہ واصحابہ وسلم من الحق سبحانہ
وتعالی وایاً ما کان فہو معجزۃ لیست لحقیقۃ من الحقایق ہذہ الجمعیۃ ان الحقایق کلہا داخلۃ تحت الحقیقۃ
المحمدیۃ صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم دخول الجزء تحت الکل ولا الکتاب المنزل من الکتب الدالۃ علی
تلک الجمعیۃ فان القرآن احدیۃ جمع جمیع الکتب الالہیۃ وقد ورد عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ
وسلم انہ قال انزل اللہ تعالی مائۃ واربع کتب من السماء فاودع علوم المائۃ فی الاربع وہی التوریۃ والانجیل
والزبور والفرقان ثم اودع علوم ہذہ الاربع فی القرآن ثم اودع علوم القرآن فی المفصل من سورۃ ثم
اودع علوم المفصل فی الفاتحۃ فمن علم تفسیر الفاتحۃ علم تفسیر جمیع کتب اللہ المنزلۃ ومن قراہا فکانما
قرء التوراۃ والانجیل والزبور والفرقان حضرت حق سبحانہ وتعالی بذات خود مستغنی ست از عالم وعالمیان
اما اسمای نامتناہی الہی مقتضی آن ست کہ ہر یک را مظہری باشد تا اثر آن اسم دران مظہر بظہور رسد
ومسمی کہ ذات تعالی شانہ دران مظہر بر نظر موحد جلوہ کند مثل الرحمن الرزاق القہار ہر یک اسمی ست
واسماء حق سبحانہ تعالی وظہور آن براحم ومرحوم ورزاق وقاہر ومقہور توانند بود کہ تا در خارج رحمی ومرحومی
نباشد رحمانیت ظاہر نگردد وہمچنین رازقیت ومرزوقیت وقاہریت جمیع اسما را برین قیاس باید کرد
پس سبب اظہار جمیع موجودات جزئیہ طلب اسماء حق بود عز شانہ وہمہ اسماء حق در تحت حیطہ اسم اللہ ست کہ
جامع جمیع اسما ست وبہمہ محیط ست واو نیز اقتضای مظہری کلی کرد کہ آن مظہر از راہ جامعیت مناسبتی
اسم جامع داشتہ باشد تا خلیفۃ اللہ باشد در رسانیدن فیض وکمالات از اسم اللہ بما سواہ وآن مظہر
جامع روح محمدی بود صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ کہ اول ما خلق اللہ روحی او نوری عبارۃ از ان ست اصل
ومنشاء ومعاد ومبداء جملہ خلائق حضرت حقیقۃ الحقایق ست وآن حقیقت محمدی ونور احمدی ست صلی اللہ
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ صورۃ حضرت احدی احدی ست جامع جملہ کمالات الہی وکیانی وواضع میزان ہمہ مراتب
اعتدالات ملکی وانسانی وحیوانی ست عالم وعالمیان صور واجزای تفصیل او وآدم وآدمیان مستحق برای
تکمیل او والیہ الاشارۃ بقولہ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم انا سید ولد آدم ومن دونہ تحت لوائی
قطعہ آنچہ اول شد پدید از جیب غیب ✽ بود نور جان او بی ہیچ ریب ✽ بعد ازان چون نور مطلق زد
علم ✽ گشت عرش وکرسی ولوح وقلم ✽ یک قلم از نور پاکش عالم ست ✽ یک رقم ذریت ست و
آدم ست ✽ نور او چون اصل موجودات بود ✽ ذات او چون معطی ہر ذات بود ✽ واجب آمد بخود

هر دو جهان آنِ ٭ دعوهٔ ذات بیدا و نهان ٭ ولما کانت الجمعیة الالهیة من بعض بطون معنی القرآن
کما کانفعت الیه الاشارة فی فص الموسوی اراد رضی الله تنبیه علی ان تلک الجمعیة ایضا اعجاز
فقال والجمعیة علی امر واحد ای جمعیة الهیة علی امر واحد اعجاز کما الانسان علیه من الحقایق
المختلفة والقوی المتعددة المتکثرة الروحانیة والجسمانیة ولکل من تلک الحقایق والقوی اقتضاء
خاص وحکم متعین یغایر احکام ما عداه فالجمعیة التی هی استهلاک الکثرة فی الوحدة امر خارق لعادة
الجمهور فهو اعجاز والانسان المتکثر بحقایقه المختلفة کالقرآن المتکثرة بالآیات المختلفة ای المنقسم
بما هو کلام الله مطلقا من غیر ان یکون حکایة عن کلام احد او حکایته لفظیة وبما هو کلام الله من حیث
انه سبحانه تکلم به ولکنه فی الحقیقة لیس کلام الله بل هو حکایة الله عن کلام متکلم اخر حکایة لفظیة فمن
کونه ای فالقرآن من حیث انه کونه کلام الله مطلقا فهو معجز لا من حیث ان بعضه کلام متکلم اخر
حکاه الله سبحانه وتعالی بلفظه فانه لیس یلزم ان یثبت له الاعجاز من هذه الحیثیة وهو ای القرآن
المتکثرة بآیاتها متحد فی کونه کلام الله هو الجمعیة التی تستلزم الاعجاز وعلی هذا ای علی تلک الجمعیة
یکون جمعیة الهیة للانسان بحقایقها المختلفة فکما ان تلک الجمعیة الاعجاز فکذلک جمعیة الهیة لما عرفت
قال سبحانه وتعالی وما صاحبکم یعنی محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بمجنون من الجنون بمعنی
الستر ای ما ستر عنه شیء اذ لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء من حیث حقیقته ولکنه
یقول انتم اعلم بامور دنیاکم من حیث بشریته وذلک لان الحقیقة المحمدیة صلی الله علیه وسلم هی صورة اسم الجامع الالهی التی هی
ترتیب صور العالم کلها بالرب الظاهر فیها الذی هو رب الارباب فلا بد لها من الاتصاف بصفات الالهیة کلها من العلم الشامل والقدرة الکاملة
وغیرها لیتصرف بها فی اعیان العالم علی حسب استعداداتها ولکن ذلک انما هو من جهة حقیقتها لا من حیث بشریتها فانها من تلک الجهة عبد
مربوب محتاج الی ربها کما نبه سبحانه علی هذه الجهة بقوله قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی وعلی الجهة الاولی بقوله وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی فاسند رمیه الی الله فالحاصل ان ربوبیته للعالم بالصفات الالهیة التی له من حیث مرتبته من عجزه ومسکنته
وجمیع ما یلزم من النقایص الامکانیة من حیث بشریته الحاصل من التقیید والتنزل به الی العالم
السفلی لیحیط بظاهره بظواهر العالم الظاهر وبباطنه بخواص العالم الباطن فیصیر مجمع
البحرین ومظهر العالمین فتنزله ایضا کماله کما ان عروجه الی مقام الاصلی کماله فالتقابل ایضا کما لا ثبت
باعتبار اخر یعرفهما من تنور قلبه بالنور الالهی ولا تقولن له من الضنین وهو البخیل ای لیس صاحبکم

تم کتاب نقش الفصوص

هو صلی الله علیه واٰله واصحابه وبارك وسلم بمخیل فما کل شئ مما هو لکم ای بشئ یکون من جملة ما
ینبغی لکم وتقتضیه استعدادتکم ولا تظنین من الظن بمعنی التهمة کما وقع فی بعض القراءة ای ما بینهم
فی انه بخیل بشئ حاصل لدیه من عند الله هو لکم لانه صلی الله علیه واٰله واصحابه وبارك وسلم بربوبیته
المذکورة اعطی کل ذی حق حقه وافاض علیه جمیع ما احتاج الیه واستحقه ثم انه لما کان الخوف لایتحقق
الامع الضلال الذی هو الحیرة فان الخوف عبارة عن انسلاخ القلب عن طمانینة الامن توقع
مکروه ممکن الحصول فلاشك ان توقع المکروه من غیر جزم ... سواة وتردد ... حیث اراد الله سبحانه
نفی الخوف عنه صلی الله علیه واٰله واصحابه ... وسلم منتفی الضلال عنه کما قال سبحانه ما ضل صاحبکم
وما غوی ولکن ینبغی لك ان تعلم ان الضلالة ثلثة مراتب بدایة ووسط ونهایة والضلال المنفی عنه
صلی الله علیه واٰله واصحابه وسلم هو ما عدا المرتبة الاخیرة هی مقام صلی الله علیه واٰله واصحابه
وسلم الذی هو طلب المزید فیه بقوله علیه الصلوٰة والسلام رب زدنی فیك تحیرا کما اشار
الیه رضی الله عنه بقوله ای ما خاف فی حیرته التی هی المرتبة الاخیرة یتمنها الکمل ولا یبتعد دونها
ابد الاباد وانما لم یخف صلی الله علیه واٰله واصحابه وبارك وسلم فی هذه المرتبة لانه ای لان
البیان انه صلی الله علیه واٰله واصحابه وسلم علم ان الغایة القصوی فی معرفة الحق هی الحیرة ومن
علم ان الغایة القصوی فی معرفة الحق سبحانه هی الحیرة ومن علم ان الغایة القصوی فی موجد الحق سبحانه وتعالی هی الحیرة فقد
اهتدی فی حیرته الی انها هی الغایة ومن اهتدی فی حیرته الی ذلك فهو صاحب هدی وبیان فی اثبات الحیرت وانما هی
الغایة فکیف یخاف فیها اعلم ان المرتبة الاولی من الضلال یختص بحیرة اهل البدایات لمن
جمهور الناس وحکم الثانیة یختص فی المتوسطین من اهل الکشف والحجاب وحکم الثالثة تختص
باکابر المحققین اما سبب الحیرة الاولی العامة فهو کون الانسان فقیرا طالبا بالذات فلا یمر علیه
نفس یخلو فیه من الطلب وذلك الطلب متعلقة فی نفس الامر الکمال الذی هو غایة الطلب
والغایات یتعین بالهمم والمقاصد والمناسبات الداعیة الجاذبة فالمرتعین الانسان راجح یرجحها
او مذهب اعتقاد یتقید به یعنی جابر احلنا واول مزید بهذه الحیرة تعین المطلب المرجح ثم معرفة
الطریق الموصل ثم السبب المحصل ثم معرفة ما یمکن الاستعانة به فی تحصیل الغرض ثم معرفة
العوایق وکیفیة ازالتها فاذا اتعینت هذه الامور تزول هذه الحیرة ثم ان حال الانسان بعد ان

يتعين له وجهة ويرجع امر ما يراه الغاية على جزئين اما مستغرق بذلك الامر بحيث لا يبقى فيه فضلة
يطلب بها المزيد كما هو حال اهل الاعتقاد والنحل غالبا او يبقى فيه فضلة من محسو فتراه
مع ركونه الى حال معين وامر مخصوص يتفحص احيانا بتلمح عيناه جنبات ساحة وانتم مما ادرك فان وجد
ما اقلعه وبهيه انتقل الى دائرة المرتبة الثانية وحاله في المرتبة الثانية كحاله فيما تقدم من انه لا يخلو
اما ان يكون في كل ما يحصل له مطمئنا فائزا عن طلب المزيد او قد بقيت فيه فضلة تمنعه من الاستقرار
وبينما انا ارى المتوسطين قد تفرقوا شيعا وكلهم يرى انه المصيب ومن وافقه وان الغير في ضلالة
ويرى يا اخذ كل طائفة طريقا متمسكا فلا يجد بقوم على ساق ويرى الاحتمال متطرقا والتفويض
والارادة فانه يجاذبه ما لا يدري اي المعتقدات اصوب في نفس الامر فلا يزال حائرا حتى يغلب
عليه اخر الامر حكم مقام من المقامات التي يستند اليه بعض اهل العقايد فينجذب اليه ويطمئن او
يتفق له بالعناية او يعاون بها بصدقه في طلبه وجد معظمه ويزول الجهود برفع الحجاب فيصير
من اهل الكشف وحاله في اول هذا المقام كحاله فيما سبق من انه اذا سمع المخاطبات العلية وعاين
المشاهدات السنية ورأى حسن معاملة الحق معه وفاز بما فات اكثر العالمين هل يستفيد
بعض ذلك او كله او يبقى فيه بقية من غلبة الطلب فينتظر في قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه
الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحي باذنه ما يشاء انه علي حكيم وسر في امثاله
من الاشارات الربانية والبيانات السبحانية فليتنبه الى كل ما اتصل بالحجاب او تعين بالواسطة
فالحجاب والواسطة فيه حكم لا محالة فلم يبق على طهارته الاصلية فيتطرق اليه الاحتمال ولا سيما
اذا عرف سر الحال والمقام الذي هو فيه وبالوصف الغالب عليه وان لكل مما ذكر اثرا فيما يبدو له
ويصل اليه فلا يطمئن ولا يبقى له في حضرة الحق جهة معينة واعتبار خصوصية فيصير عنه
ويتعدى مراتب الاسماء والصفات وما انعطف اليها من الاحكام والاثار والتجليات فلم يتعين
له الحق في جهة معنوية او محسوسة من حيث الظاهر او الباطن بحسب العلوم والمدارك
والعقايد والمشاهد والاخبار والاوصاف تقييدا للحق سبحانه وتعالى وعدم انحصاره في كل ذلك
او في شيء منه وبعدم امتلائه وفوق همة عند غاية من الغايات التي وقف فيها اهل المواقف وان
كانوا على حق ووقفوا بالحق له فيه بل ادراك بالفطرة الاصلية دون تردد ان له مقصدا باقي وجر

واقبل

واقبل علیه باجل ما فیه بل بکلیته بحیث صور ه فی توجهه الیه سبحانه علی نحو ما یعلم سبحانه نفسه
فی نفسه لا علی نحو ما یعلم نفسه بنفسه ولا بحسب علومه الموهومة والمکتسبة وهذه الحالة اول
الاحوال الحیرة الاخرة التی یتمناها الاکابر ولا بتعد وتها بل یرتقون فیها ابد الاباد دینا و برزخا
واخرة لیست لهم جهة معینة فی الظاهر والباطن لانه لم یتعین الحق عندهم مرتبة تتقید بها
فی بواطنهم وظواهرهم فیتمیز عن مطلوب اخر بل قد اشهدهم احاطته لهم من جمیع جهاتهم
الخفیة والجلیة وتجلی لهم فیهم لا فی شیء ولا جهة ولا اسم ولا مرتبة مخصوصة من شهوده فی
مبداء التنبیه اذا کانت حیرتهم منه وبه وفیه وفی تبصرة المبتدی للشیخ الصدر الدین
قدس سره حیرت بر دو گونه است حیرة نظاره وحیرة اولوا الابصار حیرة نظاره بدو سومست
چه از تصادم شکوک وتعارض ادله بود چنانچه حسین منصور رحمة الله علیه گوید من رامه بالعقل
مسترشدا سرحه فی حیرته یلهو ؛ وشاب بالتلبیس اسراره ؛ یقول فی حیرته هل هو ؛
قطعه راه توحید را بعقل مپوی ؛ دیده روح را بخار مخوار ؛ زانکه گردست راه الا الله ؛
عقل را از دو شاخ لا بردار ؛ وحیرة اولوا الابصار محمودست واین از توالی تجلیات وسنا بارق
بوره مشاهده کبریا وسیاست توحید وعجائب امور واحکام ربوبیت رب زدنی فیک
تحیرا اشاره بدین مقامست **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی ؛ یا دلیلا لمن تحیر فیک
قطعه چرا بر روی یار ای زلف هر ساعت دگر سائی ؛ گهی زنجیر از عنبر گهی از مشک
چوگانی ؛ زره چندین چه می بافی نه داود زره بافی ؛ فسون چندین چه میخوانی نه ها روت فسون
خوانی ؛ ولیکن هذا اخر ما ارید ایراده فی هذا الکتاب والله المرجع والماب فارغ باشد از جمیع فوائد
ونظم این فرائد با شکسته زاویه خمول وگمنامی عبد الرحمان ابن احمد الجامی وفقه الله لما یحبه
ویرضاه وجعل اخرته خیرا من اولیه متمما له بهذه الکلمات المنظومة ومختتما ایاها
بهذه الابیات المرقومة **قطعه** این تازه رقم کنند زمانه ؛ بر لوح بقا جاودانه ؛ مفتاح
خزانه وجودست مصباح زجاجه شهودست ؛ ننمود بچشم اهل عرفان ؛ جز نقش
فصوص اهل عرفان ؛ نقدیست درو فصوص الکمل ؛ گهی مجمل وگهی مفصل ؛ ناسنجیده
ناقدان این فن ؛ زان نقد نصوص شد معین ؛ الحمد لملهم السرایر ؛ کامد بهبار گی باخر ؛

پیوست بخوشتر … سرانجام | در هشتصد و شصت و سه باتمام
آسوده بنان … سود | زان بار که بروی از قلم سود
زاسیب خراش رست نامه | وز زخم تراش جست خامه
بنهاد دوات عنبرین دم | مهری بدهان خویش محکم
یارب بکمال بی نیازیت | یارب بوفور کارسازیت
گز راقم این خجسته دفتر | ور ناظم این ستوده گوهر
گر شد حرفی بسهو مرقوم | یا خود صدفی ز جهل منظوم
منویس بلوح اعتبارش | در سلک عمل مکن شمارش
از بزم صفا بشادکامی | یک جام حواله کن بجامی

زان جام مدام مست و واله
دارش بمحمد و آله

تمت الکتاب بعون ملک الوهاب فی التاریخ
عشرین شهر شوال المکرم فی سنة سبع
وثلاث مائة بعد الف سنه